

لئون تیشک



انقلاب پیگیر

لئون تروتسکی

# انقلاب پیگیر

کلاسیک انقلاب روسیه به زبانهای  
مختلف چاپ و توزیع می‌شد.

در سال‌های خیزش ارتجاع  
استالینیستی در اتحاد شوروی که  
کلیه سنن مارکسیسم انقلابی و  
لنینیسم زیر سؤال و به باد حملات  
گرفته شد، تئوری انقلاب پیگیر نیز  
علی‌الخصوص مورد آماج این حملات  
قرار گرفت. رهبری استالین تحت  
لوای حمله به انقلاب پیگیر خیانت  
به انقلاب در کشورهای جهان را آغاز  
کرد و اولین نتیجه آن شکست  
انقلاب چین در سالهای ۲۷ - ۱۹۲۵  
بود.

تروتسکی در پاسخ به یکی از  
این انتقادات، در سال ۱۹۲۹ کتاب  
حاضر یعنی "انقلاب پیگیر" را نوشت  
که در آن این تئوری به تفصیل  
توضیح داده شده و همچنین  
تحریقاتی را که در مورد این تئوری  
صورت گرفته بود، پاسخ داده  
است.

تئوری "انقلاب پیگیر"  
همانقدر با نام لئون تروتسکی عجین  
شده است که تئوری "نسبیت" با نام  
آلبرت اینشتین.

این تئوری برای اولین بار  
در سال ۱۹۰۶ توسط لئون تروتسکی  
در کتاب "نتایج و چشم‌اندازها"  
ارائه گردید و صحت آن توسط  
انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷  
تائید شد. این کتاب پس از پیروزی  
انقلاب اکتبر بعنوان یکی از کتب



---

# انقلاب پیگیر

---

نوشتہ لئون تروتسکی

www.iran-archive.com

— ترجمہ سیلوش نواب —

---

www.iran-archive.com

انقلاب پیگیر

چاپ دوم ، تهران آبان ۱۳۵۹

چاپ اول ، نیویورک خرداد ۱۳۵۳

حق چاپ این کتاب و ترجمه محفوظ و مخصوص شرکت نشر فانوسا است

# فهرست

- مقدمه، ناشر ..... ۵
- انقلاب پیگیر در ایران (مقدمه بر چاپ اول بزبان فارسی) ..... ۷
- مقدمه بر چاپ اول (بزبان روسی) ..... ۱۸
- مقدمه بر چاپ آلمانی ..... ۴۱
- ۱- خصلت تحمیل شده بر این اثر و هدف آن ..... ۵۹
- ۲- انقلاب پیگیر "جهش" پرولتاریا نیست، بلکه تجدید بنای کشور است تحت رهبری پرولتاریا ..... ۸۳
- ۳- عناصر سه‌گانه "دیکتاتوری دموکراتیک": طبقات، وظایف و مکانیسم سیاسی ..... ۹۶
- ۴- تئوری انقلاب پیگیر در عمل چگونه بود؟ ..... ۱۱۶
- ۵- آیا دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما تحقق یافت؟ اگر چنین شد کی؟ ..... ۱۳۹
- ۶- در باره "جهش از روی مراحل تاریخی" ..... ۱۵۶
- ۷- امروز معنی شعار دیکتاتوری دموکراتیک برای شرق چیست؟ ..... ۱۶۲
- ۸- از مارکسیسم تا پاسیفیسم ..... ۱۸۳
- ۹- کلام آخر ..... ۱۹۵
- ۱۰- انقلاب پیگیر چیست؟ (نگات اساسی) ..... ۲۰۰
- یادداشت‌ها ..... ۲۰۹
- فهرست برخی از افراد و شخصیت‌هایی که در این کتاب از آنها نام برده شده است ..... ۲۱۲

لنین و تروتسکی را به آرشیو بحث‌های سوسیال دموکراسی سپردند. بجای بحث‌ها و اختلافات گذشته، اکنون که لنین و تروتسکی در رهبری حزب بلشویک انقلاب پیروزمند اکتبر را رهبری کرده بودند، بحث‌ها و پیشنهادات جدید برای پاسخگویی به نیازهای انقلاب پیروزمند روسیه و گسترش انقلاب سوسیالیستی به سایر کشورها، صورت می‌گرفت.

ولی پس از مرگ لنین، در دوران خیزش موج ارتجاع علیه انقلاب اکتبر، هنگامی که بوروکراسی استالینیستی در اتحاد شوروی و در حزب بلشویک بر رهبری استالین پا به عرصه وجود گذاشت و در صدد تحکیم خود بود، این بوروکراسی برای انتقاد از جناح انقلابی به رهبری تروتسکی، کلیه آرشیوهای خاک‌خورده را بیرون کشید تا ثابت کند که لنین همواره مخالف تروتسکی بوده است! علاوه بر آن با رد درس‌های اساسی انقلاب اکتبر که صحت تئوری انقلاب پیگیر را به بهترین وجه در عمل به اثبات رسانیده بود، راه را برای تجدیدنظرطلبی خود و سپس خیانت به انقلاب در کشورهای دیگر هموار ساخت. بدین ترتیب بوروکراسی برای تثبیت و تحکیم خود، کلیه نظرات و تئوری‌های انقلابی را زیر باد حملات گرفت.

کتاب حاضر پاسخی است که تروتسکی به یکی از این انتقادات درباره تئوری انقلاب پیگیر داده است. پاسخ تروتسکی، به یکی از نوشتجات کارل رادک است که خود زمانی در اپوزیسیون چپ در اتحاد با تروتسکی علیه استالین و یارانش مبارزه می‌کرد. ولی پس از تبعید تروتسکی، رادک تسلیم سیاست‌های استالین شد و در شرایط خفقان استالینیستی برای خشنودی استالین، نقدی بر "انقلاب پیگیر" نوشت. با این وجود، رادک نیز سرانجام قربانی ارتجاع استالینیستی شد و در زندانهای استالین درگذشت.

ترجمه فارسی این کتاب برای اولین بار در سال ۱۳۵۳ توسط انتشارات فانوس و در خارج از کشور بچاپ رسید. چاپ اول توسط محمود صنیعی از متن آلمانی ترجمه شده بود. ترجمه حاضر که از روی متن انگلیسی صورت گرفته است با مراجعه به ترجمه قبلی و تصحیح برخی اشتباهات بوده است. در عین حال مقدمه‌ای را که هر چاپ اول این کتاب توسط جواد صدیق (محمود صیرفی‌زاده) نوشته شده بود، عیناً بچاپ رسانیده‌ایم.

مهر ۱۳۵۹

# انقلاب پیگیر در ایران

## مقدمه بر چاپ اول بزبان فارسی

تئوری انقلاب پیگیر را تروتسکی یکسال پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ، در زندان تزار تدوین کرد و بر پایه آن تئوری که از تلفیق مارکسیسم با ویژگیهای روسیه عقب افتاده و تجربیات انقلاب ۱۹۰۵ بدست آمده بود ، او ماهیت سوسیالیستی انقلاب آینده روسیه را پیش بینی نمود .

طبق این نظریه گسترش ناموزون و مرکب تاریخی امکان میداد که انقلاب سوسیالیستی در کشور عقب افتاده‌ای مانند روسیه زودتر از کشورهای صنعتی آغاز شود . انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ، تئوری انقلاب پیگیر را تأیید نمود . بوروکراسی در حال رشد ، پس از مرگ لتین ، نقی میراث بلشویسم را با مبارزه رسمی وسیعی بر علیه تروتسکی و تئوری انقلاب پیگیر آغاز کرد . در دفاع از انقلاب پیگیر و بر علیه تحریفات مداوم ، تروتسکی این کتاب را در سال ۱۹۲۹ نوشت و عقایدش را شرح داد . ولی تحریفات و حملات همچنان ادامه پیدا کردند و بوروکراسی استالینی انقلاب پیگیر را رسماً مردود اعلام نمود ، و پیروانش همه جا از جمله

ایران کورکورانه اطاعت نمودند .

سالها بعد تاریخ ، تئوری انقلاب پیگیر را توسط انقلابیات  
سوسیالیستی چین و کوبا باز هم تأیید کرد . با اینهمه پیروان ایرانی  
استالین - حزب توده و سازمانهای گوناگون مائوئیست - غافل از پند  
تاریخ ، برعلیه تئوری انقلاب پیگیر هنوز تك مضراب میزنند : تاکنون يك  
کتاب یا حتی يك مقاله در رد آن تئوری ننوشته‌اند ولی در هر فرصت در  
جمله‌ای پر از تحریف شعاری برعلیه تروتسکی و انقلاب پیگیر میدهند و رد  
میشوند . انتشار این کتاب ، عقاید خود تروتسکی را به زبان فارسی در  
اختیار خواننده میگذارد و به استالینیستها اخطار میدهد که دوران  
تزویرها سپری شده است . برای اولین بار ، استراتژی حزب رهبری  
انقلاب اکتبر ، بصورت روشن و عاری از تحریفات استالینیستی به کوشندگان  
جدی انقلاب ایران عرضه میگردد ، تا با نیروی تفکر خود قضاوت کنند .  
انقلاب اکتبر عصر انقلاب پیگیر را اعلام نمود . در مورد شرق نیـز  
طبقه کارگر جوان را بعنوان تنها ناجی انبوه رنجبران و ستمزدهگان  
معرفی کرد . جنبش های آزاد بیخشی با مبارزه پرولتاریای جهان برای  
سوسیالیسم ترکیب شده بود .

برای بررسی دینامیسم انقلاب پیگیر در ایران باید دو واقعیت  
اساسی را در نظر گرفت . اول آنکه ایران کشور عقب مانده‌ای است . تمام  
تبلیغات وعده و وعید های شاه ، تمام زر و زیورها که به رخ کورش میکشد ،  
تمام ساز و برگهای نظامی که برعلیه انقلاب عرب به ظفار میفرستد ، نتوانسته  
است این واقعیت را بپوشاند . بلکه برعکس ، اصرار ساواک برای کشاندن  
مخالفین از شکنجه گاهها به پای تلویزیون تا اینکه بزور در پیـروزی  
" انقلاب شاه و مردم " و سپری شدن دوران عقب افتادگی مداحی کنند  
خود ، آن واقعیت را روشن میکند و نشان میدهد که مردم ، حتی خود  
رژیم ، اعتقادی به افسانه‌هایش ندارد . در میزان عقب افتادگی ایران  
این بس که طبق اسناد رژیم د امپرووری کشور هنوز در حالت "جامعه



شبابی " است که " هزاران سال است که دست نخورده است " فورمهای مختلف ماقبل سرمایه داری هنوز بهم انباشته موجود هستند . سه میلیون از دهمیلیون کل عشایر دنیا در ایران زندگی میکنند . یعنی بعد از لشکرکشیهای متعدد که تقریبا نیم قرن پیش شروع شد تا اینکه عشایر را خرد و تخته قاپو کنند ، اینك نزدیک به سی درصد از تمام مردم دنیا که با کهن ترین شیوه تولید امرار معاش مینمایند ، در ایران زندگی میکنند . دولت گوشت از خارج وارد میکند و پس از نفت خام ، فرش و پنبه پر ارزشترین صادرات ایران است . واقعیت اساسی دوم اینستکه ایران بخشی از دنیائی است که از اوان رشد امپریالیسم زیر سلطه آن قرار گرفت و به بازار جهانی سرمایه داری پیوسته گشت . این دو واقعیت اساسی به گسترش جامعه ایران ماهیتی مرکب میبخشد : ابتدائی ترین روابط تولید ، ابتدائی ترین فورمهای اقتصادی با آخرین تکنیک و فرهنگ سرمایه داری ( کارخانه های پتروشیمی ، راکتورهای اتمی و غیره ) ترکیب گشته اند . ماهیت مرکب جامعه ایران انعکاسش را در مبارزات طبقه کارگر نیز می یابد . مبارزات طبقه کارگر ایران نیز حالت مرکب دارد : مبارزه برای ابتدائی ترین حقوق دموکراتیک با مبارزه سوسیالیستی برعلیه امپریالیسم با هم ترکیب میشوند . مثلا در سالهای جنگ دوم جهانی و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که طبقه کارگر ایران در حال جنبش بود ، این گرایش مرکب مشهود گشت : در بهار سال ۱۳۲۳ ، تشکل اتحادیه های کارگران اصفهان در مقابله با دولت شروع شد و به فرار صاحبان کارخانه ها از شهر و اشغال کارخانه ها توسط کارگران منجر گشت . کارگران آذربایجان در شهریور ۱۳۲۴ در جنبش ملی که اساس برنامه اش آزادی زبان ترکی آذربایجان و احیا انجمنها بود وارد شدند ، در کمتر از چهارماه شاه و نظامش در ۲۱ آذر از آذربایجان برکنده شد ، حکومت کارگران و دهقانان ایجاد گردید که پخش رایگان زمین را به دهقانان آغاز کرد و بانک ها را ملی نمود . کارگران نفت جنوب در بهار همانسال يك

ماه پس از يك پيروزی اقتصادی در آغا جاري بزرگترین اعتصاب عمومی سیاسی کارگران نفت را شروع کردند ، خواستار عزل استاندار و ختم دخالت‌های کمپانی نفت در امور ایران شدند ، بدینوسیله عزم خود را برای اداره امور سیاسی اعلام نمودند . اعتصاب کارگران بندر معشور در روز ملی شدن صنایع نفت به اعتصاب عمومی کارگران نفت تبدیل شده و به دنبال آن کارگران در بطن جنبش ملی به مبارزه بر علیه امپریالیسم انگلیس برخاستند . دینامیسم ضد کاپیتالیستی مبارزات دموکراتیک را حتی شاه ایران آشکارا اقرار میکند . موقعیکه خبرنگار ایتالیایی در مصاحبه‌اش با او از آزادی اندیشه - آزادی اندیشه که واقعا يك حق ابتدائی است - سؤال میکند ، آشفته از آن سؤال ظاهرا بی‌خردانه شاه جواب میدهد : " آزادی اندیشه ، آزادی اندیشه ، دموکراسی ، دموکراسی ، که پنجساله‌ها اعتصاب کنند و در کوچه‌ها رژه روند . آنرا دموکراسی مینامید ؟ آزادی ؟ شاه که طبقه کارگر بیش از يك بار دست به تاجش دراز کرده است بزودی و به درستی ترکیب آزادی اندیشه را با اعتصاب عمومی مجسم میکند ، کلمه بعدی را که " انقلاب " است دیگر وحشت میکند بزبان آورد . جنبش آینده طبقه کارگر ایران این پروسه را بیشتر عیان خواهد کرد .

مسائل مهم تاریخی جامعه ایران ، آنچه که جلو رشد نیروهای تولید را میگیرد ، امپریالیسم و مسئله ارضی است . پس چگونه است که طبقه کارگر را مبدا بحث قرار داده و مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی را بمیان میکشیم . آیا این خیال بافی و چپ روی نیست ؟ این سؤال بجائی است . مسئله مرکزی جامعه ایران حل وظایف دموکراتیک میباشد - یکی استقلال ملی ( که شامل آزادی ملیتهای ستزده نیز میشود ) یعنی برانداختن یوغ امپریالیسم ، و دیگری انقلاب ارضی ، یعنی نابودی و برچیدن فورمهای ماقبل سرمایه‌داری . ظاهرا حل این مسائل بخودی خود ضدیتی با رشد سرمایه‌داری در ایران ، طبقه سرمایه‌دار بومی

یعنی بورژوازی ملی ندارد . در واقع این مسیر را انقلابهای بورژوا-  
دموکراتیک کشورهای غرب در قرنهای گذشته تحت رهبری بورژوازی طی  
کردند و به جوامع سرمایه‌داری تبدیل شدند . برپایه سرمایه‌داری  
نیروهای تولید رشد کرد و آنها به جوامع پیشرفته صنعتی تبدیل گشتند .  
در ایران برخلاف غرب اقتصاد سرمایه‌داری مستقلاً رشد نکرد و از  
همان اوان توسط نفوذ سرمایه خارجی ایجاد شد . بورژوازی ملی وابسته  
به آن سرمایه و در خدمت آن گسترش یافت . این عدم استقلال بورژوازی  
ملی با نفوذ بیشتر امپریالیسم تثبیت گشت و در فعالیت های سیاسی آن  
طبقه منعکس شد .

از تحصن تجار در سفارت انگلیس برای گرفتن دستخط مشروطیت از  
مظفرالدین شاه ، تا توسل دکتر مصدق به امپریالیسم آمریکا برای " حل "  
مسائل اقتصادی ایران ، حتی پس از سی تیر ، تقریباً نیم قرن سپری گشت .  
در طی این نیم قرن تاریخ ایران ، بورژوازی ملی عدم توانائی خود را در  
حل مسائل دموکراتیک ثابت کرد و مانعی شد در راه پیروزی انقلاب  
دموکراتیک . پس از آنکه مجاهدین در عرض یکسال مبارزه برعلیه کودتای  
ضد انقلابی محمد علی شاه لشکرهای او را درهم شکستند و او را به  
سفارت روس فراری دادند ، بورژوازی ملی دولت ائتلافی با دربار تشکیل  
داد و به قلع و قمع مجاهدین پرداخت . بورژوازی ملی ایران در مبارزه  
رضا شاه برعلیه ملیتهای ستمزده از او پشتیبانی نمود و پسرش را در  
تجاوز و تسخیر آذربایجان و کردستان آزاد شده ، در مقابل مردمی که  
برای کسب خود مختاری بپا خاسته بودند یاری کرد . براتحاد جبیری  
ملیتهای ستمزده در ایران و زندانبانی این ملیتها توسط امپریالیسم و  
سلطنت دست نشانده ، برای مقاصد اقتصادی و سیاسی خودش ، صحنه  
گذاشت . بهمین ترتیب همواره برعلیه انقلاب ارضی دهقانان با سلطنت  
و زمینداران همدست گشت .

اکنون سرمایه‌داری ایران و سرمایه‌داری جهانی از نظر اقتصادی

بهم نزدیک تر شده و بنابراین وابسته تر . مبارزه جدی برای آزاد کردن ایران از کنترل بازار جهانی توسط بورژوازی ملی که نگهبان "ملی" سرمایه داری در ایران میباشد امکان پذیر نیست . وانگهی ، برای چنان مبارزه جدی لازم است توده ها بسیج شوند ولی بسیج مستقل انبوه کارگران و دهقانان در ایران حیات بورژوازی را به مخاطره میاندازد . طبیعی است که بورژوازی ترجیح می دهد که ریزه خور خوان امپریالیسم باشد تا اینکه گورکن خود ، طبقه کارگر را بسیج کند .

وظیفه انجام انقلاب دموکراتیک با کدام طبقه است؟ طبقه دهقان نمیتواند رل مستقل تاریخی بازی کند ، آنها بطور کلی یا از بورژوازی پیروی می کنند و یا از پرولتاریا . ولی رل انقلابی آن طبقه در پیروی از پرولتاریا تعیین می شود . در کتاب حاضر تروتسکی این موضوع را مورد بحث قرار میدهد ، بخصوص شعار "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" که لنین پیش از سال ۱۹۱۷ مطرح کرده بود . در عین حال که دهقانان نمی توانند رل مستقل انقلابی داشته باشند ولی نیروی عظیم انقلابی را تشکیل میدهند که برای پیروزی انقلاب دموکراتیک اتحادشان با طبقه کارگر ضروری است . این امر درباره سایر اقشار خرد بورژوازی نیز صدق میکند . بدین ترتیب رهبری انقلاب دموکراتیک ایران به پرولتاریا محول می شود .

از جنگ دوم جهانی تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ طبقه کارگر در سرتاسر کشور با مبارزات طبقاتی خود ، و از طریق شکل اتحادیه های کارگری ، و علیرغم مشی رفرمیستی رهبری حزب توده که کوشش میکرد مبارزات طبقاتی تعدیل شوند ، قدرت خود را به اثبات رساند . در سنجش قدرت طبقه کارگر باید وزنه پرولتاریا در صحنه جهانی را نیز در نظر گرفت و واضح است که با اوج انقلاب جهانی ، و با وجود دول کارگری مانند شوروی و چین و با زوال سیستم امپریالیسم وزنه پرولتاریای ایران نیز سنگین تر می شود . نقش تعیین کننده پرولتاریا در اقتصاد کشور نیز

آشکار است: مخصوصاً در سالهای اخیر رشد بی‌سابقه صنعت در ایران برپایه سرمایه‌های تجاری و بانکی، وابستگی کامل مناطق زراعت به بازار، رشد عظیم سرمایه‌گذاری و تجارت خارجی، سیادت همه جانبه شهر به ده، تمرکز سرمایه در شهرها، همه از وسعت و تسلط روابط سرمایه‌داری در ایران حکایت میکند. تروتسکی در این کتاب می‌نویسد که بجز مسئله اقتصادی، مسئله دیگری که کم‌اهمیت‌تر نیست، اینستکه، آیا در کشور مسئله حیاتی و همه‌جانبه‌ای، برای مردم، وجود دارد که مورد توجه اکثریت ملت بوده و حل آن مستلزم تهور‌آمیزترین اقدامات انقلابی باشد؟ انواع‌گوناگون مسئله ارضی و مسئله ملی، از جمله اینگونه مسائل می‌باشند. بعلت حاد بودن مسئله ارضی و غیر قابل تحمل بودن ستم ملی در کشورهای مستعمره، پرولتاریای جوان و نسبتاً قلیل‌العدده، می‌تواند بر اساس يك انقلاب دموکراتیک ملی زودتر بقدرت برسد تا پرولتاریای يك کشور پیشرفته، بر مبنای صرفاً سوسیالیستی.

یوغامپریالیسم، سلطنت دست‌نشانده شاه، عدم آزادی و حقوق انسانی، ستم ملی که اکثریت مردم ایران را از زبان و فرهنگشان محروم نموده است، وجود مسائل حاد دموکراتیک در جامعه ایران نیز غیر قابل انکار است. توده‌های وسیع زحمتکش در طی این قرن برای حل همین مسائل مکرراً بپاخواستند و دست‌آورد هایشان پایمال گشته است. این واقعیت که همین مسائل عامل تحرك و آگاهی نسل جوان امروز می‌باشد، همراه این اصل که تنها طبقه کارگر می‌تواند حل این مسائل تاریخی را ظفرمندانه بعهده گیرد، ابعاد عمیق و نیروی عظیم‌تری به طبقه کارگر می‌بخشد. پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط تحت رهبری پرولتاریای ایران، بوسیله شکستن نظام کنونی رژیم و اخذ قدرت دولت امکان‌پذیر است. برخلاف این عقیده غلط که دیکتاتوری پرولتاریا در مرحله‌ای بعدی، پس از دوران پیروزی انقلاب دموکراتیک امکان‌پذیر است، تئوری انقلاب پیگیر اعلام

میدارد که پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط از طریق دیکتاتوری پرولتاریا میسر میشود .

پرولتاریا که در رهبری انقلاب دموکراتیک قدرت دولت را بدست گرفته است، در جریان به نتیجه رساندن آن انقلاب بزودی با وظایفی روبرو میشود که از جمله آنها دفاع از موجودیت انقلاب در مقابل حمله امپریالیسم و سابوتاژ بورژوازی ملی است . اجرای این وظایف لازم می‌آورد که روابط تولیدی سرمایه‌داری دگرگون شود و دولت کارگری نیروهای تولید را تصاحب کند . بدین ترتیب انقلاب دموکراتیک با انقلاب سوسیالیستی پیوند پیدا می‌کند ، و بطور پیگیر به انقلاب سوسیالیستی منتهی می‌شود . در فاصله بین انقلاب دموکراتیک پیروزمند و انقلاب سوسیالیستی ایران برخلاف انقلابات بورژوا دموکراتیک پیشین غرب یک مرحله تاریخی وجود ندارد بلکه انقلاب سوسیالیستی مستقیماً از بطن انقلاب دموکراتیک رشد می‌یابد و بی‌می‌گیرد . می‌بینیم که ماهیت مرکب جامعه ایران که در آن ابتدائی‌ترین فورمهای اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری با آخرین تکنیک و فرهنگ سرمایه‌داری آمیخته‌اند ، خود را در ماهیت مرکب انقلاب آینده ایران منعکس می‌کند ، انقلاب دموکراتیک توسط دیکتاتوری پرولتاریا با انقلاب سوسیالیستی ترکیب می‌شود .

پروسه انقلاب پیگیر خود بخودی نیست و لازمه‌اش حل بحران تاریخی رهبری طبقه کارگر - نیاز به حزب لنینیستی است . وظیفه اصلی امروز بهم آوردن شکاف مابین رسیدگی شرایط عینی انقلاب ، و نارسایی شرایط ذهنی پرولتاریا و پیشاهنگ آنست - گنجی و یأس نسل گذشته و بی‌تجربگی نسل جوانتر . لازم است که توده‌های وسیعی را در جریان مبارزات روزانه برای یافتن پلی مابین خواسته‌های امروزشان و برنامه انقلاب سوسیالیستی هدایت نمود . پلی که شرایط عینی و آگاهی فعلی توده‌ها را از یک سو با مقصد نهائی در سوی دیگر که دیکتاتوری پرولتاریاست متصل می‌کند . تروتسکی در بحث انقلاب پیگیر می‌نویسد :

"ویژگیهای کشوری که انقلاب دموکراتیک آن انجام نیافته و یا تکمیل نشده است چنان اهمیت عظیمی دارند که بایستی مبنای برنامه پیشاهنگ پرولتاریا قرار داده شوند. تنها بر اساس چنین برنامه ملی است که حزب کمونیست می تواند مبارزه واقعی و پیروزمندانه خود را برای جلب اکثریت طبقه کارگر و رنجبران بطور کلی، و بر علیه بورژوازی و نمایندگان دموکراتیک آن، توسعه بخشد."

در رابطه با تاریخ ایران، حزب توده فاقد برنامه دموکراتیک ملی بود. حزب توده نه برای انقلاب ارضی و نه برای خودمختاری ملیتهای ستمزده مبارزه کرد. حتی موقعیکه این ملیتها در آذربایجان و کردستان بپا خاستند، حزب توده در گسترش این جنبشها کوشش ننمود، در مقابل حمله شاه به یاری آنان نیامد. در عوض برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی کوشید، به کابینه قوام السلطنه وزیر فرستاد. برنامه حزب توده برخلاف نیازهای انقلاب دموکراتیک ایران و بر اساس خواستههای بوروکراسی استالینیستی شوروی پایه ریزی گشته بود. حزب توده حتی در جنبش ملی کردن صنایع نفت شرکت نکرد و یک دوره تاریخی انقلاب ایران را بهدر داد. در نتیجه از بسیج اکثریت طبقه کارگر و رنجبران برای یک مبارزه واقعی و پیروزمندانه جلوگیری کرد. بورژوازی ملی علیل توانست رهبری جنبش ملی را بدست گیرد و دکتر مصدق بعنوان رهبر جنبش ملی سرکار آید. نویسندگانه تحلیل مفصل تری از نقش استالینسم و بورژوازی ملی در این دوره در کتاب ملیت و انقلاب در ایران آورده است.

در رابطه با انقلاب دموکراتیک مقایسه حزب توده با مرکز غیبی اهمیت استراتژیکی ویژگیهای مسائل ملی را آشکار می سازد. حتی هفتاد سال پیش که طبقه کارگر در ایران واقعا قلیل العده بود مرکز غیبی هسته کوچک سوسیال دموکراسی انقلابی، بر اساس برنامه دموکراتیک در انقلاب مشروطیت شرکت کرد. برخلاف سیاست بورژوازی، فعالیت مرکز غیبی انجمنها را تحکیم کرد، مجاهدین را بوجود آورد و تبریز توانست که

پس از کودتای ضد انقلابی محمد علیشاه ( بمباران مجلس ) یازده ماه  
ایستادگی کند ، لشکرهای شاه را شکست دهد و انقلاب را احیاء نماید .  
آنچه که مرکز غیبی با آن کیفیت انجام داد و آنچه که حزب توده با آن  
کیفیت قادر به انجام نبود ، امکانات انقلابی يك هسته مستقل کارگری را ،  
مستقل از بورژوازی و مستقل از استالینیسم ، بر مبنای برنامه‌ای دموکراتیک  
واضح می‌کند . البته تنها برنامه دموکراتیک بسنده نیست . توسعه مرکب  
جامعه پیروزی انقلاب دموکراتیک را منوط به شروع انقلاب سوسیالیستی  
کرده است ، لذا حزب پرولتاریا باید مسلح به برنامه‌ای باشد که هدفش  
انتقال به دیکتاتوری پرولتاریا و پیروزی انقلاب سوسیالیستی است .

در مراحل پرتهاپ انقلابی جنبش‌های این قرن ایران سازمانهای  
وسیع توده‌ای ، انجمنها ظاهر و متشکل گشتند . انجمنها در انقلاب  
مشروطه با انجمن تبریز شروع شده و همواره گسترش یافتند . تاریخ نویس  
این انقلاب احمد کسروی مینویسد :

" انجمن هم بجای عدلیه نشسته و بدادخواهی‌هایی که از خود  
تبریز و یا از شهرهای دیگر میرسید گوش میداد ، و هم بجای حکمران  
نشسته به ایمنی شهر و سامان آن می‌کوشید . "

این انجمن دموکراتیک در مقابل دولت قد علم کرد و پایه توده‌ای  
داشت و سازمان نظامی مجاهدین را به ابتکار مرکز غیبی علنا و با  
پشتیبانی وسیع بوجود آورد . پیشرفت انقلاب انجمنها را وسیعتر کرده  
و نمایندگان طبقات دارا را فراری میداد . قشرهای ستمزده شهری ،  
برای حل مسئله نان ، و نیز دهقانان ، برای دادخواهی علیه مالکین و  
دولت ، بیشتر و بیشتر به انجمن متوسل می‌شدند . در صورت وجود طبقه  
کارگر متشکل انجمنها می‌توانستند به نطفه‌های دولت آینده کارگری  
تبدیل شوند .

پس از جنگ دوم ، جنبش ملی آذربایجان انجمنها را احیاء نمود  
فدائیان مسلح را بوجود آورد و دولت فرقه برپایه آن متشکل گشت .



انجمنها اینبار با وجود طبقه کارگر به نطفه‌های دولت آینده کارگری تبدیل گشتند . تحت نفوذ استالینیسم انجمنها بی‌نگرفت و بی‌نبرد شکست خورد . ضمناً فرق ما بین تأثیر سوسیال دموکراسی انقلابی توسط مرکز غیبی و نفوذ استالینیسم توسط فرقه دموکرات در انجمنها با نمونه دفاع یازده ماهه تبریز مشروطیت و شکست بی‌نبرد ۲۱ آذر را پیمان ، ماهیت ارتجاعی استالینیسم را آشکار می‌سازد .

پیروزی ۳۰ تیر نیز در مقابله با ارتش شاه امکانات احیاء انجمنها را بوجود آورد . اینجا و آنجا کنترل بعضی از امور شهری بدست مردم افتاد . بورژوازی ملی در دعوت مردم به آرامش و فرستادن آنها از خیابان به خانه‌هایشان لحظه‌ای از دست نداد . سپس پلیس نیز تحت نخست وزیری دکتر مصدق مردم را به سبک پلیسی خودش پراکند . رهبری حزب توده که مشغول پراکندن شعارهای مجرد "صلح" و "همزیستی مسالمت آمیز" بود ، برای تشکل انجمنها اقدام نکرد . در مقابل تجهیزات و ساز و برگهای شاه ، ارتش ، پلیس ، در زیر سرپوش حکومت لیبرال دکتر مصدق ، طبقه کارگر نمیتوانست بدون انجمنهای کارگران ، دهقانان ، سربازان ، زنان ، محصلین ، ۰۰۰۰ ، بن بست ۲۸ مرداد را بشکند .

بیش از بیست سال از کودتای ۲۸ مرداد می‌گذرد . امروز نسل جوانی بعنوان پاداش از طریق درسهای شکست های گذشته تعلیم می‌یابد ، این مکتب عظیمی است که بهای آن با خون رزمندگان بیشماری پرداخت شده است . ما باید بطور جدی و صادقانه مطالعه کنیم و برای آینده آماده شویم .

جواد صدیق ، خرداد ۱۳۵۳

# مقدمه بر چاپ اول (بزبان روسی)

(چاپ برلن)

این کتاب در رابطه با موضوعی است که از نزدیک با تاریخ سه انقلاب روسیه مربوط است. لکن تنها به آن هم مربوط نیست. این موضوع، در سالهای اخیر، در مبارزه داخلی اتحاد شوروی نقش عظیمی بازی کرده، سپس به درون انترناسیونال کمونیست گسترش یافته، نقشی قاطع در تکامل انقلاب چین بازی کرده و سرنوشت بسیاری از مهمترین تصمیماتی را، که به مبارزه انقلابی کشورهای شرق مربوط می‌باشد، تعیین کرده است. این موضوع مربوط است به تئوری انقلاب پیگیر، که بنا به تعالیم وراثت قلابی لنینیسم (زینوویف، استالین، بوخارین و غیره) گناه اصلی "تروتسکیسم" شمرده می‌شود.

مسئله انقلاب پیگیر، بعد از یک سکوت طولانی و در نظر اول بطور غیرمنتظره، بار دیگر در سال ۱۹۲۴ عنوان شد. هیچ توجه سیاسی برای اینکار وجود نداشت، مسئله‌ای بود مربوط به اختلاف نظرهایی که گذشته‌های دور تعلق داشتند. لکن انگیزه‌های روانی مهمی برای اینکار

موجود بود . گروه باصطلاح " بلشویکهای قدیمی " که به مبارزه‌ای بر علیه من دست زده بودند ، با علم کردن خود بعنوان " گارد قدیمی بلشویک " در مقابل من ، مبارزه خود را بر علیه من شروع کردند . لکن يك مانع بزرگ بر سر راه این گروه ، سال ۱۹۱۷ بود . گذشته از اهمیتی که تاریخ گذشته مبارزه ایدئولوژیکی و تدارکاتی ، نه فقط در رابطه با حزب بطور کلی بلکه همچنین در رابطه با افراد گوناگون داشت ، معذک این دوره تدارکاتی گذشته عالیترین و قاطع‌ترین آزمون خود را یکسره در انقلاب اکتبر یافت . حتی یکنفر از وراث قلابی از بوته این آزمایش سربلند بیرون نیامد . همه آنان ، بدون استثناء ، بهنگام انقلاب فوریه ۱۹۱۷ موضع مبتذل جناح دموکراتهای چپ را اتخاذ کردند . حتی یکنفر از آنان شعار مبارزه کارگران برای کسب قدرت را مطرح نکرد . همه آنان طریقه پیشروی بسوی انقلاب سوسیالیستی را نامعقول - یا از آن بدتر - " تروتسکیسم " تلقی می‌کردند . با پیروی از این اعتقاد ، آنان حزب را تا ورود لنین از خارج و انتشار تزه‌های معروف آوریل<sup>۱</sup> رهبری کردند . پس از آن کامنف ، که تا آن موقع در مبارزه مستقیم بالنین بود ، آشکارا سعی کرد يك جناح بلشویسم دموکراتیک بسازد . بعد ، زینوویف که با لنین وارد شده بود ، باو پیوست . استالین ، که بعلت موضع سوسیال - پارتیوتیک خود بشدت بمخاطره افتاده بود ، کنار ایستاد و به حزب فرصت داد تا مقالات و سخنرانیه‌های رقت بارش را در هفته‌های حساس ماه مارس بفراموشی بسپارد ، و بتدریج خود را به مواضع لنین نزدیک کرد . از این روست که این سؤال خود بخود پیش می‌آید : در جائیکه این رهبران " بلشویک قدیمی " ، که حتی یکنفر آنان قادر نبود در مهمترین و پر مسئولیت‌ترین لحظات تاریخ ، مستقلا تجارب نظری و عملی حزب را بکار ببرند ، چه چیز از لنینیسم درک کرده‌اند ؟ توجه می‌بایستی ، بهر قیمتی ، از این سؤال منحرف گردیده ،

---

\* یادداشت‌ها از صفحه ۲۵۹ شروع می‌شود .

به سؤال دیگری معطوف می‌گردد . بدین منظور ، تصمیم گرفته شد آتش  
حمله روی انقلاب پیگیر متمرکز گردد . البته ، مخالفین من پیش بینی  
نکردند که با ایجاد این محور مبارزاتی مصنوعی ، خود بطور ناآگاهانه  
مجبور خواهند شد حول این محور چرخیده ، و الزاما جهان بینی نوینی  
برای خود بیافرینند .

خطوط اصلی انقلاب پیگیر را من ، حتی قبل از حوادث تعیین‌کننده  
سال ۱۹۰۵ هم ، فرموله کرده بودم . روسیه با استقبال يك انقلاب بورژوائی  
می‌رفت . هیچکس در میان صفوف سوسیال دموکراتهای روسیه ( ما همه  
خود را در آن زمان سوسیال دموکرات می‌خواندیم ) تردید نداشت که ما  
با استقبال يك انقلاب بورژوائی می‌رویم ، یعنی انقلابی که مولود تضاد میان  
تکامل نیروهای تولیدی جامعه سرمایه‌داری و قشر جان بسرآمده و  
مناسبات دولتی دوران ارباب و رعیتی و قرون وسطائی بود . در مبارزه  
علیه نازود نیک‌ها<sup>۳</sup> و آنارشویست‌ها ، من مجبور بودم در آن زمان  
سخنرانیها ، و مقالات نه چندان کمی به تحلیل مارکسیستی خصلت  
بورژوائی انقلاب قریب الوقوع اختصاص دهم .

لکن ، خصلت بورژوائی انقلاب نمی‌توانست از پیش پاسخگوی این  
سؤال باشد که کدام طبقه وظایف انقلاب دموکراتیک را انجام خواهد داد  
و مناسبات متقابل طبقات چه خواهد بود . درست در همین نقطه بود که  
مسائل اساسی استراتژیک شروع شد .

پلخانف ، اکسلرود ، زاسولویچ ، مارتف ، و بدنبال آنان ، کلیه  
منشویکهای روسیه از این نقطه حرکت می‌کردند که نقش رهبری انقلاب  
بورژوائی به بورژوازی لیبرال ، بعنوان يك مدعی طبیعی قدرت ، تعلق  
دارد . بنا به این طرح ، نقش حزب پرولتاریائی تشکیل جناح چپ جبهه  
دموکراتیک بود . سوسیال دموکرات‌ها باید از بورژوازی لیبرال در برابر  
ارتجاع حمایت کرده و در همان حال از منافع پرولتاریا در مقابل  
بورژوازی لیبرال دفاع کنند . عبارت دیگر ، درك منشویکها این بود که

انقلاب بورژوازی اساساً يك اصلاح مشروطه - لیبرال است .

لنین مسئله را بکلی بنحو دیگری مطرح می‌کرد . در نظر لنین ، رهائی نیروهای تولیدی جامعه بورژوازی از زنجیر نظام ارباب و رعیتی ، در درجه اول و بیش از هر چیز ، بمعنی راه حل ریشه‌ای مسئله ارضی بمفهوم نابودی کامل طبقه مالک و توزیع مجدد و انقلابی مالکیت ارضی بود . و این از متلاشی کردن سلطنت تفکیک‌ناپذیر بود . لنین به مسئله ارضی ، که منافع حیاتی اکثریت مردم را دربر داشت و در عین حال مسئله اصلی بازار سرمایه‌داری را تشکیل میداد ، با شجاعت انقلابی واقعی حمله می‌برد . از آنجا که بورژوازی لیبرال ، که با کارگر بمثابة يك دشمن مقابله می‌کند ، و بوسیله رشته‌های بیشماری با مالکیت بزرگ از نزد يك پیوند دارد ، رهائی دموکراتیک واقعی دهقانان تنها از طریق تشریک مساعی انقلابی کارگران و دهقانان تحقق پذیر خواهد بود . بنا بر نظر لنین ، قیام مشترک آنان در برابر جامعه کهن ، در صورت پیروزی ، باید منجر به استقرار " دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان " گردد .

این فرمول در حال حاضر در انترناسیونال کمونیست بعنوان يك حکم جزمی مافوق تاریخی تکرار می‌گردد ، بدون آنکه در جهت تحلیل تجارب تاریخی زنده بیست و پنج سال اخیر کوششی بعمل آید - گوئی ما شاهد انقلاب ۱۹۰۵ ، انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و بالاخره انقلاب اکتبر نبوده‌ایم و در آنها شرکت نداشته‌ایم . در حقیقت ، چنین تحلیل تاریخی‌ای بمراتب ضروری تر است ، چرا که يك رژیم " دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان " هرگز در تاریخ وجود نداشته است .

در سال ۱۹۰۵ ، لنین این فرمول را بعنوان يك فرضیه استراتژیک عنوان کرد که در سیر مبارزات طبقاتی واقعی نیاز به آزمایش داشت . فرمول دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان ، تعدداً بمقدار زیادی ، خصلت جبری داشت . لنین از پیش به این سؤال پاسخ نداده که روابط سیاسی ما بین ایندو شرکت‌کننده ، یعنی پرولتاریا و دهقانان ،

در دیکتاتوری دموکراتیک فرضی چگونه خواهد بود . او این امکان را رد نکرد که دهقانان بوسیله یک حزب مستقل در انقلاب نمایندگی داشته باشند . حزبی که به دو مفهوم مستقل باشد ، یعنی نه تنها در رابطه با بورژوازی بلکه همچنین در رابطه با پرولتاریا و در عین حال حزبی که توانائی آنرا داشته باشد که متحدا با حزب طبقه کارگر ، انقلاب دموکراتیک را در نبرد علیه بورژوازی لیبرال تحقق ببخشد . لنین — بهمانگونه که بزودی خواهیم دید — حتی این امکان را در نظر گرفت که حزب انقلابی دهقانی در حکومت دیکتاتوری دموکراتیک احتمالا اکثریت داشته باشد .

در مورد مسئله ارضی که برای سرنوشت انقلاب بورژوائی ما اهمیت قاطع داشت ، من ، لا اقل از پائیز ۱۹۰۲ ، یعنی از زمان اولین فرارم بخارج ، شاگرد لنین بودم . اینکه انقلاب ارضی ، و در نتیجه کل انقلاب دموکراتیک نیز ، فقط می توانست بوسیله نیروهای متحد کارگران و دهقانان در مبارزه علیه بورژوازی لیبرال تحقق پذیرد ، برای من ، برخلاف کلیه افسانه های کودکانه بی معنی سالهای اخیر ، دور از هرگونه شك و شبهه بود . مع هذا ، من علیه فرمول " دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان " بپاخاستم . زیرا ، در آن این نقص را میدیدم که این مسئله که دیکتاتوری واقعی به کدام طبقه تعلق خواهد گرفت را بدون پاسخ رها کرده است . من سعی میکردم نشان بدهم که دهقانان ، علیرغم وزنه عظیم اجتماعی و انقلابیشان ، قادر نیستند یک حزب واقعا مستقل ایجاد کنند . و از آن ناتوان تر اینکه قادر نیستند قدرت انقلابی را در دست چنین حزبی متمرکز کنند . همانگونه که دهقانان در انقلابات کهن ، از زمان فرماسیون آلمانی قرن شانزدهم و حتی پیش از آن ، در قیامهای خود به بخشی از بورژوازی شهری حمایت میدادند و پیروزی آنها را نه بندرت تضمین میکردند ، بهمان ترتیب نیز ممکن است در انقلاب بورژوازی دیررس ما ، در اوج مبارزه ، از پرولتاریا پشتیبانی مشابهی

بعمل آورده و او را برای کسب قدرت یاری کنند . از این مطلب من چنین نتیجه گرفتم که انقلاب بورژوازی ما تنها هنگامی میتواند وظایف خود را یکسره انجام دهد که پرولتاریا با کمک توده چندین میلیونی دهقانی قادر باشد دیکتاتوری انقلابی را در دست خود متمرکز سازد .

محتوای اجتماعی این دیکتاتوری چه خواهد بود ؟ قبل از هرچیز ، این دیکتاتوری باید انقلاب ارضی و تجدید ساختمان دموکراتیک دولت را تا به آخر انجام دهد . بعبارت دیگر ، دیکتاتوری پرولتاریا بوسیله‌ای تبدیل خواهد شد که وظایف بتأخیر افتاده انقلاب بورژوازی را انجام دهد . لکن قضیه نمیتواند در اینجا فیصله یابد . پرولتاریا ، با رسیدن بقدرت ، مجبور خواهد بود هرچه ژرفتر به مناسبات مالکیت خصوصی بطور کلی حمله کند ، یعنی راه دست زدن به اقدامات سوسیالیستی را پیش بگیرد .

"آیا شما واقعا معتقدید که روسیه برای انقلاب سوسیالیستی آماده است؟" استالین ها ، رایکوف ها و دیگر مولوتف ها بارها بین سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۲ باین مسئله اعتراض کردند و من در پاسخ آنها همیشه می‌گفتم : نه من این اعتقاد را ندارم . لکن اقتصاد جهانی در مجموع ، و در وهله اول اقتصاد اروپا ، کاملا برای انقلاب سوسیالیستی آماده است . اینکه دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه به سوسیالیسم منتهی خواهد گشت یا نه ، و با چه سرعت و طی چه مراحل ، بستگی خواهد داشت به سرنوشت سرمایه داری جهانی و اروپا .

اینها خطوط اساسی تئوری انقلاب پیگیر بودند در زمان ابداع آن در اولین ماههای سال ۱۹۰۵ . از آن زمان تاکنون ، سه انقلاب صورت گرفته است . پرولتاریای روسیه بزموج نیرومند قیام دهقانی بقدرت رسیده است . دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه زودتر از هرکشور دیگر دنیا ، که بطور غیر قابل قیاسی پیشرفته‌تراند ، تحقق پذیرفته است . در سال ۱۹۲۴ ، یعنی کمتر از هفت سال پس از آنکه پیش‌بینی تاریخی تئوری

انقلاب پیگیر با قدرت استثنائی به اثبات رسید، وراثت‌قلابی حملات دیوانه‌وار خود را علیه این تئوری آغاز کردند، جملات مجزا و پاسخ‌های جدلی مرا از میان آثار قدیمی، که برای خود من نیز در آن زمان بدست فراموشی سپرده شده بود، بیرون کشیدند.

شایسته است در اینجا یادآور شویم که اولین انقلاب روسیه بیش از نیم قرن پس از موج انقلابات بورژوائی در اروپا و ۳۵ سال پس از قیام گذرای کمون پاریس<sup>۴</sup> بظهور رسید. اروپا فرصت داشت تا خود را از خوگرفتن به انقلاب رها سازد. روسیه اصلاً این تجربه را نکرده بود. تمام مسائل انقلاب از نو مطرح شدند. درک این نکته مشکل نیست که انقلاب آتی چه مقدار مسایل نامعلوم و ناشناخته‌ای در آن زمان برای ما در بر داشت. فرضیات عملی، ورد زبان کلیه گروه‌ها، هر یک بطریق خود بود. انسان باید در تشخیص تاریخی و درک شیوه‌های آن بشدت بی‌کفایت باشد تا امروز، پس از وقوع حوادث، تحلیلها و ارزیابیهای وقایع سال ۱۹۰۵ را چنان مورد بررسی قرار دهد که گوئی دیروز نگاشته شده‌اند. من بارها به خودم و دوستانم گفتم: من شك ندارم که پیش‌بینیهای من در سال ۱۹۰۵ دارای نقایص بسیاری بوده‌اند که اکنون، پس از گذشت زمان، پیدا کردن آنها چندان مشکل نیست. لکن آیا منتقدان من دید بهتر و دوربین تری داشته‌اند؟ من آماده بودم نقایص آثار گذشته‌ام را، که از مدتها قبل نخوانده بودم، خیلی جدی‌تر و مهمتر از آنچه که حقیقتاً هستند تلقی کنم. من در سال ۱۹۲۸ شخصاً در اینمورد متقاعد شدم. یعنی هنگامیکه فرصت سیاسی که در اثر تبعید به آلماتا<sup>۵</sup> بمن تحمیل شده بود این امکان را بوجود آورد، تا قلم در دست، آثار گذشته را در باره انقلاب پیگیر مرور کنم. من امیدوارم که خواننده نیز، با خواندن مطالبی که خواهد آمد، کاملاً متقاعد گردد.

معدلك لازم است، در چارچوب این مقدمه، اجزاء مرکبه تئوری انقلاب پیگیر، و مهمترین ایراداتی را که به آن وارد شده‌اند، با دقت هر



چه تا متمر توصیف کنم • اختلاف نظرها چنان گسترش یافته اند و عمیق شده اند که اکنون در واقع کلیه مسایل عمده جنبش انقلابی جهان را دربر میگیرند •

انقلاب پیگیر ، به مفهومی که مارکس بدان اطلاق میکرد ، بمعنی انقلابی است که با هیچگونه از اشکال سلطه طبقاتی سازش نمیکند ؛ انقلابی است که در مرحله دموکراتیک متوقف نمیشود ؛ انقلابی است که به اقدامات سوسیالیستی و جنگ علیه ارتجاع خارجی مبدل میشود ؛ یعنی انقلابی است که هر یک از مراحل متوالی آن در مرحله قبلی ریشه دارد و تنها با نابودی کامل جامعه طبقاتی پایان مییابد •

برای از بین بردن اغتشاشی که پیرامون انقلاب پیگیر بوجود آورده اند ، لازم است سه رشته فکری را که در این تئوری ادغام شده اند ، از یکدیگر تمیز بدیم •

اولا ، این تئوری حاوی مسئله گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی است • این در اصل منشاء تاریخی این تئوری است •

مفهوم انقلاب پیگیر توسط کمونیستهای بزرگ اواسط قرن نوزدهم ، مارکس و همفکرانش ، در مخالفت با ایدئولوژی دموکراتیک مطرح شد • این ایدئولوژی ، همانگونه که میدانیم ، ادعا میکرد که با استقرار یک حکومت "معقول" یا دموکراتیک ، کلیه مسایل را میتوان بطور مسالمت آمیز از طریق اقدامات اصلاحی یا اقدامات تدریجی برطرف کرد • مارکس انقلاب بورژوائی سال ۱۹۴۸ را پیش درآمد مستقیم انقلاب پرولتاریائی تلقی میکرد • مارکس "اشتباه کرد" ، لکن اشتباه او خصلتی حقیقی دارد نه متدولوژیک • انقلاب ۱۹۴۸ به انقلاب سوسیالیستی تبدیل نشد • لکن درست بهمین دلیل دموکراسی نیز موجب حصول دموکراسی نگردید • در مورد انقلاب ۱۹۱۸ آلمان ، این تکمیل دموکراتیک انقلاب بورژوائی نبود ، یک انقلاب پرولتاریائی بود که

سرش بوسیله سوسیال دموکراتها بریده شد ؛ صحیح‌ترین‌گویییم ، این یک ضد انقلاب بورژوائی بود ، که پس از پیروزی بر پرولتاریا مجبور بود اشکال کاذب دموکراتیک را حفظ کند .

"مارکسیسم" مبتذل طرحی از تکامل تاریخی تنظیم کرده است که بر طبق آن هر جامعه بورژوائی ، دیر یا زود ، یک رژیم دموکراتیک برای خود تأمین خواهد کرد ، و پس از آن پرولتاریا ، تحت شرایط دموکراسی ، رفته رفته برای سوسیالیسم سازمان یافته و تعلیم می‌بیند . از گذار عملی به سوسیالیسم نیز تصورات گوناگونی شده است : رفرمیستهای قسم خورده این‌گدار را بصورت پرکردن رفرمیستی دموکراسی بایک محتوای سوسیالیستی تصویر میکنند (ژاورس) ؛ انقلابیون ظاهری اجتناب ناپذیری استفاده از قهر انقلابی را برای گذار به سوسیالیسم می‌پذیرند (گسده) . لکن هم اولی و هم دومی دموکراسی و سوسیالیسم را ، برای همه مردم و همه کشورها ، بعنوان دو مرحله متمایز در تکامل جامعه تلقی میکنند که نه تنها بکلی از هم مجزا میباشند بلکه با فاصله زمانی بسیار دوری از یکدیگر جدا هستند . این نظریه در میان عدّه‌ای از مارکسیستهای روس نیز که ، در ایام ۱۹۰۵ به جناح چپ انترناسیونال دوم<sup>۷</sup> تعلق داشتند ، رواج داشت . پلخانف ، این پدر برجسته مارکسیسم روسیه ، دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه معاصر یک پندار بیهوده میدانست . همین نقطه نظر نه تنها از جانب منشویکها جانبداری میشد بلکه اکثریت عظیمی از رهبران بلشویک نیز از آن دفاع میکردند . بخصوص رهبران امروزی حزب ، بدون استثناء ، که در آن ایام دموکراتهای انقلابی قاطعی بودند . لکن برای آنان مسایل انقلاب سوسیالیستی ، نه تنها در ۱۹۰۵ ، بلکه حتی در آستانه ۱۹۱۷ نیز مفهوم آوائی مبهم از یک آینده دور را داشت . تئوری انقلاب پیگیر ، که در ۱۹۰۵ تکوین یافت ، به این آراء و نظریات اعلان جنگ داد . این تئوری خاطر نشان ساخت که وظایف دموکراتیک کشورهای بورژوائی عقب مانده ، در عصر ما ، مستقیماً به

دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد و این دیکتاتوری پرولتاریا وظایف سوسیالیستی را در دستور کار روز قرار می‌دهد. اینست نظریه مرکزی این تئوری. در حالیکه نظریه سنتی بر آن بود که راهی که به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی میشود از یک دوران دموکراسی طولانی میگذرد، تئوری انقلاب پیگیر این حقیقت را مسجل کرد که برای کشورهای عقب مانده راهی که به دموکراسی می‌انجامد از دیکتاتوری پرولتاریا میگذرد. لذا، دموکراسی رژیم نخواهد بود که برای دهها سال بصورت خودکفایتی باقی بماند، بلکه یک سرآغاز بدون وقفه برای انقلاب سوسیالیستی است. هر یک از این دو بوسیله یک زنجیر ناگسستنی بدیگری پیوند خورده است. بنابراین ما بین انقلاب دموکراتیک و تجدید بنای سوسیالیستی جامعه یک حالت تکامل انقلابی پیگیر قرار دارد.

دومین جنبه "پیگیری" تئوری مربوط است به نفس انقلاب سوسیالیستی. برای یک مدت طولانی نامعلوم و در یک مبارزه ( مداوم ) داخلی، کلیه مناسبات اجتماعی دستخوش دگرگونی خواهند شد. جامعه دائماً پوست می‌اندازد. هر مرحله دگرگونی مستقیماً از مرحله پیشین زائیده خواهد شد. این پروسه الزاماً خصلت سیاسی خود را حفظ میکند، یعنی، از میان تصادم و برخورد ما بین گروههای گوناگون جامعه‌ای که در حال دگرگونی است تکامل مییابد. بروز جنگ داخلی و جنگهای خارجی با دورانیهای اصلاحات "مسالمت‌آمیز" متناوباً فرا می‌رسند. انقلابات در اقتصاد، تکنیک، علم، خانواده، اخلاقیات و زندگی روزمره در طی فعل و انفعالات دو جانبه و بغرنج تکامل مییابند و اجازه نخواهند داد جامعه به تعادل برسد. در اینجا است که خصلت پیگیری انقلاب سوسیالیستی، فی‌النهی، نهفته است.

خصلت بین‌المللی انقلاب سوسیالیستی، که سومین جنبه تئوری انقلاب پیگیر را تشکیل میدهد، از حالت کنونی اقتصاد و ساخت اجتماعی بشریت ناشی میگردد. انترناسیونالیسم یک اصل مجرد نیست

بلکه بازتابی است تئوریک و سیاسی از خصلت اقتصاد جهانی، تکامل نیروهای تولیدی جهان و مقیاس جهانی مبارزه طبقاتی. انقلاب سوسیالیستی بر شالوده ملی آغاز میگردد - لکن نمیتواند در چارچوب این شالوده کامل گردد. حفظ انقلاب پرولتاریائی در درون یک چارچوب ملی تنها میتواند یک حالت موقتی داشته باشد، حتی اگر، بهمانگونه که تجربه اتحاد شوروی نشان میدهد، این حالت موقتی طویل المدت باشد. در یک دیکتاتوری پرولتاریائی ایزوله، تناقضهای درونی و برونی، بطور ناگزیری به همراه موفقیت‌های بدست آمده رشد خواهند کرد. اگر دولت کارگری ایزوله بماند، سرانجام قربانی این تناقضات خواهد شد. تنها راه نجات آن در پیروزی پرولتاریا در کشورهای پیشرفته نهفته است. از این نقطه نظر، یک انقلاب ملی یک کل قائم بذات نیست بلکه فقط حلقه‌ای است در زنجیر انقلاب جهانی. انقلاب جهانی، علیرغم فرارز و نشیب هایش، یک پروسه پیگیراست.

مبارزه وراث قلابی، - ولو اینکه همیشه روشن نباشد - مع الوصف متوجه هر سه جنبه تئوری انقلاب پیگیراست. و چگونه میتوانست غیر از این باشد، هنگامیکه مسئله بر سر سه جزء لاینفک از یک کل است؟ این وراث قلابی دیکتاتوری دموکراتیک را بطور مکانیکی از دیکتاتوری سوسیالیستی تفکیک میکنند. آنان انقلاب سوسیالیستی ملی را از انقلاب جهانی جدا میسازند. آنان کسب قدرت در چارچوب ملی را، در معنی، اقدام اولیه نمیدانند بلکه آنرا اقدام نهائی انقلاب در نظر میگیرند، که بدنبال آن دوران اصلاحات آغاز میگردد که به جامعه سوسیالیستی ملی منتهی میگردد. در سال ۱۹۰۵، آنان حتی اجازه این تفکر را نمیدادند که پرولتاریا قادر خواهد بود در روسیه زودتر از اروپای غربی قدرت را کسب کند. در سال ۱۹۱۷، آنان موعظه انقلاب دموکراتیک خودکفا را در روسیه سردادند و دیکتاتوری پرولتاریا را رد کردند. در سالهای ۲۷-۱۹۲۵ در چین، آنان بجانب انقلاب ملی تحت

رهبری بورژوازی ملی روی آوردند . در نتیجه ، برای چین شعار  
 دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان را در مقابل شعار دیکتاتوری  
 پرولتاریا علم کردند . آنان امکان ساختن یک جامعه سوسیالیستی ایزوله  
 و خودکفا را در روسیه اعلام کردند . انقلاب جهانی ، بجای یک شرط  
 اساسی و بدون چون و چرا برای پیروزی ، در نزد آنان تنها به شرایط  
 مساعد تبدیل شد . وراثت قلابی ، در پروسه مبارزه پیگیر علیه تئوری  
 انقلاب پیگیر ، باین گسست ژرفناک با مارکسیسم دست یافتند .  
 مبارزه ، که با احیای تصنعی خاطرات تاریخی و تحریف گذشته‌های  
 دور شروع شد ، منجر به دگرگونی کامل جهان بینی قشر حاکمه انقلاب  
 گردید . ما تاکنون بارها توضیح داده‌ایم که این ارزیابی مجدد ارزشها  
 تحت تأثیر احتیاجات اجتماعی بوروکراسی شوروی صورت گرفت ، که  
 بیش از پیش محافظه کارتر شد ، برای حفظ نظم ملی کوشید ، و خواهان  
 آن بود که این انقلاب که نقدا پیروز شده و موقعیت ممتازی برای  
 بوروکراسی تضمین نموده است ، اینک باید برای ساختن صلح آمیز  
 سوسیالیسم کافی تشخیص داده شود . ما نمیخواهیم در اینجا باین  
 مسئله بازگردیم . کافیهست یادآوری شود که بوروکراسی از رابطه بین  
 مواضع مادی و ایدئولوژیک خود و تئوری سوسیالیسم ملی عمیقا آگاه است .  
 این مسئله اکنون با صراحت هرچه بیشتری متجلی میگردد ، و این  
 علیرغم آنستکه و یا صحیح تر بگوئیم ، بخاطر آنستکه ، دستگاه استالینیستی ،  
 تحت فشار تناقضاتی که پیش بینی نکرده بود با تمام قوا بجانب چپ میراند  
 و به ملهمین دست راستی دیروز خود ضربات دردناکی وارد میسازد .  
 خصومت بوروکراتها نسبت به اپوزیسیون مارکسیست ، که شعارها و  
 استدلالات همین اپوزیسیون را باعجله زیاد بعاریت گرفته‌اند ، همانگونه  
 که میدانیم ابد در حال کاهش یافتن نیست . از افرادی از اپوزیسیون  
 که بخاطر پشتیبانی از برنامه صنعتی کردن و غیره تقاضای بازگشت به  
 حزب را کرده‌اند ، خواسته شده که قبل از هر چیز تئوری انقلاب پیگیر را

محکوم کنند و ، حتی اگر بطور غیر مستقیم هم شده ، تئوری سوسیالیسم در یک کشور را برسمیت بشناسند . بدینوسیله بوروکراسی استالینیستی خصلت صرفاً تاکتیکی گردش به چپ خود را فاش میکند ، که با حفظ شالوده استراتژیکی رفرمیستی ملی آن سازگار است . این نکته لازم به توضیح نیست ، که در سیاست نیز همانند جنگ ، تاکتیک در دراز مدت تابع استراتژی میباشد .

مسئله مدتهاست که از محدوده مشخص مبارزه علیه " تروتسکیسم " فراتر رفته است . مسئله ، با گسترش تدریجی خود ، امروزه دقیقاً کلیه مسایل جهان بینی انقلابی را در بر گرفته است . یا انقلاب پیگیر یا سوسیالیسم در یک کشور — این دو شق در عین حال مسایل داخلی اتحاد شوروی ، چشم انداز انقلاب در شرق ، و بالاخره ، سرنوشت انترناسیونال کمونیست را یکجا در بر میگیرد .

اثر حاضر مسئله را از جمیع جهات بررسی نمیکند ؛ لزومی هم ندارد آنچه که تاکنون در آثار دیگر گفته شده تکرار شود . در نقدی بر طرح برنامه انترناسیونال کمونیست ، من سعی کرده ام دوام ناپذیری اقتصادی و سیاسی سوسیالیسم ملی را از نظر تئوریک بر ملا سازم . تئورسین های کومینترن<sup>۱</sup> در مقابل آن خاموشی گزیدند . در واقع این تنها کاری بود که میتوانستند بکنند . در این کتاب ، من پیش از هر چیز تئوری انقلاب پیگیر را بدانگونه بازسازی میکنم که در سال ۱۹۰۵ در رابطه با مسایل داخلی انقلاب روسیه فرموله شده بود . من نشان میدهم که مواضع در کجا عملاً با مواضع لنین تفاوت داشت و چرا و چگونه ، در تمام شرایط حساس با مواضع لنین منطبق بود . بالاخره ، من سعی میکنم اهمیت قاطع این مسئله را برای پرولتاریای کشورهای عقب مانده ، و بدین وسیله برای انترناسیونال کمونیست یکسره آشکار کنم .

چه اتهاماتی وراثت‌قلابی بر علیه تئوری انقلاب پیگیر عنوان کرده اند ؟ اگر ضد و نقیض‌گویی‌های بیشمار منتقدین من را کنار بگذاریم ، آنوقت

میتوان مجموعه آثار حقیقتا بیشمار آنان را در جملات زیر خلاصه کرد :

۱- تروتسکی تفاوت میان انقلاب بورژوائی و انقلاب سوسیالیستی را نادیده میگرفت . او از سال ۱۹۰۵ مطرح میکرد که پرولتاریای روسیه مستقیما با وظایف انقلاب سوسیالیستی مواجه است .

۲- تروتسکی مسئله انقلاب ارضی را بکلی فراموش کرده بود . دهقانان برای او وجود نداشتند . او انقلاب را بصورت نبردی مابین پرولتاریا و تزارسم تصویر کرده بود .

۳- تروتسکی معتقد نبود که بورژوازی جهانی ، حتی برای لحظهای هم که شده وجود دیکتاتوری پرولتاریای روسیه را تحمل خواهد کرد ، و سقوط آنرا ، در صورتیکه پرولتاریای غرب در فرصت کوتاهی قدرت را بدست نیارد و بکمک دیکتاتوری پرولتاریای روسیه نشتابد ، ناگزیر میدانست . بدینگونه ، تروتسکی فشار پرولتاریای اروپای غربی بر روی بورژوازی خود را دست کم میگرفت .

۴- تروتسکی بطور کلی به نیروی پرولتاریای روسیه و توانائی آن در ساختن مستقلانه بنای سوسیالیسم ایمان ندارد ؛ و از همین روست که او همه امیدهای خود را به انقلاب جهانی میبست و هنوز میبندد .

این مطالب نه تنها محور اصلی مقالات و نطقهای بیشمار زینوویف ، استالین ، بوخارین و دیگران را تشکیل میدهد ، بلکه هم چنین در معتبرترین قطعنامه‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی و انترناسیونال کمونیست نیز فرموله شده‌اند . با وجود این ، انسان مجبور است بگوید که این مطالب بر پایه مخلوطی از نادانی و بی‌صداقتی استوار است .

دو ادعای نخستین منتقدین ، بگونه‌ای که بعدا نشان داده خواهد شد ، از اصل غلط است . خیر ، من دقیقا از خصلت بورژوا - دموکراتیک انقلاب شروع کردم و باین نتیجه رسیدم که عمق بحران ارضی قادر است پرولتاریای روسیه عقب مانده را بقدرت برساند . آری ، این دقیقا همان عقیده‌ای است که من در آستانه انقلاب ۱۹۰۵ از آن دفاع کردم . این

دقیقا همان عقیدهای بود که درست با موصوف کردن انقلاب بنام " پیگیر " بیان گردید ، یعنی ، انقلابی لاینقطع ، انقلابی که از مرحله بورژوائی مستقیما به مرحله سوسیالیستی میرسد . برای بیان همین عقیده ، لنین بعد ها عبارت بسیار خوب گسترش انقلاب بورژوائی به انقلاب سوسیالیستی را بکار برد . مفهوم " گسترش " را استالین ، بعد از گذشت وقایع ، در سال ۱۹۲۴ در مقابل انقلاب پیگیر نهاد . انقلاب پیگیر را بعنوان يك جهش مستقیم از قلمرو استبداد به قلمرو سوسیالیسم معرفی نمود . این " تئورسین " بخت برگشته حتی بخود زحمت نداد که درباره این سؤال اندیشه کند ؛ اگر موضوع برسر صرفا يك جهش است ، پس در این صورت پیگیری انقلاب ، یعنی تکامل لاینقطع آن چه مفهومی دارد ؟

اتهام سوم ، مربوط است به ایمان کم دوام وراثتقلابی به امکان خنثی کردن بورژوازی امپریالیستی ، برای مدتی نامحدود ، بكمك سازماندهی " زیرکانه " فشار پرولتاریا در سالهای ۲۷-۱۹۲۴ ، این نظر اصلی استالین بود و ثمره آن کمیته آنگلو- روسی<sup>۱</sup> بود . سرخوردگی از امکان بستن دست و پای بورژوازی جهانی بكمك پورسل ، رادیج ، لافوله و چیانکایشك ، منجر به بروز يك ترس شدید ناگهانی از خطر يك جنگ قریب الوقوع شد . کومینترن هنوز در این دوران سیر میکند .

ایراد چهارم نسبت به تئوری انقلاب پیگیر ، خیلی ساده عبارت از اینست که من در سال ۱۹۰۵ از تئوری سوسیالیسم در يك کشور که استالین تازه در سال ۱۹۲۴ برای بوروکراسی سرهم کرد ، دفاع نمی کردم . این اتهام را تنها میتوان يك اعجاب مسخره تاریخی تلقی کرد . ممکن است انسان واقعا معتقد باشد که مخالفین من اگر ابد ا در سال ۱۹۰۵ سیاسی می اندیشیدند بر آن می بودند که روسیه برای يك انقلاب سوسیالیستی مستقل آماده است . در واقع ، در دوران بین سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۲ آنان بطور خستگی ناپذیری مرا بعلت اینکه



محتمل میدیدم پرولتاریای روسیه بتواند زودتر از پرولتاریای اروپای غربی  
 بقدرت برسد ، متهم به خیالبافی میکردند . کامنف و رایکوف لنین را در  
 آوریل ۱۹۱۷ متهم به خیالبافی میکردند ، و بدینوسیله بزبان ساده به  
 لنین توضیح میدادند که انقلاب سوسیالیستی ابتدا باید در انگلستان و  
 سایر کشورهای پیشرفته صورت بگیرد تا نوبت روسیه فرا برسد . تا ۲ آوریل  
 ۱۹۱۷ نیز استالین از همین نظریه دفاع میکرد . تنها بتدریج و با  
 مشقت زیاد بود که استالین فرمول لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا را در  
 مقابل دیکتاتوری دموکراتیک پذیرفت . در بهار سال ۱۹۲۴ ، استالین  
 هنوز آنچه را که دیگران قبلاً گفته بودند ، تکرار میکرد : روسیه ، بتنهائی  
 برای ساختن جامعه سوسیالیستی آماده نیست . در پائیز سال ۱۹۲۴ ،  
 استالین ، در مبارزه علیه انقلاب پیگیر ، برای اولین بار امکان ساختن  
 یک سوسیالیسم ایزوله را در روسیه کشف کرد . و تنها از آن پس بود که  
 " اساتید سرخ " نقل قولهایی را برای استالین جمع آوری کردند مبنی بر  
 اینکه تروتسکی در سال ۱۹۰۵ - چه وحشت انگیز ! - عقیده داشت که  
 روسیه فقط با کمک پرولتاریای اروپای غربی میتواند به سوسیالیسم دست  
 یابد .

اگر انسان تاریخ مبارزه ایدئولوژیک در یک ربع قرن را بر دارد ،  
 آنرا به قطعات کوچکی ببرد ، در یک قوطی باهم مخلوط کند ، و آنوقت  
 از یک ناپینا بخواهد که این قطعات را بار دیگر بیکدیگر بچسباند ، به  
 سختی میتواند پراکنده گویی تئوریک و تاریخی را که وراثت قلبی بخورد  
 خوانندگان و شنوندگان خود میدهند ، بوجود آورد .  
 برای آنکه رابطه میان مسایل گذشته با امروز بوضوح آشکار شود ،  
 انسان باید در اینجا ولو خیلی کلی ، بخاطر بیاورد که رهبری کومینترن ،  
 یعنی ، استالین و بوخارین چه کارهایی در چین مرتکب شده اند .  
 باین بهانه که چین با یک انقلاب ملی مواجه است ، در سال ۱۹۲۴  
 نقش رهبری به بورژوازی چین تفویض شد . حزب بورژوازی ملی ، کومین-

تانگ ، رسماً بعنوان حزب رهبر شناخته شد . حتی منشویکهای روسی در سال ۱۹۰۵ در رابطه با کادتها ( حزب بورژوازی - لیبرال ) تا این حد پیش‌نرفتند .

اما رهبری کومینترن باین نیز قناعت نکرد . حزب کمونیست چین را مجبور ساخت وارد حزب کومین تانگ بشود و از دیسپلین آن حزب اطاعت کند . در تلگرافهای مخصوص استالین ، از کمونیستهای چین باصرار خواسته شد که جلو جنبش دهقانی را بگیرند . کارگران و دهقانان شورشی را از تشکیل شوراهاى خود منع کردند تا چیانکایسک که استالین از او در يك جلسه حزبی در مسکو در اوایل آوریل ۱۹۲۷ - یعنی ، چند روز پیش از کودتای ضد انقلابی شانگهای - در برابر اعضا " اپوزیسیون بعنوان يك " متحد قابل اعتماد " دفاع کرده بود ، دلسرد نگردد .

اطاعت رسمی حزب کمونیست از رهبری بورژوا ، و ممنوع کردن رسمی تشکیل شوراها ( طبق تعالیم استالین و بوخارین کومین تانگ " جایگزین" شوراها بود ) از کلیه اعمال منشویکها در فاصله سالهای ۱۷ - ۱۹۰۵ شنیع تر و خیانتی رسواتر بود .

پس از کودتای چیانکایسک در آوریل ۱۹۲۷ ، يك جناح چپ ، تحت رهبری وانگ چینگ - وی ، موقتا از کومین تانگ انشعاب کرد . وانگ چینگ - وی بلافاصله در پراودا ، بعنوان يك متحد قابل اعتماد معرفی شد . در اصل ، وانگ چینگ - وی نسبت به چیانکایسک همان رابطه‌ای را داشت که کرنسکی نسبت به میلیوگف ، منتها با این تفاوت که در چین میلیوگف و کورنیلف در شخص واحد چیانکایسک ادغام شده بودند .

پس از آوریل ۱۹۲۷ ، به حزب کمونیست چین فرمان داده شد ، بجای آنکه برای يك جنگ علنی علیه کرنسکی چینی تدارك ببینند ، وارد کومین تانگ " چپ " بشود و از دیسپلین کرنسکی چینی فرمانبرداری

نماید • بهرحمی وانگ جینگ - وی " قابل اعتماد " در خرد کردن حزب کمونیست و نهضت کارگران و دهقانان از بیرحمی جیانکایشکی ، که استالین متحد قابل اعتماد خود معرفی اش کرده بود ، کمتر نبود • با اینکه منشویکها در سال ۱۹۰۵ و سالهای بعد از میلیوکف حمایت کردند ، معذک وارد حزب لیبرال نشدند • با وجودیکه منشویکها در سال ۱۹۱۷ با کرنسکی همدست شدند ، با این حال سازمان خود را حفظ کردند • سیاست استالین در چین یک کاریکاتور عناد ورزانه از منشویسم بود • این بود اولین و مهمترین فصل رهبری کومینترن •

پس از آنکه ثمرات اجتناب ناپذیر آن - کاهش کامل جنبش کارگری و دهقانی ، یأس و سرخوردگی و خرد شدن حزب کمونیست - ظاهر شدند ، آنوقت رهبری کومینترن فرمان داد : " بچپ چپ ! " و خواهان قیام مسلحانه فوری کارگران و دهقانان شد • به حزب کمونیست جوان ، خرد شده ، مثلثه شده ، که تا دیروز چرخ پنجم ارا به جیانکایشک و وانگ - جینگ - وی بود ، و در نتیجه فاقد کمترین تجربه مستقل سیاسی بود ، اینک به ناگهان فرمان داده میشد کارگران و دهقانانی را که کومینترن تا دیروز زیر پرچم کومین تانگ بیحرکت نگه داشته بود ، در یک قیام مسلحانه بر علیه همان کومین تانگ - که در این اثنا فرصت یافته بود قدرت و ارتش را درید اختیار خود متمرکز کند - رهبری نماید • در عرض ۲۴ ساعت یک شورای افسانه‌ای در کانتون دست و پا شد • قیام مسلحانه‌ای ، که از قبل با زمان گشایش کنگره پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی تطبیق داده شده بود ، و در عین حال بیانگر سهامت پیش‌آهنگان کارگران چین و جنایتکاری رهبران کومینترن بود • ماجرا - جوئی‌های کم اهمیت تری پیش و پس از قیام کانتون صورت گرفت • این چنین بود دومین فصل استراتژی کومینترن در چین • میتوان این فصل را بعنوان عناد ورزانه ترین کاریکاتور بلشویسم توصیف کرد •

این فصول لیبرال - فرصت طلب و ماجراجویانه به حزب کمونیست  
ضربه‌ای وارد کردند که با اتخاذ یک سیاست صحیح نیز، تنها بعد از  
گذشت سالها قابل ترمیم خواهد بود .

کنگره ششم کومینترن ترازنامه کارهای گذشته را تنظیم کرد . بدون  
استحقاق آنرا تأیید کرد . ابداً تعجب آور نیست . زیرا کنگره برای همین  
منظور تشکیل شده بود . کنگره ، برای آینده ، شعار " دیکتاتوری  
دموکراتیک کارگران و دهقانان " را پیشنهاد کرد . اینکه این دیکتاتوری  
چگونه از دیکتاتوری کومین تانگ راست یا کومین تانگ چپ از یک سو، و از  
دیکتاتوری پرولتاریا از سوئی دیگر متمایز میگردد ، برای کمونیستهای چین  
توضیح داده نشد ، توضیح آن نیز امکان پذیر نیست .

کنگره ششم ، بموازات اعلام شعار دیکتاتوری دموکراتیک ، در عین  
حال شعارهای دموکراتیک ( مجلس مؤسسان ، حق رأی عمومی ، آزادی  
بیان و مطبوعات ، و غیره ) را بعنوان شعارهای غیرمجاز محکوم کرد و  
بدینوسیله حزب کمونیست چین را در برابر دیکتاتوری اولیگارشسی نظامی  
بکلی خلع سلاح نمود . بلشویکهای روسیه ، طی سالیان دراز ،  
کارگران و دهقانان را بدور شعارهای دموکراتیک بسیج کرده بودند .  
شعارهای دموکراتیک نقش بزرگی در سال ۱۹۱۷ بازی کردند . تنها  
پس از آنکه قدرت شورائی عملاً پا به عرصه وجود گذارده بود و درانظار  
عموم مردم و بطور آشتی ناپذیر بطور سیاسی با مجلس مؤسسان به نبرد  
برخاست ، باری تنها پس از آن بود که حزب ما نهادها و شعارهای  
دموکراسی صوری ، یعنی ، دموکراسی بورژوائی ، را بنفع دموکراسی واقعی  
شورائی ، یعنی دموکراسی پرولتاریائی ، تسویه کرد .

کنگره ششم کومینترن ، تحت رهبری استالین و بوخارین ، همه اینها  
را سر و ته کرد . در حالیکه از یک سو شعار دیکتاتوری " دموکراتیک "  
نه شعار دیکتاتوری " پرولتاریائی " را برای حزب تجویز میکرد ، در عین  
حال بکاربردن شعارهای دموکراتیک را جهت تدارک دیدن برای این

دیکتاتوری ممنوع میساخت. حزب کمونیست چین نه تنها خلع سلاح شد، بلکه عربان گردید. در پایان برای تسلی خاطر، حق دادن شعار شوراها که در زمان بالاگرفتن انقلاب ممنوع بود، در ایام تسلط کامل ضد انقلاب اعطاء گردید. یک قهرمان بسیار محبوب فولکلور روسی، ترانه‌های عروسی را در مراسم تدفین و آهنگهای عزا را در عروسی‌ها میخواند. او در هر دو مراسم کتک مفصلی نوش جان میکرد. در این مورد نیز اگر مسئله صرفاً تنبیه کردن استراتژیستهای رهبری کمینترن بود، ممکن بود مسئله را فیصله داد. لکن مسایل بمراتب مهمتری مطرح است. مسئله بر سر سرنوشت پرولتاریا است. تاکتیکهای کمینترن، گرچه ناآگاهانه لکن بطور مسلم، حاکی از یک خرابکاری طرح ریزی شده در انقلاب چین بود.

این خرابکاری با موفقیت کامل اجرا گردید، زیرا سیاست منشویکی دست راستی سالهای ۲۷-۱۹۲۴، توسط کمینترن در جامهٔ پر اعتبار بلشویسم مخفی گردید، و در عین حال قدرت شوروی بوسیله ماشین عظیم خفقان از این خرابکاری در مقابل انتقادات اپوزیسیون چپ محافظت میکرد.

در نتیجه، ما شاهد نتایج یک تجربه کامل از استراتژی استالینیستی بودیم که از ابتدا تا انتها تحت لوای مبارزه با انقلاب پیگیر صورت گرفت. بنابراین، کاملاً طبیعی بود که تئوریسین اصلی استالینیستی تسلیم کردن حزب کمونیست چین به بورژوازی ملی کومین تانگ، مارتینف باشد، یعنی همان کسی که از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۲۳، همان سالی که وظیفه تاریخی خود را در صفوف بلشویسم آغاز کرد، منتقد اصلی منشویکها از تئوری انقلاب پیگیر بود.

حقایق اساسی مربوط به چگونگی بوجود آمدن این اثر در فصل اول مطرح شده‌اند. من، در آلماتا، بی تعجیل خودم را برای نگارش یک جدل تئوریک علیه وراثت‌قلابی آماده میکردم. تئوری انقلاب پیگیر قرار بود

بخش عمده ای از این کتاب را بخود اختصاص بدهد . در ضمن کار ، جزوهای دریافت کردم از رادك كه تئوری انقلاب پیگیر را در مقابل سیاست استراتژیک لنین قرارداد داده بود . رادك به این شیخون ، باصلاح ، غیرمنتظره ، احتیاج داشت . زیرا ، خود او تا خرخره در سیاست استالین در چین فرورفته بود : رادك ( به همراه زینوویف ) از فرمانبرداری حزب کمونیست چین در کومین تانگ ، نه تنها پیش از کودتای چیانگ کائیشک ، بلکه حتی بعد از آن نیز دفاع میکرد .

رادك ، برای توجیه برده سازی پرولتاریا در نزد بورژوازی ، طبعاً ضرورت اتحاد پرولتاریا با دهقانان و " کم بهادادن " من به ایمن ضرورت را شاهد آورد . او نیز ، بدنبال استالین ، با جمله پردازیهای بلشویکی از سیاست منشویکی دفاع میکرد . رادك نیز ، بدنبال استالین ، با فرمول دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان ، یکبار دیگر بر این حقیقت سربوش گذارد که پرولتاریای چین از مبارزه مستقل برای قدرت ، در رأس توده های دهقانی ، منحرف گردیده بود . هنگامیکه من ایمن بالماسکه ایدئولوژیک را برملا ساختم ، این نیاز مبرم در رادك پدید آمد که با تحریف نقل قولهای لنین ثابت کند که مبارزه من علیه فرصت طلبی در واقع ناشی از تضاد تئوری انقلاب پیگیر با لنینیسم است . رادك ، که مانند وکیل مدافعی از گناهان خود دفاع میکرد ، سخنرانی دفاعی خود را بدل به اعلام جرم دادستان علیه انقلاب پیگیر نمود . این اعلام جرم برای او فقط پلی بسوی تسلیم بود . از آن گذشته من بر این گمان دلیل کافی هم داشتم . زیرا ، رادك سالها پیش قصد داشت جزوهای بنویسد در دفاع از انقلاب پیگیر . لکن من عجله ای نداشتم که روی رادك خط بطلان بکشم . من سعی کردم به مقالات او صریح و قاطعانه پاسخ گویم ، بدون آنکه راه بازگشت او را سد کنم . من پاسخم را به رادك ، همانگونه که نوشته شده ، منتشر میکنم ، و تنها به چند نکته توضیحی و تصحیح در سبک نگارش قناعت میکنم .

مقاله رادك در جرايد منتشر نشده ، و معتقدم كه منتشر نخواهد شد ، زيرا به شكلى كه در سال ۱۹۲۸ نوشته شده نميتواند از غربال سانسور استالينيستى بگذرد - امروز اين مقاله حتى براى خود رادك قطعا مهلك خواهد بود ، زيرا تصوير روشنى از تحول ايدئولوژيك رادك بدست ميدهد ، و بشدت " تحول " شخصى را بخاطر ميآورد كه خود را از پنجره طبقه ششم به بيرون پرتاب ميكند .

منشاء اين اثر بكفايت روشن ميكند كه چرا رادك در آن ، مقامى بيش از آنچه حق مطالبه دارد ، اشغال ميكند . رادك حتى يك استدلال جديد عليه انقلاب پيگير كشف نكرده است . او تنها بعنوان ميراث خوار وراثت قلابى اظهار وجود ميكند . بدين ترتيب ، به خواننده توصيه ميشود كه در رادك شخص او را نبيند ، بلكه نماينده شركتى را در نظر آورد كه حق عضويت نيم بندش را بقيمت محكوم كردن ماركسيسم بدست آورد هاست . چنانچه رادك شخصا احساس كند كه بيشتر از سهمش ضربه خورده است آنوقت ميتواند ، بدلخواه خود ، اين ضربات را به آدرس اشخاص مناسبتر ارسال دارد . اين مربوط به امور داخلى شركت آنهاست . من بسهم خود ، هيچگونه اعتراضى ندارم .

گروههاى گوناگون در حزب كمونيست آلمان ، با ثابت كردن لياقت خود براى رهبرى ، يعنى با تمرين انتقاد از تئورى انقلاب پيگير ، به رهبرى رسيده يا براى رسيدن به آن مبارزه کرده اند . لکن كليۀ اين آثار ، كه از ماسلو ، تال هايمر و بقيه سرچشمه ميگيرند ، در چنان سطح فلاكت - باري قرار دارند كه حتى بهانه‌اى براى يك پاسخ انتقادى بدست نميدهند . تالمانها و رمله‌ها و ساير رهبران انتصابى فعلى ، اين مسئله را حتى به سطح نازل تر تنزل داده اند . كليۀ اين منتقدان صرفا موفّق شده اند نشان بدهند كه حتى به آستان مسئله هم دست نيافته اند . از همين رو نيز ، من آنان را در پشت آستان رها ميكتم . هر كس كه به انتقادات تئوريك ماسلو ، تال هايمر و سايرين علاقمند است ميتواند ، پس

از خواندن این کتاب ، به آثار آنان مراجعه کند تا خود را از جهل و  
بی‌صداتی نویسندگان این آثار قانع سازد . می‌توان گفت این محصول  
غیر مستقیم اثری است که من به خواننده تقدیم میکنم .

ل . تروتسکی

برین کیوو ، ۳۰ نوامبر ۱۹۲۹

www.iran-archive.com



## مقدمه بر چاپ آلمانی

هم زمان با چاپ این کتاب بزبان آلمانی، تمامی بخش متفکر طبقه کارگر جهانی و بیک معنی تمامی بشریت "متمدن"، با علاقهای بویژه شدید، چرخش اقتصاد یای را که اکنون در قسمت اعظم امپراطوری سابق تزار صورت میگیرد همراه با ارتعاشات آن دنبال می کند. در این رابطه، مسئله اشتراکی کردن اراضی دهقانان بیشترین توجه را برانگیخته است. این چندان هم باعث تعجب نیست، چرا که در این زمینه، بریدن از گذشته خصلتی بویژه جامع بخود میگیرد. لکن يك ارزیابی صحیح از اشتراکی کردن بدون يك فهم کلی از انقلاب سوسیالیستی قابل تصور نیست. و در اینجا نیز ما بار دیگر، در سطحی بسیار بالاتر، متقاعد میگردیم که در تئوری مارکسیستی چیزی نمیتوان یافت که بر فعالیت عملی اثر نگذارد. بعیدترین و حتی "انتزاعیترین" اختلاف نظرها، چنانچه تا به آخرسنجیده شوند، دیر یا زود، بدون استثناء، در عمل متجلی خواهند شد، و عمل نیز حتی يك اشتباه را بدون مجازات نمیگذارد.

البته، اشتراکی کردن اراضی دهقانان، یکی از ضروری‌ترین و اساسی‌ترین اجزاء دگرگونی سوسیالیستی جامعه است. لکن، دامنه و آهنگ اشتراکی کردن تنها تابع اراده حکومت نیست، بلکه، در تحلیل نهائی، تابعی است از عوامل اقتصادی: سطح اقتصادی کشور روابط متقابل ما بین صنعت و کشاورزی، و در نتیجه منابع تکنیکی خود کشاورزی. صنعتی کردن، نیروی محرکه تمامی فرهنگ نوین و برهمنی مبنا تنها شالوده قابل تصور برای ایجاد سوسیالیسم است. در شرایطی که اتحاد شوروی قرار دارد، صنعتی کردن قبل از هر چیز بمعنای تحکیم پایه‌های پرولتاریا بمثابه طبقه حاکم است. در عین حال، صنعتی کردن پایه‌های مادی و تکنیکی لازم برای اشتراکی کردن کشاورزی را فراهم می‌آورد. آهنگ تکامل این دو پروسه با یکدیگر متقابلاً ارتباط دارد. پرولتاریا تا آنجائی علاقمند به سریع‌ترین آهنگ ممکن برای این پروسه‌ها است که جامعه جدید در حال ساختمان به بهترین وجهی از خطرات خارجی در امان باشد و در عین حال منابع لازم برای بهبود سیستماتیک سطح زندگی مادی توده‌های زحمتکش فراهم گردد.

لکن آهنگی که بتوان بدان دست یافت، توسط این عوامل محدود می‌گردد: سطح عمومی مادی و فرهنگی کشور، رابطه بین شهر و روستا و مبرم‌ترین نیازهای توده‌ها که حاضرند امروز را فقط تا حد معینی فدای فردا سازند. آهنگ مطلوب یعنی بهترین و مفیدترین آهنگها، آهنگی است که نه تنها سریع‌ترین رشد در صنعتی و اشتراکی کردن را در یک برهه معین ببار می‌آورد، بلکه هم چنین ثبات لازم برای رژیم اجتماعی را تأمین می‌کند، یعنی پیش از هر چیز اتحاد بین کارگران و دهقانان را تحکیم بخشیده و بدینوسیله امکانات لازم برای موفقیت‌های آتی را فراهم می‌نماید.

از این دیدگاه، آنچه که از اهمیتی تعیین کننده برخوردار است ضوابط کلی تاریخی می‌باشد که برطبق آنها رهبری حزب و رهبری دولت

توسعه اقتصادی را بوسیله برنامه‌ریزی هدایت می‌کند. در اینجا دوراه موجود است: الف - راهی که در بالا عنوان شد، یعنی تحکیم اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور تا فرا رسیدن پیروزی‌های بعدی انقلاب پرولتاریائی جهانی (نظر اپوزیسیون چپ روسیه)، ب - راه ساختن یک جامعه سوسیالیستی ملی منزوی و آنهم "در کوتاهترین زمان ممکن" (موضع رسمی فعلی).

اینها دو مفهوم بکلی متفاوت و در تحلیل نهائی مستقیماً متضاد از سوسیالیسم است. از این دو مفهوم خطوط استراتژی و تاکتیک‌های اساساً متفاوتی منتج می‌شود.

مانمی‌توانیم در چارچوب محدود این پیشگفتار به بررسی مفصل مسئله ساختن سوسیالیسم در یک کشور بپردازیم. ما آثار متعددی را به این موضوع اختصاص دادیم، بخصوص نقدی بر پیش‌نویس برنامه کومینترن. در اینجا، ما خود را به بررسی عناصر اساسی این مسئله محدود می‌سازیم. قبل از هر چیز، باید بخاطر داشته باشیم که تئوری سوسیالیسم در یک کشور که ابتدا توسط استالین در پائیز سال ۱۹۲۴ فرموله شد، نه تنها در تضاد کامل با کلیه سنن مارکسیسم و مکتب لنین بود، بلکه حتی با آنچه که خود استالین در بهار همان سال نوشته بود بکلی مغایرت داشت. از نقطه نظر اصولی، جدائی "مکتب" استالینیسم از مارکسیسم بر سر موضوع ساختن سوسیالیسم کم‌اهمیت‌تر و فاحش‌تر از مثلاً بریدن سوسیال‌دمکراسی آلمان از مارکسیسم بر سر موضوع جنگ و وطن پرستی در پائیز سال ۱۹۱۴، یعنی درست ده سال پیش از چرخش استالینیستی نیست. خصلت این تشابه بهیچ وجه تصادفی نیست. "اشتباه" استالین درست مانند "اشتباه" سوسیال‌دمکراسی آلمان، همان سوسیالیسم ملی است.

نقطه حرکت مارکسیسم اقتصاد جهانی است، آنهم نه بعنوان مجموعه‌ای از اجزاء ملی بلکه بعنوان یک واقعیت نیرومند و مستقل که

بوسیله تقسیم کار جهانی و بازار جهانی آفریده شده، و بعنوان واقعیتی در عصر ما مقتدرانه بر بازارهای ملی حکمفرما است. نیروهای تولیدی جامعه سرمایه داری مدتهاست که محدود و مرزهای ملی را پشت سر گذارده‌اند. جنگ امپریالیستی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) یکی از تجلیات این واقعیت بود. جامعه سوسیالیستی از لحاظ تکنیک تولید باید معترف مرحله‌ای بالاتر از سرمایه‌داری باشد. ساختن يك جامعه سوسیالیستی ملی منزوی را هدف قرار دادن، بمعنای اینست که علی‌رغم موفقیت‌های گذرا، نیروهای تولیدی حتی در مقایسه با نظام سرمایه‌داری هم عقب‌تر کشیده شوند. تلاش برای به تحقق رساندن يك تناسب غیرقابل تغییر بین کلیه بخش‌های مختلف اقتصاد در يك چارچوب ملی، بدون در نظر گرفتن شرایط جغرافیائی، فرهنگی و تاریخی تکامل کشور- که خود جزئی از يك واحد جهانی را تشکیل می‌دهد- بمعنی تعقیب يك ناکجاآباد ارتجاعی است. مع الوصف اگر منادیان و هواداران این تئوری در مبارزات انقلابی جهانی شرکت می‌کنند (و با چه موفقیتی که خود سؤال دیگری است) باین سبب است که آنان بمثابة التقاطیون بیچاره، انترناسیونالیسم انتزاعی را با سوسیالیسم ملی ناکجاآباد ارتجاعی بطور مکانیکی ترکیب می‌کنند. تجلی عالی این التقاط گرائی، برنامه کومینتسرن، مصوب ششمین کنگره آنست.

برای آنکه یکی از اشتباهات اصلی تئوریک را که در بنیان مفهوم سوسیالیسم ملی قرار دارد افشاء کنیم، بهتر آنست که قسمتی از نطق استالین در مورد مسائل داخلی کمونیسم در آمریکا را که اخیراً منتشر شده نقل کنیم\*. استالین در حالیکه علیه یکی از جناح‌های حزب آمریکا استدلال می‌کند، می‌گوید "این اشتباه است که ویژگی‌های خاص

---

\* استالین این نطق را در تاریخ ۶ مه ۱۹۲۹ ایراد کرد. این نطق ابتدا در اوایل سال ۱۹۳۰، در شرایطی منتشر گردید که باعث شد نوعی اهمیت "پروگراماتیک" پیدا کند. ل.ت.

سرمایه‌داری آمریکا را نادیده بگیریم . حزب کمونیست باید این ویژگی‌ها را در فعالیت‌های خود در نظر بگیرد . لکن از این اشتباه‌تر آنست که فعالیت‌های حزب کمونیست را بر اساس این وجوه ویژه استوار سازیم . زیرا شالوده اساسی فعالیت‌های هر حزب کمونیست - منجمله حزب کمونیست آمریکا - که خود را بر پایه آن استوار می‌سازد ، نباید وجوه ویژه هر کشور بخصوص ، بلکه وجوه کلی سرمایه‌داری باشد ، وجوهی که برای کلیه کشورها یکسان است . انترناسیونالیسم احزاب کمونیست دقیقاً بر این اساس استوار می‌باشد . وجوه ویژه صرفاً متمم وجوه کلی است . ( بلشویک ، شماره ۱ ، ۱۹۳۰ ، ص ۸ ، تاکید از ماست )

این جملات هیچ نکته ناروشتنی باقی نمی‌گذارد . استالین ، در پشت فراهم نمودن يك توجیه اقتصادی برای انترناسیونالیسم ، در واقع توجیهی برای سوسیالیسم ملی ارائه می‌دهد . این نظر غلطی است که اقتصاد جهانی صرفاً مجموعه‌ای از اقتصادهای ملی یکسان و از يك نوع است . این نظر غلطی است که وجوه ویژه مانند زگیل بر روی صورت ، صرفاً متمم وجوه کلی " هستند . در واقع ، ویژگی‌های ملی معرف ترکیب اصلی از وجوه اساسی پروسه جهانی می‌باشند . این اصالت می‌تواند طی سالهای مدید ، برای استراتژی انقلابی از اهمیت تعیین کنندهای برخوردار باشد . کافیسست بخاطر بیاوریم که پرولتاریای يك کشور عقب مانده سالها پیش از اینکه پرولتاریای کشورهای پیشرفته بقدرت برسند ، بقدرت رسیده است . این درس تاریخی به تنهایی نشان می‌دهد که برخلاف نظر استالین مطلقاً غلط است که فعالیت‌های احزاب کمونیست را بر پایه برخی از " وجوه کلی " استوار سازیم ، یعنی آنرا بر پایه نوعی تجرید از سرمایه‌داری ملی قرار دهیم . این نظر کاملاً غلط است که " انترناسیونالیسم احزاب کمونیست بر این پایه استوار است " . در واقع ، انترناسیونالیسم احزاب کمونیست بر پایه ورشکستگی دولت ملی استوار است ، که مدتهاست عمرش بسرآمده و به ترمزی بر رشد و گسترش

نیروهای تولیدی بدل گشته است . سرمایه‌داری ملی جز بعنوان بخشی از اقتصاد جهانی قابل درک هم نیست چه رسد باینکه قابل تجدید ساختار باشد .

ویژگی‌های اقتصادی کشورهای مختلف بهیچ وجه دارای خصلتی ثانوی نیستند . کفایت انگلستان را با هندوستان و ایالات متحده را با برزیل مقایسه کنیم . لکن وجوه ویژه اقتصاد ملی ، هر چقدر هم که مهم باشند ، بصورت اجزاء متشکله و به مقیاس افزایش‌دهنده در یک واقعیت عالیتر که اقتصاد جهانی نامیده می‌شود قرار می‌گیرند ، و در تحلیل نهائی ، تنها بر پایه این واقعیت عالیتر است که انترناسیونالیسم احزاب کمونیست استوار می‌باشد .

توصیف استالین از ویژگی‌های ملی بعنوان یک "متمم" ساده بر روند کلی ، در تضاد آشکار و در نتیجه تضادی غیرتصادفی با درک استالین ( یعنی عدم درک او ) از قانون رشد ناموزون سرمایه‌داری است . همانطور که میدانیم این قانون از جانب استالین بعنوان اساسی‌ترین ، مهمترین و جهان شمول‌ترین قانون اعلام گردیده است . استالین ، بکمک قانون رشد ناموزون که آنرا به یک تجرید توخالی بدل کرده ، سعی دارد کلیه معماهای هستی را حل کند . لکن شگفتی اینجاست که او متوجه نمی‌شود که ویژگی ملی چیزی جز عمومی‌ترین محصول ناموزونی رشد تاریخ یا باصطلاح خلاصه نتایج آن نیست .

تنها لازم است که این ناموزونی را بطور صحیح درک کنیم ، تمام دامن‌هایش را مد نظر قرار داده و همچنین آنرا به دوران ماقبل سرمایه‌داری بسط دهیم . رشد سریع‌تر و یا کندتر نیروهای تولیدی ، خصلت منبسط و یا برعکس منقبض کل اعصار تاریخی - بعنوان مثال ، قرون وسطی ، سیستم صنفی ، حکومت‌های مطلقه منورالفکر ، پارلمانتاریسم ، رشد ناموزون رشته‌های مختلف اقتصاد ، طبقات مختلف ، نهاد های اجتماعی مختلف ، زمینه‌های مختلف فرهنگ - باری همه اینها مبانی این

"ویژگی‌های" ملی را تشکیل می‌دهند. ویژگی‌های اجتماعی ملی تبلور ناموزونی شکل گرفتن آنها است.

انقلاب اکتبر، بعنوان بارزترین تجلی ناموزونی پروسه تاریخی پدید آمد. تئوری انقلاب پیگیر انقلاب اکتبر را پیش‌بینی کرده بود. و از این نظر این تئوری برپایه قانون رشد ناموزون استوار بود، نه به شکل تجربی آن، بلکه در تبلور مادی این تئوری در ویژگی اجتماعی و سیاسی روسیه. استالین قانون رشد ناموزون را پیش‌نکشید تا تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در یک کشور عقب افتاده را بموقع پیش‌بینی کند، بلکه این قانون را بدین منظور مطرح ساخت تا بعد از وقوع واقعه یعنی در سال ۱۹۲۴، وظیفه ساختن یک جامعه سوسیالیستی ملی را به پرولتاریای پیروزمند حقه کند. لکن دقیقاً همین جاست که قانون رشد ناموزون کاربرد ندارد. زیرا نه جای قوانین اقتصاد جهانی را می‌گیرد و نه آنها را ملغی می‌سازد، بلکه برعکس تابع این قوانین می‌باشد.

استالین با بت ساختن از قانون رشد ناموزون، آنرا شالوده کافی برای سوسیالیسم ملی اعلام می‌کند، ولی نه از نوعی مشترک در تمام کشورها، بلکه از نوعی استثنائی، مسیحائی و روسی خالص، بنا به استالین، امکان ساختن یک جامعه سوسیالیستی خودکفا فقط در روسیه وجود دارد. استالین تنها با همین ادعا، ویژگی‌های ملی روسیه را نه فقط بالاتر از "جوه ویژه" کشورهای سرمایه‌داری قرار می‌دهد، بلکه حتی آنرا به سطحی بالاتر از کل اقتصاد جهانی ارتقاء می‌دهد. درست در همین جاست که عیب اساسی در کل مفهوم استالین آغاز می‌گردد. ویژگی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بقدری تواناست که صرفنظر از آنچه که ممکن است بسر مابقی بشریت بیاید، آنرا قادر می‌سازد که سوسیالیسم خود را در داخل مرزهایش بسازد. در مورد سایر کشورها، که به مهر مسیحائی مهور نشده‌اند، ویژگی‌هایشان صرفاً "متممی" است بر جوه ویژه، فقط زگیلی است بر صورت استالین تعلیم می‌دهد که "این غلط است که"

فعالیت‌های احزاب کمونیست را بر اساس این وجوه ویژه استوار سازیم: این قانون اخلاقی فقط برای حزب کمونیست آمریکا، انگلستان و آفریقای جنوبی و صربستان صادق است نه برای روسیه که فعالیت‌هایش نه بر پایه "جسوه کلی" بلکه دقیقاً بر "ویژگی‌ها" استوار است. از همین نظریه استراتژی کاملاً دوگانه کومینترن سرچشمه می‌گیرد. در حالیکه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی "طبقات را از بین می‌برد" و سوسیالیسم را برپا می‌سازد، پرولتاریای تمام کشورهای دیگر، با چشم پوشی کامل از شرایط ملی موجود، ناچار است فعالیت یکنواخت خود را مطابق تقویم (اول اوت، ششم مارس و غیره) انجام دهد. ناسیونالیسم مسیحائیسی با انترناسیونالیسم انتزاعی بوروکراتیک تکمیل شده است. این دوگانگی در سراسر برنامه کومینترن وجود دارد و آنرا از هرگونه اهمیت اصولی تهی می‌سازد.

اگر ما بریتانیا و هندوستان را به مثابه دو قطب متفاوت از انواع کشورهای سرمایه‌داری در نظر بگیریم، در آن صورت ناچاریم بگوئیم که انترناسیونالیسم پرولتاریای بریتانیا و هندوستان ابداً بر پایه شرایط، وظایف و شیوه‌های یکسان استوار نیست بلکه بر وابستگی متقابل و جدائی ناپذیر آنها متکی می‌باشد. لازمه موفقیت جنبش آزاد بیخ‌ش در هندوستان وجود یک جنبش انقلابی در بریتانیاست و بالعکس نه در هندوستان و نه در انگلستان امکان ساختن یک جامعه مستقل سوسیالیستی فراهم نیست. هر دو آنها مجبور خواهند بود بصورت یک جزء در یک کل عالیتر ادغام شوند. برای مبنای فقط بر این مبناست که بنیاد خلل ناپذیر انترناسیونالیسم مارکسیستی استوار است.

اخیراً، در هشتم مارس ۱۹۳۰، روزنامه پراودا بار دیگر تئوری بخت برگشته استالین را بدین مضمون مورد بحث قرار داد که "سوسیالیسم، بعنوان یک صورت بندی اجتماعی - اقتصادی"، یعنی یک نظام معین روابط تولیدی، می‌تواند بطور کامل "در مقیاس ملی



اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" تحقق یابد . "پیروزی نهائی سوسیالیسم" بمعنای ضمانتی در مقابل مداخله محاصره سرمایه داری ، چیز دیگری است - این پیروزی نهائی سوسیالیسم " در واقع مستلزم پیروزی انقلاب پرولتاریائی در چندین کشور پیشرفته است . چه انحطاط زرفی در اندیشه تئوریک لازم بود تا چنین روش محصل وار بی‌مایه‌ای با چنان لحن استاد مآبانه‌ای در صفحات ارگان مرکزی حزب لنین مورد بحث قرار گیرد ! چنانچه ما برای يك دقیقه فرض کنیم که امکان تحقق یافتن سوسیالیسم بعنوان يك نظام کامل اجتماعی ، در چارچوب منزوی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وجود دارد ، در آن صورت ، آن خود "پیروزی نهائی" خواهد بود - زیرا ، در آن صورت چه صحبتی می‌تواند از مداخله در میان باشد ؟ تحقق نظام سوسیالیستی مستلزم سطح عالی تکنولوژی و فرهنگ و همبستگی مردم است . از آنجائیکه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در لحظه کامل کردن ساختمان سوسیالیسم باید فرض کنیم که دارای جمعیتی مابین ۲۰۰.۰۰۰.۰۰۰ تا ۲۵۰.۰۰۰.۰۰۰ خواهد بود ، پس سؤال می‌کنیم : در آن موقع از چه مداخله‌ای می‌شود حتی صحبت بمیان آورد ؟ کدام کشور سرمایه داری ، یا ائتلافی از آنها ، جرأت می‌کند اندیشه مداخله در این شرایط را بخود راه دهد ؟ تنها مداخله قابل تصور از جانب اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است . ولی آیا به آن احتیاجی خواهد بود ؟ بسختی ، سرمشق يك کشور عقب افتاده ، که در طول چند برنامه پنج ساله قادر گشته با اتکاء به نیروی خود شیک جامعه نیرومند سوسیالیستی بسازد ، بمعنای ضربه مهلکی بر سرمایه‌داری جهانی خواهد بود ، و هزینه انقلاب پرولتاری جهانی را ، اگر نه به صفر ، دستکم به حداقل کاهش خواهد داد . از همین روست که کل مفهوم استالینیستی عملاً منجر به انحلال بین الملل کمونیست می‌شود . و واقعا اگر سرنوشت سوسیالیسم بخواید توسط بالاترین مرجع ممکن - یعنی ، کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی در اتحاد جماهیر

شوروی سوسیالیستی - تصمیم گرفته شود ، پس اهمیت تاریخی آن چه خواهد بود ؟ در آن صورت ، وظیفه کومینترن ، همراه با " دوستان رسوای اتحاد شوروی " ، حفاظت از ساختن سوسیالیسم خواهد بود ، یعنی ، در واقع ایفای نقش پاسداران مرزی .

مقاله فوق الذکر می‌کوشد صحت مفهوم استالینیستی را با تازه‌ترین و جدیدترین استدلال‌ات اقتصادی ثابت کند . پراودا می‌نویسد " . . . دقیقا حالا که روابط تولیدی از نوع سوسیالیستی نه تنها دارد در صنعت ریشه می‌دواند ، بلکه همچنین در کشاورزی نیز این روابط از طریق رشد مزارع دولتی ، و خیزش غول آسای کمی و کیفی جنبش مزارع اشتراکی و نابودی کولاکها بعنوان يك طبقه بر مبنای کشاورزی کاملا اشتراکی ریشه دار می‌شود - باری دقیقا حالا ، آنچه که روشن تر از هر چیز دیگر به ثبوت رسیده ، ورشکستگی تأسف بار تئوری شکست تروتسکیون و زینوویفون است ، که در اصل بمعنای ' انکار منشویکی حقانیت انقلاب اکتبر ' ( استالین ) بوده است . " ( پراودا ، ۸ مارس ۱۹۳۰ )

این جملات واقعا شایان توجه است و این تنها بخاطر لحن سطحی شان که برگیحی کامل اندیشه سرپوش می‌گذارد نیست . بلکه نویسنده مقاله پراودا ، به‌مراه استالین ، اتهام مفهوم " تروتسکیستی " " انکار حقانیت انقلاب اکتبر " را وارد می‌سازد . لکن ، دقیقا بر مبنای این مفهوم یعنی تئوری انقلاب پیگیر بود که نویسنده این سطور ، اجتناب ناپذیر بودن انقلاب اکتبر را سیزده سال پیش از وقوع آن پیش‌بینی کرد . و استالین ؟ حتی پس از انقلاب فوریه ، یعنی هفت تا هشت ماه پیش از انقلاب اکتبر ، بصورت يك دموکرات انقلابی مبتدل قدم به پیش‌گذارد . لازم بود لنین با مبارزه بی‌امانش علیه " بلشویکهای قدیمی " از خود راضی ، ( که در آن زمان لنین اینقدر مسخره‌شان می‌کرد ) وارد پتروگراد گردد ( ۳ آوریل ۱۹۱۷ ) تا استالین موضع خود را با احتیاط و بی‌سروصدا از موضع دموکراتیک به موضع سوسیالیستی عوض کند . این " رشد و تکامل "

درونی استالین که در ضمن هیچوقت کامل نشد ، در هر حال دوازده سال پس از آنکه من اثبات "حقانیت" تسخیر قدرت بدست طبقه کارگر روسیه را قبل از شروع انقلاب پرولتری در غرب ارائه کرده بودم ، صورت گرفت .

ولی من هنگامیکه پیش بینی تئوریک انقلاب اکتبر را توضیح می‌دادم ، بهیچوجه معتقد نبودم که پرولتاریای روسیه با تسخیر قدرت ، امپراطوری سابق تزار را از مدار اقتصاد جهانی خارج خواهد کرد . ما مارکسیستها نقش و معنای قدرت دولتی را می‌فهمیم . این قدرت بهیچوجه بگونه‌ای که خادمین سوسیال دموکرات دولت بورژوازی ترسیم می‌کنند ، بازتاب منفعل پروسه‌های اقتصادی نیست . قدرت می‌تواند بر حسب اینکه در دست چه طبقه‌ای باشد اهمیتی عظیم ، ارتجاعی و یا مترقی داشته باشد . لکن با این وجود ، قدرت دولتی ابزاری است از نوع روبنائی . انتقال قدرت از دست تزاریسیم و بورژوازی به دست پرولتاریا نه پروسه‌های اقتصاد جهانی را از بین می‌برد نه قوانین آنرا . واضح است که برای مدتی معین پس از انقلاب اکتبر ، پیوندهای اقتصادی مابین اتحاد شوروی و بازار جهانی تضعیف گردید . لکن اشتباهی وحشتناک خواهد بود که از پدیده‌ای که صرفاً مرحله‌ای کوتاه در پروسه دیالکتیکی بود ، حکمی کلی بسازیم . تقسیم کار جهانی و خصلت مافوق ملی نیروهای تولیدی مدرن نه تنها اهمیت خود را برای اتحاد شوروی حفظ خواهند کرد ، بلکه به تناسب پیشرفت اقتصادی آن اهمیتشان دو برابر و ده برابر خواهد شد .

هر کشور عقب افتاده‌ای که در سرمایه‌داری ادغام شده باشد ، از مراحل مختلف وابستگی کاهش‌یابنده و یا افزایش‌دهنده به کشورهای دیگر سرمایه‌داری گذشته است . ولی بطور کلی گرایش رشد سرمایه‌داری بسوی رشد غول‌آسای پیوندهای جهانی است که در حجم فزاینده تجارت خارجی منجمله در صدور سرمایه بطور حتم تجلی یافته است . ماهیت

وابستگی بریتانیا به هندوستان طبیعتاً از لحاظ کیفیت با وابستگی هندوستان به بریتانیا تفاوت دارد. لکن این تفاوت در عمق مطلب توسط تفاوت در سطوح رشد نیروهای تولیدی دو کشور تعیین می‌شود و ابتدا توسط میزان خودکفائی اقتصادی آنها معین نمی‌گردد. هندوستان یک مستعمره است و بریتانیا یک متروپل. ولی اگر بریتانیا امروز در محاصره قرار بگیرد، خیلی زودتر از هندوستان تحت یک محاصره اقتصادی مشابه ناپود خواهد شد. در ضمن این یکی از مثالهای قانع‌کننده از واقعیت اقتصاد جهانی است.

رشد سرمایه‌داری - نه بمفهوم فرمول تجریدی در جلد دوم کتاب سرمایه که تمام اهمیتش را بعنوان یک مرحله در تحلیل، و نه در واقعیت تاریخی، حفظ می‌کند - از طریق بسط سیستماتیک شالوده آن صورت پذیرفت و فقط بدین طریق می‌توانست صورت پذیرد. سرمایه‌داری ملی در پروسه رشد خود و در نتیجه در مبارزه با تضادهای داخلی به میزان فزاینده‌ای به ذخایر "بازار خارجی" یعنی ذخایر اقتصاد جهانی روی می‌آورد. این بسط و گسترش غیرقابل کنترل که از بحرانهای داخلی دائمی سرمایه‌داری برمی‌خیزد، تا زمانی که تبدیل به نیروئی مهلك علیه سرمایه‌داری نشده، نیروئی متری بشمار می‌رود.

تضادهائی که انقلاب اکتبر علاوه بر و بالاتر از تضادهای داخلی سرمایه‌داری، از روسیه قدیم به ارث برد تضادهائی نه چندان کم عمقتری بود که بین سرمایه‌داری بطور کلی و اشکال تولیدی ماقبل سرمایه‌داری وجود داشت. این تضادها همانند امروز، خصلتی مادی داشتند، یعنی در مناسبات مادی بین شهر و روستا تجسم یافته، در تناسبات ویا عدم تناسبات ویژه مابین بخشهای مختلف صنعت و در اقتصاد ملی بطور کلی و غیره مستتراند. برخی از ریشه‌های این تضادها مستقیماً در شرایط جغرافیائی و دموگرافیک کشور نهفته‌اند، یعنی توسط وفور ویا کمبود یکی از منابع طبیعی، توزیع توده‌های جمعیت که در طول تاریخ صورت

گرفته ، و غیره پرورش می یابند . قدرت اقتصاد شوروی در ملی بودن ابزار تولید و سازماندهی مبتنی بر برنامه آن نهفته است . ضعف اقتصاد شوروی ، علاوه بر عقب ماندگی موروثی آن از گذشته ، همچنین در انزوای فعلی ما بعد انقلاب آن نهفته است ، یعنی در عدم توانائی آن به دسترسی یافتن به منابع اقتصاد جهانی ، نه تنها بر مبنای سوسیالیستی بلکه حتی بر مبنای سرمایه داری ، یعنی بطور کلی بصورت اعتبارات و " معاملات مالی " معمول بین المللی که نقشی بسیار تعیین کننده برای کشورهای عقب افتاده بازی می کند . در عین حال تضاد های سرمایه داری و ماقبل سرمایه داری دوران گذشته اتحاد شوروی نه تنها بخودی خود از بین نمی روند ، بلکه بالعکس از درون بهبود سالهای افول وانهدام بپا می خیزند . این تضادها به همراه رشد اقتصاد شوروی جان تازه ای گرفته و وخیم تر می شوند و برای چیرگی بر آنها و یا حتی تخفیف حد تشان ، در هر قدمی احتیاج به اینست که به منابع اقتصاد جهانی دسترسی حاصل شود .

برای درك آنچه که اکنون در این سرزمین وسیع می گذرد - سرزمینی که توسط انقلاب اکتبر به حیات نوینی دست یافت - لازم است این مطلب بوضوح مورد توجه قرار گیرد که به تضاد های کهن که اخیراً توسط موفقیت های اقتصادی جان تازه ای گرفته اند ، يك تضاد جدید و بسیار نیرومند اضافه گردیده و آن تضاد مابین خصلت متمرکز صنعت شوروی است که امکانات يك آهنگ سریع بی سابقه را فراهم می آورد ، و انزوای اقتصاد شوروی که امکان استفاده معمولی از ذخایر اقتصاد جهانی را منتفی می سازد . این تضاد جدید که بر فشار تضاد های کهن می افزاید ، باینجا منجر می شود که همراه با موفقیت های عظیم ، اشکالات دردناکی نیز سر بلند می کنند . این امر بید رنگ ترین و گرانبارترین تجلی خود را که بطور روزمره توسط هر کارگر و دهقان حس می شود ، در این واقعیت منعکس می سازد که شرایط زندگی توده های زحمتکش نه تنها با پیشرفت کلی

اقتصاد همگام نمی‌باشد ، بلکه حتی در حال حاضر در نتیجه اشکالات در مورد مواد غذایی ، بطور افزایشی بدتر می‌شود . بحران‌های شدید اقتصاد شوروی یادآور آنند که نیروهای تولیدی مخلوق سرمایه‌داری منطبق بر بازارهای ملی نبوده و تنها در سطح جهانی است که می‌توان آنها را بطور سوسیالیستی هماهنگ و موزون نمود . بعبارت دیگر ، بحران‌های اقتصاد شوروی صرفاً عوارض رشد ، یعنی يك نوع بیماری دوران کودکی نمی‌باشند ، بلکه چیز بسیار مهمتری هستند — یعنی نتیجه فشارهای خشن بازار جهانی می‌باشند ، همان بازاری که بقول لنین " ما تابع آن هستیم ، به آن بسته شده‌ایم ، و نمی‌توانیم از آن رهایی یابیم " (سخنرانی در یازدهمین کنگره حزب ، ۲۷ مارس ۱۹۲۲) .

لکن ، از آنچه که گذشت بهیچوجه انکار "حقانیت" تاریخی انقلاب اکتبر نتیجه نمی‌شود ، نتیجه‌ای که از آن بوی تعفن بی‌فرهنگی شرم‌آوری برمی‌خیزد . تسخیر قدرت توسط پرولتاریای جهانی نمی‌تواند يك اقدام واحد و همزمان باشد . روبنای سیاسی — و انقلاب بخشی از "روبناست" — دیاکتیک خود را دارد که بطور آمرانه‌ای در پروسه اقتصاد جهانی مداخله می‌کند ، لکن قوانین ژرف‌آنها را ملغی نمی‌سازد . انقلاب اکتبر ، بعنوان اولین مرحله انقلاب جهانی که ناچاراً در طول دهها سال صورت می‌گیرد ، "حقانیت" دارد . فاصله بین اولین و دومین مرحله انقلاب بطور قابل ملاحظه‌ای بیش از آنچه که انتظار می‌رفت بطول انجامیده است . معهداً ، این هنوز هم يك فاصله زمانی است و بهیچوجه بمعنی این نیست که این فاصله به يك دوران کافی برای بوجود آوردن يك جامعه سوسیالیستی تبدیل شده است .

از این دو مفهوم از انقلاب دو خط‌مشی متفاوت در مورد مسائل اقتصاد (شوروی) نتیجه می‌شود . اولین موفقیت‌های سریع اقتصادی که برای استالین کاملاً غیرمنتظره بود ، در پائیز سال ۱۹۲۴ فکر تئوری سوسیالیسم در يك کشور را بعنوان اوج چشم‌انداز عملی برای يك

اقتصاد ملی منزوی در او برانگیخت. درست در همین دوره بود که بوخارین فرمول معروف خود را بدین مضمون مطرح ساخت که شوروی با حفظ خود از اقتصاد جهانی بوسیله انحصار تجارت خارجی، در موقعیتی قرار می‌گیرد تا بتواند سوسیالیسم را با سرعت لاک پشت هم که شده، بسازد. این فرمول مشترک جناح سانتریست (استالین) با جناح راست (بوخارین) بود. در همان موقع، استالین بطور خستگی ناپذیری این عقیده را مطرح می‌ساخت که آهنگ صنعتی شدن ما "مربوط به خودمان" است و هیچ‌گونه رابطه‌ای با اقتصاد جهانی ندارد. یک چنین نخوت ملی طبیعتاً نمی‌توانست زیاد دوام بیاورد. زیرا آن بازتاب اولین مرحله بسیار کوتاه تجدید حیات اقتصادی بود که لزوماً وابستگی به بازار جهانی را از نو زنده می‌کرد. نخستین شوک وابستگی بین‌المللی که برای سوسیالیست‌های ملی‌گرا غیرمنتظره بود، زنگ خطری را بصدای درآورد که در مرحله بعدی به هراس و وحشت تبدیل شد. ما باید بکامک سریع‌ترین آهنگ ممکن در صنعتی کردن و اشتراکی کردن، هرچه سریعتر "استقلال" اقتصادی خود را کسب کنیم! - این همان دگرگونی است که در عرض دو سال گذشته در سیاست اقتصادی سوسیالیسم ملی پدید آمده است. ماجراجویی، در همه جا، جای آهنگ کند و خست اقتصادی را گرفت. مبنای تئوریک هر دو یکسان است: بینش سوسیالیسم ملی.

این مشکلات اساسی همانگونه که در بالا نشان داده شد، از شرایط عینی یعنی عمدتاً از انزوای اتحاد شوروی سرچشمه می‌گیرند. ما در اینجا برای بررسی اینکه تا چه حد این شرایط عینی فی‌النفسه محصول اشتباهات ذهنی رهبری هستند تأمل نمی‌کنیم. (خط مشی غلط در آلمان در سال ۱۹۲۳، در بلغارستان و استونی در سال ۱۹۲۴، در بریتانیا و لهستان در سال ۱۹۲۶، در چین در سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷، و استراتژی غلط "دوره سوم" کنونی.

و غیره و غیره) . لکن شدیدترین تشنجات در اتحاد جماهیر شوروی  
سوسیالیستی در اثر این امر بوجود آمد که رهبری فعلی می‌کوشد از  
احتیاج يك فضیلت بسازد ، و از انزوای سیاسی دولت کارگری پروگرام  
يك جامعه سوسیالیستی ، منزوی از لحاظ اقتصادی را بپردازد . این  
باعث سعی در اشتراکی کردن سوسیالیستی کامل اراضی دهقانان  
بر مبنای موجودی ماقبل سرمایه‌داری گردید - ماجراجویی بسیار  
خطرناکی که حتی امکان همکاری مابین پرولتاریا و دهقانان را تهدید  
به انهدام می‌کند .

شایان توجه است که درست در لحظه‌ای که این مسئله در برجسته‌ترین  
نحو خود مطرح گشته ، بوخارین ، تئوریسین د پروز " سرعت لاک پشتی " ،  
سرود رقت انگیزی برای " تاخت چهار نعل دیوانه‌وار " به سوی  
صنعتی کردن و اشتراکی کردن امروز تنظیم کرده است . ترس از اینست  
که این سرود نیز در حال حاضر بزرگترین کفر اعلام شود . زیرا  
از هم اکنون آهنگ‌های تازه‌ای ساز شده است . استالین تحت تأثیر  
مقاومت واقعیات اقتصادی ، مجبور شده دستور عقب نشینی را صادر کند .  
اکنون امکان این خطر وجود دارد که تهاجم ماجراجویانه د پروزی که  
در اثر ترس و وحشت صادر شده بود ، به عقب نشینی هراس آمیزی  
بدل شود . این تعویض مراحل بطرز غیرقابل انعطافی از ماهیت  
سوسیالیسم ملی نتیجه می‌شود .

يك پروگرام واقع بینانه برای يك دولت کارگری منزوی نمیتواند کسب  
" استقلال " از اقتصاد جهانی و حتی از آن هم کمتر ، ساختن يك  
جامعه سوسیالیستی ملی را " در کوتاهترین مدت " هدف خویش قرار  
دهد . وظیفه موجود رسیدن به آهنگ حداکثر انتزاعی نیست ، بلکه  
حصول يك آهنگ مطلوب است ، یعنی بهترین آهنگی که از شرایط  
اقتصاد داخلی و خارجی منتج شده ، موقعیت پرولتاریا را تحکیم  
بخشیده ، عناصر ملی جامعه آینده سوسیالیستی بین المللی را تدارک



دیده ، و در عین حال و بالاتر از هر چیز ، بطور سیستماتیک سطح زندگی پرولتاریا را بهبود ببخشد و اتحاد آن را با توده های غیراستثمارگر روستا مستحکم سازد . این چشم انداز باید در طول تمام دوران تدارک ، یعنی تا زمانیکه انقلاب پیروزند در کشورهای پیشرفته اتحاد شوروی را از موقعیت منزوی کنونی اش رها می سازد ، بقوت خود باقی باشد .

برخی از عقایدی که در اینجا بیان شده بطور مفصل تری در آثار دیگر نویسنده ، بخصوص در " نقدی بر پیش نویس برنامه کومینتورن " ، پرورش یافته اند . امیدوارم در آینده نزدیک جزوهای منتشر کنم که بخصوص به ارزیابی مرحله کنونی توسعه اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اختصاص یافته باشد . ناچارم خوانندگانی را که در جستجوی آشنائی بیشتر با طریقی می باشند که مسئله انقلاب پیگیر امروزه مطرح شده است ، به این آثار رجوع دهم . امیدوارم که ملاحظاتی که در بالا ذکر گردید برای آشکار ساختن اهمیت کامل مبارزه بر سر اصولی که در سالهای اخیر صورت گرفته ، همچنین مبارزاتی که اکنون بشکل دو تئوری متضاد یعنی سوسیالیسم در یک کشور در مقابل انقلاب پیگیر جریان دارد ، کافی باشد . تنها این اهمیت موضوعات فوق است که این حقیقت را توجیه می کند که ما در اینجا کتابی را به خواننده عرضه می کنیم که عمدتاً به تجدید بنای اقتصادی پیش بینی های ماقبل انقلاب و مباحثات تئوریک در میان مارکسیست های روسیه اختصاص یافته است . البته امکان داشت که شکل متفاوتی برای عرضه مسئله مورد علاقه ما انتخاب کرد . لکن این شکل هرگز توسط نویسنده آفریده نشده و بمیل او انتخاب نگشته بود ، بلکه تاحدی بمیل مخالفان و تاحدی توسط مسیر رویداد های سیاسی ، به مؤلف تحمیل شد . حتی حقایق ریاضیات ، یعنی انتزاعی ترین علوم را به بهترین وجه می توان در رابطه با تاریخ کشف آنها یاد گرفت . این در مورد

حقایق مشخص تر، یعنی حقایق سیاست مارکسیستی که در طول تاریخ شکل گرفته‌اند، بقوت حتی بیشتری صادق است. بنظر من تاریخ منشاء و تکامل پیش بینی‌های انقلاب تحت شرایط ماقبل انقلاب روسیه، خواننده را بطور بسیار نزدیک تر و بمراتب ملموس تر با جوهر وظایف انقلابی پرولتاریای جهانی آشنا خواهد کرد تا یک تشریح مکتب وار و فضل فروشانه این عقاید سیاسی و جدا از شرایط مبارزه‌ای که در آن زائیده شده‌اند.

۲۹ مارس ۱۹۳۰

www.iran-archive.com

## خصلت تحمیل شده بر این اثر و هدف آن



نیاز تئوریک حزب ، تحت رهبری بلوک راست و سنتر ، بمدت شش سال متوالی بوسیله آنتی تروتسکیسم برآورده شده است . این تنها و تنها فرآورده ایست که به میزانی نامحدود موجود است و برایگان پخش میشود . استالین در سال ۱۹۲۴ ، با مقالات جاودانی خود علیه انقلاب پیگیر ، برای نخستین بار درگیر مسایل تئوریک شد . حتی مولوتوف نیز در این آب مقدس بعنوان " رهبر " غسل تعمید یافت . تحریف به منتهی درجه جریان دارد . چند روز پیش تصادفا از انتشار آثار ۱۹۱۲ لنین بزبان آلمانی با خبر شدم . این هدیه ذیقیمتی است به پیشروان طبقه کارگر آلمان . لکن میتوان از پیش تصور کرد که تا چه اندازه در متن وبخصوص در پاروقیها تحریف بعمل خواهد آمد . کافیسٹ خاطر نشان گردد که در فهرست این کتاب ، نامه های لنین به کولون تائی ، در نیویورک ، در ردیف اول ذکر شده اند . به چه جهت ؟ صرفا باین علت که این نامه ها حاوی اظهارات خشن نسبت به من میباشد ، که اساس آنها اطلاعات بکلی غلط

کولون تای بود ، که در آن ایام به منشیسم اورگانیک خود واکسن ماورا<sup>۱</sup> چپ جنون آمیزی تزریق کرده بود . در نسخه روسی ، وراثت قلابی مجبور بودند ، با ابهام هم که شده ، تذکر بدهند که اطلاعات ناصحیحی به لنین داده شده بوده است . لکن میتوان فرض کرد که در نسخه آلمانی حتی این احتیاط طفره آمیز نیز آورده نخواهد شد . میتوانیم اضافه کنیم که در همین نامه های لنین به کولون تای ، حملات خشم آگین علیه بوخارین وجود دارد که در آن زمان با کولون تای همفکری داشت . معذک این قسمت از نامه ها موقتا توقیف شده اند و تنها موقعی علنی خواهند شد که یک رشته تبلیغات علنی بر علیه بوخارین آغاز گردد . ما مدت زیادی منتظر نخواهیم بود\* از سوی دیگر ، تعدادی اسناد ، مقالات و نطق های با ارزش لنین ، همچنین متن مذاکرات در جلسات ، نامه ها ، و غیره تنها بدین علت پنهان خواهند ماند که درست علیه استالین و شرکاء<sup>۲</sup> میباشند و به افسانه " تروتسکیسم " ضربه کاری وارد میآورند . از تاریخ سه انقلاب روسیه ، و نیز از تاریخ حزب ، مطلقا هیچ نقطه دست نخورده ای باقی نمانده است : تئوری ها ، حقایق ، سنن ، میراث لنین ، همه یکسره قربانی مبارزه علیه " تروتسکیسم " شده اند . مبارزه ای که ، از زمان بیماری لنین ، بعنوان یک مبارزه شخصی علیه تروتسکی ابداع و متشکل شد و بعدها به مبارزه برضد مارکسیسم تبدیل گردید . یکباردیگر به اثبات رسید که آنچه که ممکن است طرح بیحاصل بحثی بنظر رسد که مدتها پیش فیصله یافته ، معمولا ناآگاهانه بعضی از احتیاجات اجتماعی روز را برآورده میکند . احتیاجاتی که ، فیالذمه ، در امتداد خطوط بحث دیرینه نیست . تبلیغات علیه " تروتسکیسم " قدیم در حقیقت تبلیغاتی بود بر علیه سنتهای اکتبر ، که بیش از پیش برای بوروکراسی جدید دست و پاگیر و غیرقابل تحمل میگردد . آنان ،

---

\* این پیش بینی اینک تحقق پذیرفته است . ل . ت .

در ابتدا ، هرچه را که میخواستند از قیدش رها شوند " تروتسکیسم " خواندند . بدین ترتیب ، مبارزه علیه تروتسکیسم رفته رفته بیانگر ارتجاع تئوریک و سیاسی در مجامع وسیع غیر پرولتاریائی و تا حدودی در مجامع پرولتاریائی ، و بازتاب این ارتجاع در درون حزب شد . بویژه ، تقابل کاریکاتوروار و از نظر تاریخی تحریف شده انقلاب پیگیر با سیاست " اتحاد با موزیک " <sup>۱</sup> لنین ، در سال ۱۹۲۳ باوج خود رسید . این مبارزه به همراه دوران ارتجاع اجتماعی ، سیاسی و حزبی و بعنوان بهترین نمودار آن ، بعنوان خصومت اورگانیک بوروکراتها و صاحبان اموال با انقلاب جهانی با تلاطمهای " پیگیر " اش ، و اشتیاق خرده بورژوازی و صاحبان مناصب به برقراری نظم و آرامش ، بوجود آمد .

تهماتهای شریانه علیه انقلاب پیگیر ، بنوبه خود ، فقط کمک کرد تا زمینه برای تئوری سوسیالیسم دریک کشور ، یعنی ، برای آخرین مدل سوسیالیسم ملی آماده گردد . البته ، این ریشه های اجتماعی جدید مبارزه علیه " تروتسکیسم " فی النفسه چیزی را در صحت و یا رد تئوری انقلاب پیگیر اثبات نمیکند . معذک ، بدون درک این ریشه های نامرئی ، مباحثه بطور ناگزیری خصلت بی ثمر آکادمیک بخود خواهد گرفت .

من ، در سالهای اخیر ، امکان نیافتم که خود را از مسایل نوین جدا سازم و به مسایل قدیمی ای بازگردم که بدوران انقلاب ۱۹۰۵ مربوط اند . چرا که این مسایل عمدتاً به گذشته من مربوط بوده و بطور تصنعی علیه این گذشته بکارگرفته شده اند . برای تحلیل اختلاف نظرهای دیرینه و بویژه اشتباهات گذشته من ، در رابطه با شرایطی که موجب بروز آنها شد - تحلیلی تمام وکمال که این اختلاف نظرها و اشتباهات را برای نسل جوان قابل فهم گرداند ، صرفنظر از پیرانی که به سطح طفولیت سیاسی سقوط کرده اند - باری لازمه این کار نگارش یک جلد کتاب کامل است . بنظر من این کار شریانه ای بود که وقت خود و دیگران را بیهوده صرف این موضوع بکنم ، آنها در زمانیکه مرتباً مسایل بسیار مهمی در

دستور کار روز قرار میگرفت؛ وظایف انقلاب آلمان، مسئله سرنوشت آینده انگلستان، مسئله روابط متقابل امریکا و اروپا، مسائلی که برای نخستین بار توسط اعتصابات پرولتاریای انگلستان مطرح میگرددید. وظایف انقلاب چین، و بالاخره عمدتاً، وظایف و تناقضات داخلی اقتصادی و اجتماعی سیاسی خود ما - باری کلیه این مسایل، بنظر من، باندازه کافی توجیه میکرد که مسایل مربوط به آثار تاریخی - جدلی خود را درباره انقلاب پیگیر به تعویق اندازم. لکن آگاهی اجتماعی از خلاء نفرت دارد. در سالهای اخیر، این خلاء تئوریک، بهمانگونه که گفتم، بازباله آنتی - تروتسکیسم برگردید. وراثت‌قلابی، فلاسفه و دلالات ارتجاع‌حزبی - دائماً به قهقرا رفته، شاگردان مکتب ترهات مارتینف منشویک شدند. لنین را لگد مال کردند، در لجن زار دست و پا زدند، و همه اینها را مبارزه علیه تروتسکیسم نامیدند. آنان، در تمام این سالها، نتوانسته - اند حتی يك اثر جدی یا به کفایت مهم بوجود آورند، که بدون احساس شرمساری، از آن نام ببرند؛ حتی يك ارزیابی سیاسی که اعتبار خود را حفظ کرده باشد، حتی يك پیش‌بینی که تأیید شده باشد، حتی يك شعار مستقل که بتواند موجب پیشرفت ایدئولوژیکی ما شده باشد، عرضه نکرده‌اند. هیچ چیز جز مهملات و کلیشه‌بافی.

مسائل لنینیسیم استالین دیوان این مزبله ایدئولوژیک، کتاب رسمی مکتب‌کوتاه بینی، مجموعه‌ای از مطالب مبتذل بی‌شمار است (نهایت کوشش من اینست که ملامت‌ترین صفات را پیدا کنم). لنینیسیم اثر زینوویف ۰۰۰ لنینیسیم زینوویفی است، نه کمتر نه بیشتر. زینوویف تقریباً مطابق اصول لوتر عمل میکند. لکن در حالیکه لوتر میگفت "من برای - موضع‌می‌ایستم، غیر از این کاری نمیتوانم بکنم"، زینوویف میگوید "من بر این موضع‌می‌ایستم. . . لکن عکس این کار را هم میتوانم بکنم". مطالعه هیچیک از این آثار تئوریک وراث‌قلابی قابل تحمل نیست، با این تفاوت که از مطالعه لنینیسیم زینوویف احساس خفگی با پنبه نرم به انسان دست

میدهد ، در حالیکه خواندن مسائل استالین به انسان احساس خفگی با پشم زبر میدهد . این دو کتاب - هر کدام بطریق خود - تصویر و نقطه اوج عصر ارتجاع ایدئولوژیک میباشند .

وراث قلبی ، با تنظیم و مرتبط کردن کلیه مسایل از جمیع جهات به تروتسکیسم ، بالاخره باین اختراع دست یافتند ، مبنی براینکه هر حادثه جهانی بطور مستقیم و یا غیر مستقیم به دید تروتسکی از انقلاب پیگیر ، در سال ۱۹۰۵ ، بستگی داشته است . اسطوره تروتسکیسم ، که مملو از جعلیات است ، تا اندازه ای بیک عامل در تاریخ معاصر بدل شده است . و در حالیکه مشی سانتریست - دست راستی<sup>۱)</sup> سالهای اخیر ، با افلاک اش در ابعاد تاریخی ، خود را در سراسر جهان رسوا ساخته است ، مع الوصف بدون ارزیابی از اختلاف نظرهای قدیمی و پیش - بینی هائی که در اوایل سال ۱۹۰۵ شکل گرفت ، مبارزه با ایدئولوژی سانتریستی کومینترن امروزه غیرقابل تصور و یا لا اقل بسیار مشکل خواهد بود .

احیای اندیشه مارکسیستی ، و در نتیجه اندیشه لنینیستی ، در حزب ، بدون سوزاندن آثار بی سر و ته وراث قلبی به آتش یک جدل سیاسی سوزان ، بدون اعدام بیرحمانه تئوریک کاربرد ازان دستگاه حزب ، غیرقابل تصور است . در واقع ، نوشتن چنین کتابی مشکل نیست . کلیه مواد آن در دست اند . لکن نوشتن چنین کتابی مشکل هم هست ، دقیقاً بدین سبب که برای این کار انسان باید ، بگفته بذله گوی کبیر سالتیکف ، به سطح " خفقان آور الفبا " نزول کند ، و زمانی دراز در این فضای نامطبوع منزل کند . لکن ، نوشتن این اثر مطلقاً غیرقابل تعویق است . چرا که دفاع از مشی فرصت طلبانه در مسایل مربوط به شوق ، یعنی ، نیمه بزرگتر بشریت ، درست براساس مبارزه علیه انقلاب پیگیر در دست تهیه است .

من ، تازه ، درصد برآمدم بودم که وظیفه ناخوشایند جدل تئوریک

با زینوویف و استالین را بعهد بگیرم و برداختن به کلاسیکهای روسی را بموقع استراحت اختصاص دهم ( حتی غواصان نیز باید گاهی خود را بسطح آب برسانند تا کمی هوای آزاد تنفس کنند ) ، که کاملاً بطور غیر منتظره ، مقاله‌ای از رادک ظاهر گردید و پخش گردید ، که به تقابل " بسیار ژرفتر " تئوری انقلاب پیگیر با نظریات لنین نسبت به این مسئله اختصاص داده شده بود . ابتدا در نظر داشتم به مقاله رادک توجهی نکنم تا از برداختن به مخلوطی از پنبه نرم و پشم زبر که نصیب شده بود ، منحرف نگردم . لکن نامه‌هایی از جانب دوستان مرا وادار کرد که نوشته رادک را دقیقتر مطالعه کنم ، و بدین ترتیب به نتایج زیر رسیدم : برای گروه کوچکی از افراد که قادرند مستقلاً و نه بحکم دستور فکر کنند ، و آگاهانه به مطالعه مارکسیسم می‌پردازند ، اثر رادک از آثار رسمی خطرناکتر است — بهمانگونه که فرصت طلبی در سیاست هرچه مستورتر باشد و هر قدر وجهه شخصی به استتار آن کمک کند ، خطرناکتر خواهد بود . رادک یکی از نزدیکترین دوستان سیاسی من است . رویدادهای اخیر این امر را باندازه کافی تأیید کرده‌اند . معذک ، در چند ماه اخیر ، رفقای متعددی با نگرانی شاهد تحول رادک بوده‌اند ، که از چپ‌ترین جناح اپوزیسیون یکسره به راست‌ترین جناح آن تغییر مکان داده است . همه ما ، که نزدیکترین دوستان رادک هستیم ، استعداد درخشان سیاسی و ادبی او را می‌شناسیم ، که آمیخته با تأثرپذیری از ظواهر و تصمیم‌گیری عاجلانه است ، یعنی خصایصی که در شرایط کار دسته جمعی منبع پرارزشی از ابتکار و انتقاد است ، لکن همین خصایص در شرایط انزوا میتواند ثمرات بکلی متفاوتی بیار آورد . تازه‌ترین اثر رادک — در رابطه با چند حرکت قبلی او — این عقیده را در ما برمی‌انگیزد که یا کشتی رادک قطب‌نمای خود را از دست داده است ، یا قطب‌نمایش تحت تأثیر مدام یک مغناطیس‌اخلالگر قرار گرفته است . اثر رادک بهیچ مفهومی سفری کوتاه به گذشته نیست . خیر ، اثری است



با تعقل ناکامی لکن نه کم زیان تر ، در پشتیبانی از مشی رسمی با همه<sup>۱</sup>  
اسطوره‌های تئوریک آن .

طبیعتا ، آنچه که من در بالا به‌عنوان هدف سیاسی از مبارزه کنونی  
علیه " تروتسکیسم " توصیف کردم ، ابدآ بدین معنی نیست که در دوران  
اپوزیسیون- که بمثابة يك پایگاه مارکسیستی ، علیه ارتجاع ایدئولوژیک و  
سیاسی شکل گرفت - انتقاد ، بخصوص انتقاد از اختلاف نظرهای من با  
لنین ، مجاز نمیباشد . برعکس ، چنین اثر روشن کننده‌ای تنها  
میتواند مثرثمر باشد . لکن در این مورد ، و در تمام موارد ، حفاظت  
دقیق از چشم انداز تاریخی ، بررسی جدی منابع اصلی و روشن کردن  
اختلاف نظرهای گذشته در پرتو مبارزه کنونی ، مطلقا ضروری است .  
هیچ اثری از این مشخصات در اثر رادک موجود نیست . گوئی ، ناآگاه  
از عمل خود ، بسادگی براه مبارزه علیه " تروتسکیسم " افتاده ، و نه تنها  
دست چینی يك جانبه از نقل قولها ، بلکه حتی تعبیرات از بیخ و بن  
جعلی رسمی این نقل قولها را نیز مورد استفاده قرار داده است . در  
مواردیکه او بظاهر خود را از تبلیغات رسمی جدا میسازد ، آنچنان گنگ  
و مبهم عمل میکند که در واقع بصورت يك شاهد " مهم " باین تبلیغات  
کمک مضاعف میکند . همانگونه که همیشه در موارد ارتداد ایدئولوژیک  
پیش میآید ، در آخرین اثر رادک هیچ نشانه‌ای از فراست سیاسی و  
مهارت ادبی او دیده نمیشود . این اثری است بدون چشم انداز ، بدون  
عمق ، اثری است صرفا در سطح ذکر روایت ، و درست بهمین دلیل  
اثری است سطحی .

این اثر زاده کدام نیاز سیاسی است ؟ زاده اختلاف نظرهای  
است که میان رادک و اکثریت قریب باتفاق اپوزیسیون بر سر انقلاب چین  
برخاست . درست است که ایراداتی بگوش میرسند بدین مضمون که  
اختلاف نظرهای مربوط به چین " امروز بیمورد اند " ( پرنوبراژنسکی ) .  
لکن این ایرادات حتی ارزش توجه جدی را نیز ندارند . تمامی بلشویسم

در جریان جمع‌آوری تجارب انقلاب ۱۹۰۵ و انتقاد از آن، با همه تازگی‌اش - بهنگامیکه این تجارب تجربه‌آنی اولین نسل بلشویکها بود - رشد یافت و بطور قطعی شکل گرفت. و چگونه میتواند غیر از این باشد؟ و نسل جدید انقلابیون پرولتاریائی اگر نتواند از تجارب تازه انقلاب چین، که هنوز گرم است و بوی خون میدهد بیاموزد، از چه واقعه دیگر امروز بیاموزد؟ تنها فضل فروشان بی‌توان میتوانند مسئله انقلاب چین را "به تعویق اندازند"، تا بعدها سرفرصت و با "آرامش" به مطالعه آن بپردازند. و این کار بیش از پیش یک کار غیر بلشویک - لنینیستی است. چرا که انقلابات در کشورهای شرقی بهیچ مفهومی از دستور روز حذف نشده‌اند و موعد این انقلابات بر هیچکس معلوم نیست.

رادک، با اتخاذ یک موضع غلط بر سر مسئله انقلاب چین، سعی دارد با رجعت به گذشته و تشریح یکجانبه و تحریف‌شده اختلاف نظرهای من با لنین، این موضع را توجیه کند. و در همین جاست که رادک مجبور میشود اسلحه خود را از زرادخانه دیگران بوام بگیرد و بدون قطب‌نما در مسیر دیگران شنا کند.

رادک دوست من است، لکن حقیقت برای من عزیزتر است. من یکبار دیگر مجبورم کارهای بزرگتر مربوط به مسایل انقلاب را بکناری بگذارم تا بدرد رادک بپردازم. مسایلی مطرح شده‌اند که بمراتب مهمتر از آنند که بشود نادیده گرفت، و این مسایل صریحا هم مطرح شده‌اند.

من در اینجا یک مشکل سه‌گانه دارم که باید برطرف کنم: تعدد و تنوع اشتباهات در اثر رادک؛ انبوهی آثار و حقایق تاریخی در مدت ۲۳ سال (۱۹۲۸-۱۹۰۵) که نظریات رادک را رد میکنند؛ و ثالثا زمان کوتاهی که من میتوانم وقف این اثر بکنم، چرا که مسایل اقتصادی اتحاد شوروی بتدریج مطرح میگرددند.

این شرایط یکسره خصلت اثر حاضر را تعیین میکند. این اثر مسئله

را فصله نمیدهد . گفتنی‌های بسیاری ناگفته میمانند - و این ، اتفاقا ، تا اندازم‌ای بدین علت است که این اثر دنباله آثار دیگری است ، عدد تا نقدی بر طرح برنامه انترناسیونال کمونیست . گوهی از حقایق که در بهار این مسئله جمع‌آوری کرد مام باید بدون استفاده ، باقی گذارد شود - و منتظر بکار رفتن در کتابی بشود که در نظر دارم علیه وراثت‌قلابی بنویسم . یعنی ، علیه ایدئولوژی رسمی عصر ارتجاع .

اثر رادک پیرامون انقلاب پیگیر بر پایه این استنتاج استوار است : "بخش جدید حزب ( اپوزیسیون ) مورد تهدید ظهور گرایشاتی قرار گرفته که مسیر تکامل انقلاب پرولتاریائی را از متحد این انقلاب ، یعنی ، دهقانان ، جدا خواهد کرد ."

انسان ، در وهله اول ، از این حقیقت شگفت زده میشود که چنین استنتاجی در مورد بخش "جدید" حزب در نیمه دوم سال ۱۹۲۸ ، بعنوان يك استنتاج جدید ، اقامه میگردد . حال آنکه ، ما از پائیز سال ۱۹۲۳ تاکنون این استنتاج را دائما و به کرات شنیدیم . لکن رادک چگونه چرخش خود را بجانب ترسیمی اصلی توجیه میکند ؟ اینبار نیز ، از راهی جدید نیست : او به تئوری انقلاب پیگیر روی می‌آورد . در سالهای ۲۵-۱۹۲۴ ، رادک بیش از یکبار عزم کرد جزوهای بنویسد در اثبات این عقیده ، که تئوری انقلاب پیگیر و شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان لنین ، در مقیاس تاریخی - یعنی ، در پرتو تجربه سه انقلاب ما - بهیچ وجه نمیتواند در مقابل یکدیگر قرار بگیرند ، بلکه برعکس ، این دو ذاتا یکسان میباشند . اکنون ، رادک ، بعد از آنکه مسئله را - همانگونه که برای یکی از دوستانش مینویسد "مجددا" تمام و کمال مورد بررسی قرار داده ، باین نتیجه رسیده است که تئوری قدیمی انقلاب پیگیر بخش "جدید" حزب را با خطری مواجه ساخته که چیزی جز کمابیش خطر شکستن از دهقانان نیست .

اما رادک چگونه این مسئله را "تمام و کمال" بررسی کرده است ؟

او در این مورد اطلاعاتی چند در اختیار ما میگذارد :

" ما فرمولی را که تروتسکی در سال ۱۹۰۴ در پیشگفتاری بر کتاب جنگ داخلی در فرانسه مارکس و در سال ۱۹۰۵ در انقلاب ما ارائه داد ، در دست نداریم ."

تاریخها در اینجا درست ذکر نشده اند ، لکن ارزش ندارد بر سر آن جر و بحث کنیم . نکته اینست که تنها اثری که من نظریاتم را در آن ، کمابیش بطور سیستماتیک ، پیرامون تکامل انقلاب ارائه کردم مقاله ایست نسبتا مفصل بنام ، نتایج و چشم اندازها . ( در کتاب انقلاب ما ، پترزبورگ ، ۱۹۰۶ ، صفحات ۲۸۶-۲۲۴ ) مقاله ای که در ارگمان لهستانی روزالوکزامبورگ و تیژکو ( ۱۹۰۹ ) چاپ شده ، و رادک به آن اشاره میکند ولی آنرا بطریق کامنفی تفسیر میکند ، هیچگونه ادعای کامل و جامع بودن ندارد . این اثر ، از نظر تئوریک ، بر پایه کتاب انقلاب ما ، مذکور در بالا ، استوار میباشد . هیچکس موظف نیست امروز این کتاب را مطالعه کند . از آن زمان تاکنون وقایع بزرگی روی داده اند و ما آنقدر از این وقایع آموخته ایم که ، حقیقت اش ، من از رفتار کنونی وراثت قلبی منجرم . رفتاری که مسایل تاریخی جدید را ، در پرتو تجارب زنده انقلاباتی که تاکنون بدست ما انجام گرفته اند ، در نظر نمیگیرد ، بلکه عمدتا در پرتو نقل قولهای بررسی میکند که تنها مربوط به پیش بینی های آن ایام ما هستند در مورد انقلاب آینده . طبیعی است ، که من بدین وسیله نمیخواهم رادک را از این حق محروم کنم که مسئله را از جنبه تاریخی - ادبیش نیز مورد بررسی قرار ندهد . لکن در این صورت ، نیز این بررسی باید بطریق صحیح صورت بگیرد . رادک تعهد میکند که سرنوشت تئوری انقلاب پیگیر را در عرض تقریبا یک ربع قرن روشن کند ، و در ضمن اشاره میکند که دقیقا همان اسنادی که من این تئوری را در آنها مطرح کردم " در دست ندارد " .

میخواهم درست در همین جا خاطر نشان سازم که لنین ، خاصه

بگونه‌ای که اکنون با خواندن مقالات قدیمی‌اش برمن آشکار گردیده. هرگز اثر اصلی فوق‌الذکر مرا مطالعه نکرده بوده‌است. این مسئله را میتوان بدینصورت توجیه کرد که انقلاب ما، که در سال ۱۹۰۶ منتشر گردیده، نه تنها بزودی توقیف و جمع‌آوری شد و بفاصله کوتاهی همه ما به خاج مهاجرت کردیم، بلکه شاید باین علت که دوسوم این کتاب از تجدید چاپ مقالات قدیمی تشکیل شده بود. بعدها، من از رفقای بسیاری شنیدم که این کتاب را نخوانده‌اند، چون تصور میکردند صرفاً تجدید چاپ آثار قدیمی است. بهرحال، مطالب معدود پراکنده جدلی‌ننن علیه انقلاب پیگیر، یکسره و منحصر بر اساس مقدمه پارووس بر جزوه پیش از نهم ژانویه من و بیان نامه بدون تزار پارووس - که من از آن کاملاً بی‌اطلاع مانده‌ام - و اختلاف داخلی لنین و بوخارین و دیگران استوار میباشد. لنین هرگز و در هیچ جا، ولو بطور ضمنی، کتاب نتایج و چشم‌اندازها را نه تحلیل کرده و نه از آن نقل قول نمود. و چند ایراد لنین به انقلاب پیگیر - که البته هیچ اشاره‌ای بمن نمیکند - مستقیماً ثابت میکنند که او این اثر را نخوانده‌است.\*

لکن، اشتباه است تصور شود که "لنینیسم" لنین فقط همین است

\* در سال ۱۹۰۹ لنین در مقاله‌ای که وقف جدل با مارتف شده بود، از کتاب نتایج و چشم‌اندازهای من نقل قول کرد. معیناً اثبات این مطلب مشکل نیست که لنین نقل قولها را بطور دست دوم یعنی از خود مارتف اخذ کرده است. فقط بدینگونه می‌توان تعدادی از ایرادات او را علیه من، که مسلماً مبتنی بر سوءتفاهم است، تشریح کرد.

در سال ۱۹۱۹ چاپخانه دولتی کتاب نتایج و چشم‌اندازهای مرا بصورت جزوه‌ای منتشر ساخت. یادداشتهای مجموعه کامل آثار لنین مشعر بر اینکه تئوری انقلاب پیگیر "اینک" بعد از انقلاب اکتبر قابل توجه شایانی می‌باشد، تقریباً مربوط به همین زمان است. آیا لنین کتاب نتایج و چشم‌اندازهای مرا در سال ۱۹۱۹ مطالعه کرده است، یا اینکه فقط آنرا ورق زده است؟ من در این باره نمی‌توانم با اطمینان اظهار نظر کنم. من در آن ایام همواره در مسافرت بودم، بطور موقت به مسکو می‌آمدم و در ضمن ملاقاتهایم با لنین، در آن ایام - در اوج جنگ داخلی - یاد خاطرات تئوریک فراقسیونی هرگز به فکر ما خطور نکرد. اما آ.آ. یوفه در آن ایام درباره انقلاب پیگیر گفتگویی با لنین داشته است. یوفه در نامه وداعی که قبل از مرگش برای من نوشت مرا

ولی بنظر میرسد که این نظر رادک است. بهرحال، مقاله رادک، که باید آنرا در اینجا بررسی کنم، نشان می‌دهد که او نه تنها به آثار اساسی من "دسترسی" نداشته، بلکه حتی هیچوقت آنها را مطالعه نکرد. ما است. و اگر هم مطالعه کرده مدتها پیش بوده، پیش از انقلاب اکتبر، و در هر صورت نکات زیادی در حافظه‌اش حفظ نکرد. ما است.

لکن مطلب در اینجا خاتمه نمی‌یابد. در سالهای ۱۹۰۵ یا ۱۹۰۹-  
خاصه در شرایط انشعاب - جدل سیاسی بر سر یک مقاله، که در آن

---

از این مذاکرات آگاه ساخت (رجوع شود به کتاب زندگی من) آیا می‌توان شهادت T. T. یوفه را اینطور تفسیر کرد که لنین در سال ۱۹۱۹ برای اولین بار با نتایج و چشم‌اندازها آشنائی حاصل کرد و صحت پیشگویی‌های تاریخی‌ای را که محتوی آن بود مورد تأیید قرار داد؟ من در این باره نمی‌توانم جز حدسیات روانی اظهار نظری بنمایم. قدرت مجاب‌کننده این حدسیات به ارزیابی هسته مرکزی خود مسئله مورد مشاجره بستگی دارد. کلمات T. T. یوفه بدین مضمون که لنین صحت پیش‌گویی‌های مرا مورد تأیید قرار داده است باید قاعدتا برای انسانی که با مارگارین تئوریک دوره مابعد لنینی تغذیه شده است، غیر قابل قبول جلوه کند. و از سوی دیگر کسی که راجع به تکامل اندیشه‌های لنین در رابطه با تکامل خود انقلاب تعمق کند، درک خواهد کرد که لنین در سال ۱۹۱۹ مجبور بود - و نمی‌توانست غیر از این باشد - که قضاوت تازه‌ای در باره تئوری انقلاب پیگیر بنماید. قضاوت دیگری جز آنچه که او در زمانهای مختلف قبل از انقلاب کرده بود، یعنی قضاوتی سطحی و ضمنی که آشکارا با یکدیگر در تضاد بودند و نه با بررسی موضع کلی من، بلکه بر اساس نقل‌قولهای پراکنده بنا شده بود.

لنین برای آنکه در سال ۱۹۱۹ صحت پیش‌بینی مرا مورد تأیید قرار دهد، احتیاج به آن نداشت که موضع مرا در برابر موضع خود بگذارد. کافی بود که هر دو موضع، در تکامل تاریخی‌شان مورد توجه قرار گیرند. در اینجا احتیاج به تکرار نیست که محتویات مشخصی که لنین هر بار با فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک" عنوان می‌کرد، کمتر از یک فرمول فرضی مشتق می‌شد تا تجزیه و تحلیل از تغییرات واقعی در رابطه با نیروهای طبقاتی. احتیاج به تکرار نیست که این محتوی تاکتیکی و سازمانی یکبار و برای همیشه بعنوان یک نمونه کلاسیک از واقع بینی انقلابی در محتویات تاریخ ثبت شده است. تقریباً در تمام موارد و بهرحال در تمام موارد مهمی که من از نظر تاکتیکی و سازمانی خود را در تضاد با لنین قرار دادم حق بجانب او بود و اتفاقاً بهمین جهت من علاقه‌ای نداشتم که تا آنجا که فقط مربوط به خاطرات تاریخی می‌شد، در مقام دفاع از پیش‌بینی‌های خود برآیم. تنها پس از آنکه دانستم انتقاد مقلدین از تئوری انقلاب پیگیر نه فقط منبع تغذیه تئوریک ارتجاع در مجموعه انترناسیونال گشته، بلکه خود را بصورت وسیله‌ای برای خرابکاری مستقیم در انقلاب چین در آورده است، خود را ملزم به بازگشت به این مسئله دیدم. ل. ت.

روزها معمول بود ، و یا حتی بر سر يك جمله از يك مقاله ، مجاز و حتی اجتناب ناپذیر بود . لکن امروز يك مارکسیست انقلابی مجاز نیست ، که بهنگام بازگشت بگذشته و مرور این دوران تاریخی عظیم ، از خود بپرسد : فرمولهای مورد بحث چگونه در عمل پیاده شدند ؟ چگونه در عمل تفسیر و تعبیر شدند ؟ چه تاکتیکهایی بکار برده شدند ؟ اگر رادک بخود زحمت داده و تنها دو کتاب اولین انقلاب ما ( جلد دوم مجموعه آثار من ) را به اجمال مرور میکرد ، آنوقت بخود این جرأت را نمیداد که اثر امروزیش را بنویسد یا بهر طریق ، يك سری کامل از مباحثات کلی خود را حذف میکرد . لا اقل ، امیدوار می بودم که چنین میکرد .

رادک میتواندست از این دو کتاب ، در وهله اول ، فرا بگیرد که در فعالیتهای سیاسی من انقلاب پیگیر بهیچ وجه به معنی جهش از روی مرحله دموکراتیک انقلاب و هیچیک از گامهای مشخص آن نبود . او متقاعد میگردد که ، گرچه من در سراسر سال ۱۹۰۵ بطور غیرقانونی و بدون ارتباط با مهاجرین در روسیه بسر میبردم ، مع الوصف وظایف مرا حل متوالی انقلاب را دقیقاً بهمان شیوه لنین فرموله کردم ؛ او فرا میگرفت که دعوتهای اساسی از دهقانان که از جانب مطبوعات مرکزی بلشویکها در سال ۱۹۰۵ منتشر میشدند بوسیله من نوشته شده بود ؛ نشریه نویایزین ( زندگی نوین ) ، به سردبیری لنین ، در طی سرمقاله‌ای ، از مقاله من پیرامون انقلاب پیگیر ، که در ناچالو ( آغاز ) منتشر شد ، قاطعانه دفاع کرد ؛ نویایزین لنین ، و گاه لنین شخصا ، از تصمیمات سیاسی " شورای نمایندگان " که بوسیله من نوشته شده و از هر ده مورد گزارش سیاسی ، نه مورد بعهده من بود ، طرفداری و دفاع کرد ؛ بعد از شکست دسامبر ، در زندان جزوهای نوشتم پیرامون تاکتیک که در آن خاطر نشان ساختم که ترکیب تهاجم پرولتاریا با انقلاب ارضی دهقانان مسئله استراتژیک اصلی است ؛ لنین این جزوه را بوسیله مؤسسه انتشاراتی بلشویکی نویا ولونا ( موج نوین ) چاپ کرد و بوسیله

کانیانتس تأیید قلبی خود را بمن ابلاغ کرد ؛ لنین در کنگره ۱۹۰۷ لندن از " همبستگی " من با بلشویسم در نظریات من مربوط به دهقانان و بورژوازی لیبرال سخن گفت . هیچیک از اینها برای رادک وجود خارجی ندارند ؛ از قرار معلوم ، باین مطلب " دسترسی " نداشته است .

در رابطه با آثار لنین وضع رادک چگونه است؟ بهتر نیست، یا خیلی بهتر نیست . رادک خود را به نقل قولهای محدود میکند که لنین علیه من متوجه نمود ، لکن ، در اغلب موارد ، هدفش دیگران بودند ( بعنوان مثال ، بوخارین و رادک ؛ گواه آشکار بر این مدعا در اثر خود رادک یافت میشود ) . رادک قادر نبوده حتی یک نقل قول جدید بر علیه من پیدا کند ؛ او بسادگی نقل قولهای حاضر و آماده‌ای را مورد استفاده قرار داده که این روزها تقریباً در " دسترس " همه اهالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است . رادک فقط تعداد قلیلی نقل قول بدان میافزاید . نقل قولهایی که طی آن لنین حقایق اولیه مربوط به اختلاف بین جمهوری بورژوائی و سوسیالیسم را برای آنارشیستها و سوسیال رولوسیونرها روشن میکرد . و بدینوسیله رادک مسئله را چنان مینمایاند که گوئی این نقل قولها نیز علیه من متوجه بوده‌اند . بساور نکردنی است ، لکن حقیقت دارد !

رادک بیانه‌های قدیمی را که در آنها لنین ، با احتیاط بسیار و با مضایقه ، مع الوصف با وزنه‌ای سنگین‌تر ، همبستگی مرا در مسایل اصلی انقلاب با بلشویسم تصدیق کرده ، بکلی نادیده میگیرد . در اینجا نباید برای لحظه‌ای فراموش کرد که لنین این را در زمانی ابراز کرد که من عضو جناح بلشویک نبودم و درست در زمانی بود که لنین مرا بیرحمانه ( و کاملاً بجا ) بعلت روش آشتی طلبانام مورد حمله قرار میداد ، نه بخاطر انقلاب پیگیر که با ایرادات گاه و بیگاه او روبرو میشد ، بلکه بعلت روش آشتی طلبانه من ، بخاطر امید من به تحول منشویکها به چپ . لنین به مبارزه علیه آشتی طلبی بیشتر اهمیت میداد تا " منصفانه



بودن " ضربات منفرد جدلی علیه تروتسکی " آشتی طلب " .  
استالین در سال ۱۹۲۴ ، بر علیه من و در دفاع از رفتار زینوویف  
در اکتبر ۱۹۱۷ نوشت :

" رفیق تروتسکی از درك ناممهای لنین ( در مورد زینوویف - ل . ت . ۰ ) ،  
اهمیت و مقاصد این ناممها ، عاجز است . لنین گاهی اوقات عمدا  
پیش دستی می کرد ، و آن اشتباهاتی را که ممکن بود کسی مرتکب گردد  
برجسته می نمود ، و جلو جلو از آن انتقاد می کرد ، باین منظور که به  
حزب هشدار بدهد و آنرا از اشتباه مصون دارد . گاهی موضوعات ' کم  
اهمیت ' را بزرگ می کرد و در راه همان هدف تعلیماتی ' از گاه کوهی  
می ساخت ' . . . اما اگر کسی از اینگونه ناممهای لنین ( و این نوع ناممها  
کم نیستند ) وجود اختلافات ' مصیبت بار ' استنتاج کند و آنرا جار بزند  
بدین معنی است که ناممهای لنین را نفهمیده ، و این بدین معنی است  
که لنین را نمی شناسد " ( ژ . استالین ، تروتسکیسم یالنینیسم ، ۱۹۲۴ )  
این عقیده در اینجا بشکل ناپخته - " طرز رفتار معرف انسان  
است " - بیان شده ، و گرچه کمتر از هر چیز دیگری در مورد اختلاف نظر -  
های دوران انقلاب اکتبر جاری است که ابا به " گاه " شباهتی  
ندارد ، مع الوصف اصل عقیده صحت دارد . لکن اگر لنین علیه نزدیک -  
ترین اعضا " جناح خود به مبالغه های " تعلیماتی " وجدلهای پیشگیرانه  
متوسل میشد ، مطمئنا در مقابل شخصی که در آن زمان خارج از جناح  
بلشویکها قرار داشت و موعظه آشتی طلبی سرداده بود ، بمراتب بیشتر  
بدین کار توسل میجست . رادک ابا به مخیلهاش خطور نکرده که این  
ضریب اصلاحی را در مورد روایات قدیمی در نظر بگیرد .

من ، در سال ۱۹۲۲ در پیشگفتار کتابم سال ۱۹۰۵ ، نوشتم که  
پیش بینی من مبنی بر امکان و احتمال استقرار دیکتاتوری پرولتاریاد روسیه  
زودتر از کشورهای پیشرفته ، بعد از دوازده سال عملا تأیید شده است .  
رادک ، در پی نمونه های غیر جالب ، موضوع را چنان تصویر میکند که گویا

من این پیش‌بینی را در برابر خط مشی استراتژیک لنین قرارداد بودم .  
 لکن ، میتوان با مشاهده مقدمه‌بروشنی دید که من از نقطه نظر آن  
 جنبه‌های اساسی از انقلاب پیگیر به پیش بینی آن پرداختم که با خط -  
 مشی استراتژیک بلشویسم مطابقت داشت . هنگامیکه من در آغاز سال  
 ۱۹۱۷ در یک پاورقی از " تجدید سلاح " حزب صحبت میکنم ،  
 مسلماً به این مفهوم نیست که لنین راه قبلی حزب را " اشتباه " تشخیص  
 داده بود بلکه از آن جهت است که لنین - گرچه دیر ، لکن برای پیروزی  
 انقلاب بموقع - به روسیه آمد تا به حزب بیاموزد که شعار کهنه " دیکتاتوری  
 دموکراتیک " را که استالین ، کامنف ، رایکوف ، مولوتف و دیگران هنوز  
 بدان آویخته بودند ، طرد کند . اگر کامنف ها از ذکر " تجدید سلاح "  
 برآشفته گردیدند ، قابل درک است . زیرا این بر علیه خود آنان صورت  
 گرفت . اما رادک؟ او تازه در سال ۱۹۲۸ بخشم آمد ، یعنی ، تنها  
 بعد از آنکه شخصاً با ضرورت " تجدید سلاح " حزب کمونیست چین به  
 مبارزه پرداخته بود .

باید به خاطر رادک بیابم که کتابهای من ، سال ۱۹۰۵ ( با  
 پیشگفتار جنایت بارش ) و انقلاب اکتبر ، در زمان حیات لنین ، نقش  
 کتب اصلی درسی تاریخی را در مورد هردو انقلاب بازی میکردند . این  
 کتابها ، در آن زمان ، بدفعات بیشمار به روسی و زبانهای خارجی ،  
 تجدید چاپ شدند . هرگز کسی بمن نگفت که کتابهای من حاوی تقابل  
 دو خط مشی میباشد ، زیرا ، در آن زمان پیش از تغییر روش  
 روزپونیستی وراث‌قلابی ، هیچ عضو عاقل حزب برای نقل قولهای قدیمی  
 بیشتر از تجربه انقلاب اکتبر ارزش قایل نبود ، بلکه این نقل قولها را در  
 پرتو انقلاب اکتبر ارزیابی میکرد .

در این رابطه ، موضوع دیگری وجود دارد که رادک آنرا بنحو  
 غیر قابل اغماضی مورد سوء استفاده قرار میدهد : او میگوید - تروتسکی  
 تصدیق کرد که حق بجانب لنین بود ، است . البته تصدیق کردم . و در این

تصدیق ذرهای نیرنگ سیاسی نهفته نبود • منظور من کل راه تاریخی  
لنین، کل مواضع تئوریک لنین، استراتژی او، ساختن حزب بشیوه او  
بود • لکن این تصدیق، مسلماً در مورد هر نقل قول مجزای جدلی  
صادق نیست، بخصوص نقل قولهایی که امروزه برای عداوت با لنینیسم  
مورد سوءاستفاده قرار میگیرند • در سال ۱۹۲۶، در دوره اتحاد با  
زینوویف، رادک بمن هشدار داد که زینوویف به بیانیه‌ای از جانب من  
در باره محق بودن لنین در مقابل من نیاز دارد تا بتواند مخالفت خود  
را با من تا حدودی توجیه کند • طبیعتاً، من این نکته را بخوبی درک  
کردم • و از همین روست که در پلنوم هفتم کمیته اجرائیه بین‌الملل کمونیست  
گفتم که منظور من محق بودن تاریخی لنین و حزب او بوده، لکن بهیچوجه  
دال بر محق بودن منتقدین امروزی من، که سعی دارند با بیگان  
کشیدن نقل قولهایی از لنین سیمای خود را بپوشانند، نمیباشند •  
متأسفانه، امروز مجبورم این مطلب را به رادک نیز تعمیم بدهم •  
من، در رابطه با انقلاب پیگیر، فقط از نواقص این تئوری صحبت  
کردم، که تا آنجائیکه مربوط به یک پیش‌بینی بود اجتناب ناپذیر بودند •  
در پلنوم هفتم کمیته اجرائیه بین‌الملل کمونیست، بوخارین بد رستی  
تأکید کرد که تروتسکی مفهوم انقلاب پیگیر را بالکل رد نکرده است • در  
مورد "نواقص"، من در یک اثر مفصل تر دیگری صحبت خواهم کرد، و  
در آن سعی خواهم نمود تجربیات سه انقلاب و کاربرد آنها را در مسیر  
آینده کومینترن، بخصوص در شرق، نشان بدهم • لکن برای اینکه امکان  
هرگونه سوء تفاهمی ازین برود، میخواهم در اینجا توضیح مختصری  
بدهم: انقلاب پیگیر، علی‌رغم کلیه نواقص، حتی بشکلی که در آثار  
اولیام - عمدتاً در نتایج و چشم اندازها (۱۹۰۶) - عرضه شده، به  
مراتب از خردمندی‌های باز پس‌نگرنده استالین و بوخارین و حتی اثر  
اخیر رادک، از مارکسیسم سرشارتر است و نتیجتاً بمراتب به مشی تاریخی  
لنین و حزب بلشویک نزد یکنتر •

من ابد نمی‌گویم که درك من از انقلاب در کلیه آثار من همواره یکسان و لغزش ناپذیر بوده است. من خود را به گردآوری نقل قولهای قدیمی مشغول نکردم - اینک هم دوران ارتجاع و کذب حزبی مرا مجبور بدین کار کرده است - بلکه بد یا خوب، سعی کردم پروسه‌های واقعی زندگی را تجزیه و تحلیل کنم. در طول دوازده سال (۱۲ - ۱۹۰۵) فعالیت‌های انقلابی روزنامه نگاریم، مقالاتی نیز وجود دارند که در آنها پیشامدها و حتی جدلهای مبالغه آمیز، که در طی مبارزه اجتناب ناپذیر بودند، خط مشی استراتژیک را نقض میکنند. بنابراین، بعنوان مثال، میتوان مقالاتی یافت که در آنها من نسبت به نقش انقلابی آینده دهقانان، بطور کلی، بعنوان یک طبقه، اظهار تردید کرده‌ام، و در همین رابطه - بخصوص در زمان جنگ امپریالیستی - از توصیف انقلاب آینده روسیه بعنوان یک انقلاب "ملی" امتناع ورزیدم، چرا که این توصیف را مبهم میدانستم. لکن در اینجا نباید فراموش کرد که پروسه‌های تاریخی موردعلاقه ما، منجمله پروسه‌های مربوط به دهقانان، اکنون که تکوین یافته‌اند بمراتب آشکارتر از آن زمانی هستند که تازه رو به تکامل میرفتند. بعلاوه، باید بگویم که لنین - که مسئله دهقانی را با تمام ابعاد عظیم تاریخی اش لحظه‌ای از نظر دور نداشت و ما همه مسئله دهقانان را از او آموختیم - حتی بعد از انقلاب فوریه هنوز مطمئن نبود که آیا موفق خواهیم بود دهقانان را از بورژوازی جدا سازیم و به پشتیبانی از پرولتاریا بکشانیم. من به منتقدین سختگیر خود، بطور کلی، میگویم که از مقالات یک ربع قرن دیگران در ظرف یکساعت تناقض ظاهری بیرون کشیدن بمراتب آسانتر از آنست که خود انسان، حتی برای یکسال هم که شده، وحدت مشی اساسی را حفظ کند.

در این سطور مقدماتی یک نکته دیگر را نیز تنها محض اجرای کامل تشریفات باید ذکر کرد: رادک میگوید که اگر تئوری انقلاب پیگیر صحیح

می‌بود ، تروتسکی بر اساس آن يك جناح بزرگ تشکیل م‌داد . لکن این امر صورت نگرفت . بدین ترتیب نتیجه می‌شود . . . . که تئوری غلط بود ماست .  
این استدلال رادك ، بعنوان يك قضیه کلی ، بونی از دیالکتیک  
نبرده است . میتوان از آن نتیجه گرفت که نظر اپوزیسیون در باره  
انقلاب چین و یا موضع مارکس در مورد مسایل بریتانیا ، غلط بود ؛ موضع  
کومینترن در رابطه با فرمیستها در آمریکا ، در اطریش - و می‌شود گفت -  
در سراسر دنیا ، غلط است .

اگر استدلال رادك را نه در شکل کلی "تاریخی - فلسفی" آن ،  
بلکه تنها بصورتیکه در مورد مسئله مورد بحث بکار می‌رود در نظر بگیریم ،  
آنوقت ضربه من متوجه خود رادك می‌شود . اگر من معتقد بودم ، و یا  
مهمتر از آن ، اگر حوادث نشان میداد که خطوط انقلاب پیگیر با  
خطوط استراتژیک بلشویسم مغایرت داشته ، با آن در تناقض بود ، و  
بیش از پیش از آن فاصله می‌گیرد ، آنوقت استدلال رادك میتوانست  
ذرمای معنی داشته باشد . تنها در چنین صورتی میتوانست زمینه برای  
تشکیل دو جناح موجود باشد . لکن این درست همان چیزی است که  
رادك میخواهد ثابت کند . من ، برعکس ، نشان میدهم که علیرغم کلیه  
مبالغات جدلهای فراکسیون و تأکیدات حدسی مسئله ، خطوط کلی  
استراتژیک یکسان بود . پس از کجا میتوانست يك جناح دوم بوجود آید ؟  
در حقیقت عملاً اینطور شد که من در نخستین انقلاب دوشادوش بلشویکها  
فعالیت کردم و بعداً نیز در مطبوعات جهان بر علیه انتقاد منشویکهای  
مرتد از این همکاری دفاع کردم . در انقلاب ۱۹۱۷ ، به‌مراه لنین بر  
علیه فرصت طلبی دموکراتیک "بلشویکهای قدیمی" مبارزه کردم همانهایی  
که امروز بر سینه موج ارتجاع ارتقاء یافته و تنها اسلحه‌شان افترا و  
برجسب زدن به انقلاب پیگیر است .

بالاخره ، من هرگز سعی نکردم بر اساس آراء انقلاب پیگیر گروهی  
بوجود آورم . موضع درون حزبی من يك موضع آشتی طلبانه بود و هنگامی

که من در لحظات معینی در تشکل يك گروه اهتمام میورزیدم دقیقاً بر همین اساس بود . آشتی طلبی من از يك نوع سرنوشت‌گرائی سوسیال رولوسیونری سرچشمه میگرفت . من اعتقاد داشتم که منطق مبارزات طبقاتی هر دو جناح را مجبور خواهد کرد تا خط مشی انقلابی واحدی را تعقیب کنند . در آن زمان اهمیت عظیم تاریخی مشی لنین هنوز برای من روشن نبود ، همان مشی تمایز ایدئولوژیکی آشتی ناپذیر لنین ، که در صورت لزوم ، انشعاب را بخاطر آبدیده کردن ستون فقرات حزب انقلابی واقعی روا میدانست . در سال ۱۹۱۱ ، لنین در این باره نوشت :

" آشتی طلبی مجموعه‌ای از حالات ، کوششها و نظریاتی است که بطور تفکیک ناپذیری دقیقاً با ماهیت وظایف تاریخی‌ای ، که در دوران ضد انقلابی سالهای ۱۹۱۱ - ۱۹۰۸ در مقابل حزب سوسیال دموکرات روسیه قرار داشت پیوند یافته است . از همین روست که در این دوران ضد انقلابی ، عدای از سوسیال دموکراتها ، با حرکت از مبادی کاملاً متفاوت ، به ورطه آشتی طلبی سقوط کردند . تروتسکی آشتی طلبی را پیگیرتر از هرکس دیگر بیان میکرد . او احتمالاً تنها کسی بود که سعی کرد يك اساس تئوریک برای این گرایش فراهم کند . " ( جلد یازدهم ، بخش دوم ، ص ۳۷۱ )

من ، با کوشش برای ایجاد وحدت بهر قیمتی ، بی‌اختیار و ناگزیر از گرایشات آسانتریستی منشویسم يك ایده آل ساختم . علیرغم سه تلاش مکرر ، بهیچ کار مشترکی با منشویکها دست نیافتم ، و نمیتوانستم دست بهابم . لکن ، در عین حال ، مشی آشتی طلبی مرا به برخورد های شدیدتری با بلشویسم کشاند . چرا که لنین ، برخلاف منشویکها ، با بیرحمی آشتی طلبی را رد میکرد ، غیر از این هم کار دیگری نمیتوانست بکند . بدیهی است که ممکن نبود بر اساس خط مشی آشتی طلبی هیچ جناحی بوجود آورد .

بنابراین این نتیجه حاصل میشود : خرد کردن یا تضعیف يك

خط مشی سیاسی بخاطر آشتی طلبی مبتذل مجاز نیست و مهلك است؛ آب و رنگ زدن به سانتريسم ، بهنگاميكه بطور زيگزاك بچپ ميرود ، مجاز نيست ؛ مجاز نيست كه ، در تعقيب سراب واهي سانتريسم ، در اختلاف نظرها با همفكران انقلابي اصيل مبالغه نمود و اين اختلاف نظرها را بزرگ جلوه داد . اينهاست درسهاي واقعي از اشتباهات واقعي — تروتسكي . اين درسها بسيار اهميت دارند و هنوز ، حتى امروز ، بقوت خود باقي هستند و اين دقيقا رادك است كه بايد درباره آنها تعمق كند . استالين ، با بدگماني ايدئولوژيكي خاصي كه خصلت اوست ، يكبار گفت : " تروتسكي حتما بايد بداند كه لنين تا آخرين لحظات حياتش بر عليه تئوري انقلاب پيگير مبارزه كرد لکن اين باعث نگراني — تروتسكي نميشود " ( پراودا ، شماره ۲۶۲ ، ۱۲ نوامبر ۱۹۲۶ )

اين يك كاريكاتور خام و غيرمتعهد ، يعني ، يك كاريكاتور استالينيستي خالص از واقعيت است . لنين ، دريكي از مكاتباتش با كمونيستهاي خارجي ، توضيح داد كه اختلاف نظر مابين كمونيستها با اختلاف نظر در ميان سوسيال دموكراتها بكلي فرق دارد . او نوشت ، بلشويسم چنين اختلاف نظرهاي را نيز در گذشته تجربه كرده است . لکن " . . . در همان لحظه اي كه قدرت را تسخير كرد و جمهوري شوروي را تشكيل داد ، بلشويسم وحدت خود را بثبوت رساند و بهترين جريانات اندیشه سوسياليستي را كه به بلشويسم نزديكتر بودند ، بسوي خود جلب كرد " ( جلد شانزدهم ص ۳۳۳ )

منظور لنين ، بهنگام نوشتن اين سطور ، از نزديكترين جريانات اندیشه سوسياليستي چه بود ؟ مارتينف يا كوازينين ؟ يا كاجين ، تلمان و سمرال ؟ نكند اينها بنظر او " بهترين جريانات نزديكتر " بودند ؟ کدام گرايش ديگري از گرايشي كه من — در تمام مسائل اصولي از جمله مسئله دهقانان معرف آن بودم — به بلشويسم نزديكتر بود ؟ حتى روزالوكزامبورگ ابتدا از سياست ارضي حكومت بلشويك دوري جست . لکن ، من در اين

باره ابداء تردیدی نداشتیم — من بهنگامیکه لنین قلم بدست قانسون  
 ارضی اش را تدوین میکرد ، در کنار او بر سر میز نشسته بودم \* و تبادل  
 نظر ما بسختی شامل بیش از ده دوازده تذکر بود ، و مفهوم این  
 تبادل نظرها بشرح زیر بود : این اقدامی است متناقض ، لکن از نظر  
 تاریخی کاملاً اجتناب ناپذیر : تحت رژیم دیکتاتوری پرولتاریا و به مقیاس  
 انقلاب جهانی ، تناقضات رفع خواهند شد — ما تنها زمان لازم داریم \*  
 اگر يك تضاد اساسی مابین ثنوری انقلاب پیگیر و دیالکتیک لنین بر سر  
 مسئله دهقانان وجود داشت ، پس رادک چگونه میخواهد این حقیقت را  
 توضیح بدهد که در سال ۱۹۱۷ ، من بدون آنکه از نظریات اساسی ام  
 در باره سیر تکاملی انقلاب عدول کرده باشم ، بر خلاف اکثریت رهبری  
 بلشویکی آن زمان ، کمترین لغزشی در مورد مسئله دهقانان نداشتیم ؟  
 رادک این حقیقت را چگونه توضیح میدهد که تئوریسین ها و سیاستمداران  
 ضد تروتسکیسم امروزی — زینوویف ، کامنف ، استالین ، رایکوف ، مولوتف  
 وغیره وغیره — همه تا آخرین نفر ، بعد از انقلاب فوریه ، موضع  
 دموکراتیک مبتذل را پذیرفتند ، نه موضع پرولتاریائی را ؟ و یکبار دیگر :  
 هنگامیکه لنین به ادغام بلشویسم با بهترین عناصر نزدیکترین جریانات  
 مارکسیستی اشاره میکرد از چه کسانی و از چه موضوعی صحبت میکرد ؟ و آیا  
 این ارزیابی لنین که در آن ترازنامه اختلاف نظرهای گذشته را تنظیم  
کرد نشان نمیدهد که او بهیچ وجه معتقد بوجود دو مشی استراتژیک  
 آشتی ناپذیر نبود ؟

مورد هنوز جالب توجه در این رابطه نطق لنین است در جلسه کمیته  
 پطروگراد بتاريخ اول (چهاردهم) نوامبر ۱۹۱۷\* مسئله ای که در آنجا  
 مورد بحث قرار گرفت این بود که آیا باید با منشویکها و سوسیال

---

\* همانطور که همه می دانند ، پرونده قطور این جلسه تاریخی طبق دستور خاص  
 استالین از کتاب جشن یادبود ، حذف شده است و تاکنون از انظار حزبی مخفی نگاه  
 داشته شده است . ل . ت .



رولوسیونرها توافق کرد یا نه؟ طرفداران ائتلاف حتی آنجا کوشیدند - البته با کمروئی - که به "تروتسکیسم" اشاره کنند. جواب لنین چه بود؟ "توافق؟ من حتی نمی‌توانم در این باره جدی صحبت کنم. تروتسکی مدتها پیش گفته که وحدت غیر ممکن است. تروتسکی این را درک کرد. و از آن ببعد بلشویکی بهتر از تروتسکی وجود نداشته است."

به نظر لنین، انقلاب پیگیر نبود، بلکه آشتی طلبی من بود که مرا از بلشویکها جدا میساخت. برای اینکه "بهترین بلشویک" بشوم، همانگونه که مشاهده می‌کنیم، من فقط احتیاج داشتم که امکان‌ناپذیر بودن توافق با منشویسم را درک کنم.

اما چگونه میتوان خصلت‌گردش ناگهانی رادک را در مورد مسئله انقلاب پیگیر دقیقاً توضیح داد؟ من معتقدم که یکی از عوامل توضیح این قضیه را در دست دارم. در سال ۱۹۱۶، همانگونه که از مقاله رادک فهمیده میشود، رادک با "انقلاب پیگیر" موافق بود. لکن توافق او با تعبیر بوخارین از این تئوری بود، که بر حسب آن انقلاب بورژوائی در روسیه کامل شده - نه تنها نقش انقلابی بورژوازی و نه حتی نقش تاریخی شعار "دیکتاتوری دموکراتیک"، بلکه انقلاب بورژوائی فی‌المنفسه - و بنا بر این پرولتاریا باید تحت لوای سوسیالیستی خالص اقدام به کسب قدرت بکند. رادک، بطور نمایانی، موضع آنزمان مرانیزبشیوه بوخارینی تفسیر کرده بود؛ زیرا در غیر اینصورت او نمیتوانست در عین حال هم با بوخارین ابراز همبستگی کند هم با من. این امر همچنین این حقیقت را روشن میکند که از چه رو لنین بر علیه بوخارین و رادک، در عین حال که با ایشان همکاری داشته، جدل سیاسی کرده، و آنها را مجبور ساخته تحت نام مستعار تروتسکی ظاهر شوند. (رادک نیز در مقاله‌اش باین امر اعتراف میکند.) من نیز بخاطر می‌آورم که م. ن. پوکروفسکی، یکی از همفکران بوخارین و سازنده خستگی‌ناپذیر الگوهای تاریخی که ماهرانه بعنوان مارکسیسم رنگ آمیزی میکرد، ضمن مذاکراتی که در پاریس با من

داشت ، مرا از " همبستگی " مشکوک خود با من در مورد این مسئله  
هراسناک ساخت . پوکروفسکی ، در سیاست ، ضد کادت بود - و ضد  
کادت باقی می ماند - چیزی که صادقانه بلشویسم میبندارد .

رادک ، در سالهای ۲۵-۱۹۲۴ ، بظاهر هنوز با خاطرات فکری  
که از موضع بوخارینی سال ۱۹۱۶ داشت ، و هنوز آنها را با موضع من یکی  
میشمرد ، زندگی میکرد . رادک ، که بحق از این موضع سرخورده شده  
بود ، و با مطالعه شتاب زده آثار لنین ، به همانگونه که مکررا اتفاق  
افتاده ، ۱۸۰ درجه دور موضع من چرخید . این امر کاملا احتمال  
دارد ، زیرا از رادک بعید نیست . بنابراین ، بوخارین ، که در سالهای  
۲۵-۱۹۲۳ خود راپشت و روکرد ، یعنی ، خود را از یک ماوراء چپ  
بیک فرصت طلب تغییر داد ، دائما گذشته ایدئولوژیک خود را ، که  
" تروتسکیسم " قلمداد میکند ، بمن نسبت میداد . در اولین دوره  
تبلیغات بر علیه من ، یعنی همان زمانیکه من گاهی خود را مجبور به  
مطالعه مقالات بوخارین میکردم ، بکرات از خود سؤال میکردم : او اینرا  
از کجا آورده ؟ - اما بزودی حدس زدم که او نگاهی به دفترچه  
خاطرات دیروزیش انداخته است . و اکنون متحیرم که مبادا تغییر رادک  
از یک پالوس انقلاب پیگیر به یک سالوس<sup>۱۳</sup> آن بر همان پایه های روانی  
استوار باشد . من قصد ندارم بر سر این فرضیه پافشاری کنم . لکن توضیح  
دیگری نمیتوانم برای آن پیدا کنم .

بهرحال ، بمصداق این اصطلاح فرانسوی : بطری شراب باز شده ،  
باید نوشیده شود ، ما مجبوریم که در قلمرو نقل قولها سفری طولانی  
بنمائیم . من تا حد امکان از تعداد آنها کاسته ام . مع الوصف تعداد  
این نقل قولها بسیار است . شاید ذکر این واقعیت به توجیه این کار  
کمک کند که ، من در تمام مدت سعی میکنم از این کنکاش اجباری نقل  
قولهای قدیمی رشته هائی در رابطه با مسایل سوزان کنونی پیدا کنم .

## ۲ انقلاب پیگیر «جهش» پرولتاریا نیست ، بلکه تجدید بنای کشور است تحت رهبری پرولتاریا

رادك مینویسد :

”وجه تمایز اساسی ما بین خط فکری موسوم به تئوری و تاکتیک ( توجه کنید : همچنین تاکتیک — ل ۰ ت ۰ ) ” انقلاب پیگیر ” و تئوری لنین — در هم آمیختگی مرحله انقلاب بورژوائی با مرحله انقلاب سوسیالیستی نهفته است .“

اتهامات دیگری در رابطه با این اتهام اساسی ، یا ناشی از آن ، وجود دارند که کم اهمیت تر نیستند : تروتسکی نفهمید که ” تحت شرایط روسیه ، یک انقلاب سوسیالیستی که از درون انقلاب دموکراتیک بپانخیزد امکان پذیر نیست ” ؛ و بدنبال آن اتهام ” جهش از روی مرحله — دیکتاتوری دموکراتیک ” مطرح گردید . تروتسکی نقش دهقانان را ” انکار میکرد ” و در این نکته ” اشتراك نظر تروتسکی با منشویکها ” نهفته است . همانگونه که گفته شد ، در نظر دارند با این اتهامات ، ناصحیح بودن موضع من را پیرامون مسایل اساسی انقلاب چین ، بكمك قرائن

## اثبات کنند \*

مسلم ، تا آنجا که جنبه ظاهری ادبی قضیه مطرح است ، رادک میتواند در اینجا و آنجا به لنین اشاره کند \* و اینکار را هم میکند : این قسمت از نقل قولها " در دسترس " همه قرار دارد \* لکن ، بهمانگونه که اکنون نشان خواهم داد ، این اظهارات لنین درباره من دارای ماهیتی کاملا تصادفی و ناصحیح بوده اند ، یعنی ، بهیچوجه ماهیت موضع واقعی من ، حتی در سال ۱۹۰۵ ، نبوده اند \* در خود آثار لنین ، اظهارات کاملا متفاوت ، دقیقا متضاد و برعکس مستدل تری درباره برخورد من با مسایل اساسی انقلاب موجود است \* رادک حتی سعی نکرده اظهار نظرهای گوناگون و بوضوح متناقض لنین را در کنار هم قرار داده ، و این ضد و نقیض های جدلی را با مقایسه با نظریات واقعی من ، روشن کند \*

لنین در سال ۱۹۰۶ ، مقاله ای از کائوتسکی را درباره نیروهای محرکه انقلاب روسیه ، به همراه پیشگفتاری بقلم خود ، منتشر ساخت \* من نیز ، بدون اطلاع از این موضوع ، مقاله کائوتسکی را در زندان ترجمه کرده ، بر آن مقدمه ای نوشتم و در کتابی که تحت عنوان در دفاع از حزب نوشته بودم ، منتشر ساختم \* هم لنین و هم من موافقت کامل خود را با تحلیل کائوتسکی اعلام داشتیم \* در پاسخ پلخانف مبنی بر اینکه : آیا انقلاب ما سوسیالیستی است یا بورژوائی ؟ کائوتسکی پاسخ داده بود که این انقلاب دیگر بورژوائی نیست ، لکن هنوز سوسیالیستی هم نیست ، یعنی ، بیانگر حالت گذار از یکی بدیگری است \* در این رابطه ، لنین در

---

\* من بیاد می آورم که در پلنوم هشتم کمیته اجرائیه انترناسیونال کمونیست وقتی بوخارین به این نقل قولها استناد می کرد ، من او را مخاطب قرار دادم و گفتم " اما از لنین نقل قولهای دیگری هم که در تضاد مستقیم می باشند وجود دارد . " بعد از یک پریشانی کوتاه بوخارین پاسخ داد " اینرا من می دانم ، اینرا من می دانم ، اما من آنهایی را انتخاب می کنم که خودم لازم دارم و نه آنهایی که شما احتیاج دارید . " حاضر جوابی این تئوریسین بدینگونه نمودار می شود ! ل . ت .

"آیا انقلاب ما، از نظر خصلت کلی‌اش، بورژوائی است یا سوسیالیستی؟ کائوتسکی می‌گوید که این يك الگوی کهنه است. مسئله نباید اینطور مطرح گردد، این شیوه، مارکسیستی نیست. انقلاب در روسیه بورژوائی نیست، زیرا بورژوازی در زمره نیروهای محرکه جنبش کنونی انقلابی روسیه نیست. لکن انقلاب در روسیه يك انقلاب سوسیالیستی نیز نمی‌باشد." (جلد هشتم، ص ۸۲)

معهدا، عبارات نه چندان کمی میتوان در آثار لنین، هم قبل و هم بعد از نوشتن این پیشگفتار، یافت که طی آنها لنین انقلاب روسیه را قاطعانه يك انقلاب بورژوائی میخواند. آیا این ضد و نقیض گوئی است؟ اگر با شیوه منتقدین امروزی "تروتسکیسم" به بررسی لنین به پردازیم، در آنصورت میتوان باسانی دهها و صدها نمونه از چنین ضد و نقیضهائی پیدا کرد، که برای يك خواننده جدی و آگاه با مشاهده تفاوت در طرح مسئله در زمانهای گوناگون، که بهیچوجه وحدت اساسی مفاهیم لنین را نقض نمیکند، قضیه روشن میگردد.

از سوی دیگر، من هرگز خصلت بورژوائی انقلاب را بمفهوم وظایف فوری و فوتی تاریخی آن انکار نکردم، بلکه تنها آنرا بمفهوم نیروهای محرکه و چشم‌انداز آن رد کردم. اثر اساسی من در آن ایام (۱۹۰۵-۰۶) در باره انقلاب پیگیر با این جملات شروع میشود:

"انقلاب روسیه برای همه غیر منتظره بود جز برای سوسیالیست‌ها. دموکراتها، مارکسیسم از مدتها پیش اجتناب ناپذیر بودن انقلاب روسیه را پیش بینی کرده بود، انقلابی که می‌بایستی در اثر تضاد مابین توسعه سرمایه‌داری با نیروهای متحجر استبداد بروز کند. بدینوسیله مارکسیسم، با اطلاق عنوان بورژوائی باین انقلاب، خاطر نشان ساخت که وظایف عینی فوری و فوتی انقلاب عبارت است از ایجاد شرایط طبیعی برای تکامل جامعه بورژوائی در کل. اینک مارکسیسم صحت نظریه خود را

ثابت کرده ، و امروزه دیگر احتیاجی به بحث و یا اثبات آن نیست .  
مارکسیستها اکنون با مسئله بکلی متفاوت دیگری روبرو هستند : کشف  
" امکانات " توسعه انقلاب بوسیله تحلیل مکانیسم درونی آن . . . انقلاب  
روسیه دارای خصلت بسیار ویژه ایست ، که معلول ویژگی سیر کلی تکامل  
اجتماعی و تاریخی ماست . و این نیز ، بنوبه خود ، چشم انداز تاریخی  
کاملاً نوینی را در مقابل ما می‌گشاید . " ( انقلاب ما ، ۱۹۰۶ ، مقاله  
نتایج و چشم اندازها ، ص ۲۲۴ )

" اصطلاح کلی جامعه شناسی انقلاب بورژوائی بهیچوجه مسائل  
سیاسی - تاکتیکی ، تناقضات و مشکلاتی را که مکانیسم يك انقلاب  
بورژوائی مشخص بوجود می‌آورد ، حل نمی‌کند . " ( همانجا ، ص ۲۴۹ )  
بنابراین ، من منکر خصلت بورژوائی انقلابی که در دستور روز بود  
نشدم ، و دموکراسی و سوسیالیسم را با هم در نیامیختم . لکن سعی  
کردم نشان بدهم که در کشور ما دیالکتیک طبقاتی انقلاب بورژوائی ،  
پرولتاریا را بقدرت خواهد رساند و بدون دیکتاتوری پرولتاریا حتی  
وظایف دموکراتیک نیز قابل حل نخواهند بود .  
در همین مقاله ( ۱۹۰۵-۱۹۰۶ ) نوشتم :

" پرولتاریا رشد می‌کند و بهمراه رشد سرمایه‌داری نیرومند تر میگردد .  
تکامل سرمایه‌داری ، بدین مفهوم ، تکامل پرولتاریا بجانب دیکتاتوری  
نیز می‌باشد . لکن روز و ساعتی که قدرت بدست طبقه کارگر می‌افتد ،  
بستگی مستقیم دارد ، نه به سطح نیروهای تولیدی بلکه به مناسبات  
مبارزه طبقاتی ، شرایط بین المللی و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی از  
قبیل : سنن ، ابتکار ، و آمادگی کارگران برای مبارزه .

" در کشوری که از لحاظ اقتصادی عقب افتاده می‌باشد ، امکان این  
هست که پرولتاریا بتواند زودتر از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بقدرت  
برسد . . . تصور این امر که دیکتاتوری پرولتاریا ، بنحوی از انحاء ،  
بستگی دارد به توسعه تکنیکی و منابع يك کشور ، تعصب ماتریالیسم

اقتصادی است که تا سرحد ابتذال ساده گردیده باشد. این نقطه نظر هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد.

"بنظر ما، انقلاب روسیه شرایطی را بوجود خواهد آورد که تحت آن، پیش از آنکه سیاستمداران بورژوازی لیبرال فرصت پیدا کنند توانائی حکومت خود را کاملا بنمایش بگذارند، قدرت می‌تواند به دست کارگران بیافتد - و در صورت پیروزی انقلاب نیز باید چنین شود." (همانجا، ص ۲۴۵)

این سطور حاوی جدلی است علیه "مارکسیسم" عامیانه‌ای که نه تنها در سالهای ۰۶-۱۹۰۵ رواج داشت، بلکه در مارس ۱۹۱۷، یعنی پیش از ورود لنین، سیر بحث کنفرانس بلشویکها را تعیین کرد، و شدیدترین تجلی خود را در نطق رایکوف در کنفرانس آوریل به نمایش گذارد. درکنگره ششم کومینترن، این مارکسیسم کاذب، یعنی "شعور متعارف" بی فرهنگی که بوسیله شیوه مکتب وار به تباهی گرائیده، پایه "علمی" سخنرانیهای کوازینین وعده بسیار زیاد دیگری را تشکیل میداد. آنهم ده سال بعد از انقلاب اکتبر.

چون برای من امکان پذیر نیست که در اینجا کل خط فکری "نتایج و چشم اندازها" را بیان کنم، میخواهم نقل قول کوتاهی از مقاله‌ام را در ناچالو (۱۹۰۵) ارائه دهم:

"بورژوازی لیبرال ما، حتی پیش از آنکه نقطه اوج انقلاب فرا رسد، بعنوان يك نیروی ضد انقلابی قدم بجلو خواهد گذارد. روشنفکران دموکرات ما، در هر لحظه حساس، تنها ناتوانی خود را بنمایش می‌گذارند. دهقانان، در مجموع، معرف يك نیروی اصلی قیام هستند. این نیرو تنها می‌تواند توسط نیروئی بخدمت انقلاب درآید که قدرت دولتی را در دست می‌گیرد. موضع پیشتاز طبقه کارگر در انقلاب، رابطه مستقیمی که بین طبقه کارگر و روستای انقلابی ایجاد می‌گردد، قدرت جاذبه‌ای که بوسیله آن ارتش را بزیر نفوذ خود می‌آورد - باری هم‌اینها

ناگزیر او را مجبور به کسب قدرت می‌کند. پیروزی کامل انقلاب، یعنی پیروزی پرولتاریا. این نیز بنوبه خود بمعنی بسط خصلت لا ینقطع انقلاب است. (انقلاب ما، ص ۱۷۲)

برخلاف کلیه مطالبی که رادک مینویسد، چشم انداز دیکتاتوری پرولتاریا در اینجا دقیقاً از درون انقلاب بورژوا دموکراتیک برمیخیزد. درست بهمین دلیل است که این انقلاب موسوم به پیگیر (لا ینقطع) است. لکن، برغم تصور رادک، دیکتاتوری پرولتاریا بعد از اتمام انقلاب دموکراتیک فرا نمیرسد. اگر چنین بود، دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه بکلی غیرممکن بود، زیرا در یک کشور عقب افتاده، اگر مسایل دهقانی در مرحله قبلی حل شده بود، پرولتاریا که از نظر کمیت ضعیف بود نمیتوانست بقدرت برسد. خیر، دیکتاتوری پرولتاریا درست باین دلیل براساس انقلاب بورژوائی محتمل و حتی ناگزیر گردید که هیچ نیرو و هیچ راه دیگری برای حل مسایل انقلاب ارضی وجود نداشت. لکن دقیقاً همین امر است که چشم انداز بسط و گسترش انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را در مقابل ما می‌گشاید.

"درست همین حقیقت که نمایندگان پرولتاریا، نه بعنوان اسیرانی ناتوان، بلکه بعنوان نیروی رهبری کننده، وارد حکومت می‌شوند، مرز میان برنامه حد اقل و حد اکثر متلاشی می‌گردد، بدین معنی که همین که امر اشتراکی شدن را در دستور روز قرار میدهد. این امر که پرولتاریا در چه نقطه‌ای از این راه متوقف می‌گردد بستگی دارد به تناسب نیروها، و بهیچوجه به مقاصد اصلی حزب پرولتاریائی وابسته نیست.

"از همین رو هرگز نمی‌توان از شکل بخصوصی ازدیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب بورژوائی، یعنی از دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا (یا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان) صحبت بمیان آورد. طبقه کارگر نمیتواند خصلت دموکراتیک دیکتاتوری خود را حفظ کند، بدون آنکه از حدود برنامه دموکراتیک خود فراتر نرود. . . .



" پرولتاریا ، بحض رسیدن بقدرت ، برای حفظ آن تا سرحد مرگ مبارزه خواهد کرد . در حالیکه یکی از سلاحهای موجود برای حفظ و استحکام قدرت ، در این مبارزه - بخصوص در روستا - ، تهییج و سازماندهی است ، سلاح دیگر سیاست اشتراکی کردن می باشد . اشتراکی کردن نه فقط تنها راه پیشروی از موقعیتی است که حزب بقدرت رسیده خود را در آن خواهد یافت ، بلکه همچنین وسیله ای خواهد بود برای حفظ این موقعیت با اتکاء به حمایت پرولتاریا " (نتایج و چشم اندازها ، ص ۲۵۸)

بگذارید ادامه بدهیم :

" ما يك نمونه کلاسیکی از انقلاب می شناسیم ( من در سال ۹۰۸ اعلیه چره وانین منشویک نوشتم ) که در آن شرایط برای حکومت بورژوازی سرمایه دار بدست دیکتاتوری تروریستی سنکولا تهای<sup>۱۴</sup> پیروز آماده گردید . این در عصری بود که بخش عمده جمعیت شهری از خرد بورژوازی صنعتگر و تاجر تشکیل شده بود . این شهرنشینان برهبری ژاکوبین ها<sup>۱۵</sup> - تن دادند . امروزه بخش عمده جمعیت شهرنشین در روسیه از پرولتاریای صنعتی تشکیل می شود . این مقایسه خود به تنهایی اشاره به امکان يك موقعیت تاریخی می کند که در آن پیروزی انقلاب ' بورژوائی ' فقط از طریق کسب قدرت بوسیله پرولتاریا امکان پذیر است . آیا این بدین معناست که انقلاب دیگر بورژوائی نیست؟ آری و خیر . این مربوط به عناوین رسمی نیست بلکه منوط به تکامل بیشتر وقایع است . اگر پرولتاریا بوسیله ائتلافی از طبقات بورژوائی ، منجمله دهقانانی که آزاد کرده ، سرنگون گردد ، در آن صورت انقلاب خصلت محدود بورژوائی خود را حفظ خواهد کرد . لکن ، اگر پرولتاریا امکان یابد و ثابت کند که قادر است تمام وسایل حکومت سیاسی خود را برای از بین بردن چارچوب ملی انقلاب روسیه بچریبان بیاورد ، آنوقت انقلاب روسیه می تواند به طلیعه انقلاب سوسیالیستی در سطح جهان بدل گردد . این سؤال که انقلاب روسیه به چه مرحله ای

خواهد رسید؟ طبیعتاً فقط يك پاسخ مشروط دارد. تنها يك چیز بدون شك و مطلقاً صحت دارد: صرفاً توصیف خصلت انقلاب روسیه به عنوان انقلاب بورژوائی، بهیچوجه بیانگر نوع تکامل درونی آن نبوده و ابداً به معنی آن نیست که پرولتاریا موظف است تاكتيك خود را با طرز حکومت دموکراسی بورژوائی، بعنوان تنها مدعی قانونی قدرت دولتی، سازش دهد.<sup>۰</sup> (ل. تروتسکی، سال ۱۹۰۵، ص ۲۶۳)

از همین مقاله:

"انقلاب ما، از نظر وظایف آنی که از درونشان برخاسته يك انقلاب بورژوائی است، که در اثر تفکیک شدید طبقاتی توده صنعتی، هیچ طبقه بورژوائی سراغ ندارد که قادر باشد با ترکیب وزنه اجتماعی تجربه سیاسی خود با انرژی انقلابی توده‌ها، خود را در رأس توده‌های مردم قرار دهد. توده‌های ستمدیده کارگر و دهقان باید با اتکاء به نیروی خود - در مکتب سخت تصادمات بیرحم و شکستهای ظالمانه - پیش شرطهای سیاسی و سازمانی ضروری را برای پیروزی خود فراهم سازند. هیچ راه دیگری برای آنان وجود ندارد."<sup>۰</sup> (ل. تروتسکی، سال ۱۹۰۵، ص ۸ - ۲۶۷)

يك نقل قول دیگر باید از "نتایج و چشم‌اندازها" درباره نکتهای که بشدت مورد حمله قرار گرفته - یعنی مسئله دهقانان - ذکر گردد. در يك فصل مخصوص، "پرولتاریا براریکه قدرت و دهقانان" مطالب زیر گفته شده است:

"پرولتاریا، برای تحکیم قدرت خود، چهارمای ندارد جز بسط و گسترش پایه‌های انقلاب. بخشهای بسیاری از توده‌های زحمتکش، بخصوص در روستا، تنها پس از آنکه طلیعه داران انقلاب، یعنی پرولتاریای شهری، براریکه قدرت می‌نشینند، بسوی انقلاب کشیده شده و از نظر سیاسی سازمان می‌یابند. آنوقت تهییج و سازماندهی انقلابی با کمک منابع دولتی انجام خواهند گرفت، قوه مقننه خود به ابزار نیرومندی برای انقلابی کردن توده‌ها تبدیل خواهد شد..."

"سرنوشت ابتدائی ترین منافع انقلابی دهقانان - حتی دهقانان در مجموع، بعنوان يك طبقه - با سرنوشت انقلاب، یعنی با سرنوشت پرولتاریا، پیوند خورده است."

"پرولتاریای بقدرت رسیده، در مقابل دهقانان بعنوان طبقه‌ای می‌ایستد که آنها را از بندرها ساخته است." سلطه پرولتاریا نه تنها بمعنی برابری دموکراتیک، حکومت خودمختار آزاد، انتقال بار سنگین مالیات بر دوش طبقات ثروتمند، تحلیل ارتش دائمی در توده مسلح، و الغاء مالیات اجباری کلیساست، بلکه همچنین بمعنای برسمیت شناختن کلیه دگرگونیهای انقلابی (مصادره‌ها) در روابط ارضی است که به دست دهقانان صورت می‌گیرد. پرولتاریا این دگرگونیها را نقطه آغازی برای اقدامات دولتی دامن‌دارتری در کشاورزی قرار می‌دهد. در تحت چنین شرایطی، دهقانان روسی در اولین و مشکل‌ترین دوره انقلاب، در حفظ رژیم پرولتاریائی ("دموکراسی کارگری") ذینفع خواهند بود. و به هر طریق علاقه آنها کمتر از تمایل دهقانان فرانسوی به حفظ رژیم نظامی ناپلئون بناپارت نخواهد بود که، امنیت مالکیت نوین را بزور سرنیزه ضمانت میکرد...

"ولی آیا ممکن نیست که دهقانان پرولتاریا را کنار بزنند و خود جای آنها اشغال کنند؟ این غیر ممکن است. تجارب تاریخی یکسره بر علیه چنین فرضی شهادت میدهند. تجارب تاریخی شهادت میدهند که دهقانان مطلقا عاجزند از اینکه نقش سیاسی مستقلی بازی کنند."

(ص ۲۵۱)

کلیه این مطالب، نه در سال ۱۹۲۹، و نه در سال ۱۹۲۴، بلکه در سال ۱۹۰۵ نوشته شده‌اند. من مایلم بدانم که آیا این به "نادیده گرفتن دهقانان" شباهت دارد؟ "جهش" از روی مسئله ارضی کجاست؟ دوستان آیا وقت آن نرسیده که دقت بیشتری بخرج بدهید؟ اکنون اجازه بدهید ببینیم که استالین چقدر راجع به این مسئله

"دقیق" است؟ این تئوریسین ارتجاع حزبی، در اشاره به مقاله‌های من در نیویورک در باره انقلاب فوریه ۱۹۱۷ که در تمام موارد اساسی با مقاله‌های لینن در ژنو، مطابقت دارد، مینویسد:

"... نامه‌های تروتسکی نه از لحاظ محتوی و نه از نظر نتیجه‌گیری 'بهیچوجه شباهتی' به نامه‌های لینن ندارد. زیرا این نامه‌ها در مجموع و یکسره شعار ضد بلشویکی 'تزار نه، یک حکومت کارگری' را منعکس می‌کنند. همان شعاری که دلالت دارد بر انقلاب بدون دهقانان" (سخنرانی برای فراکسیون حزب در کمیته مرکزی اتحادیه‌های کارگری، ۱۹ نوامبر ۱۹۲۴)

چه خوش‌آهنگ اند این کلمات پیرامون "شعار ضد بلشویکی" (منتسب به تروتسکی): "تزار نه - یک حکومت کارگری". طبق نظر استالین، شعار بلشویکی میبایستی چنین بود: "حکومت کارگری نه، تزار". ما، بعداً، در باره این "شعار" منتسب به تروتسکی صحبت خواهیم کرد. ولی ابتدا اجازه بدهید از یکی از کسانی که می‌توانست از متفکرین معاصر باشد بشنویم، کسی که بیسوادیش کمتر است، ولی برای همیشه با دقت تئوریک و داع‌کرد هاست - منظورم لونا چارسکی است:

"لئودا ویدویچ تروتسکی در سال ۱۹۰۵ باین نظریه‌گرایش پیدا کرده بود که پرولتاریا باید ایزوله بماند (!) و نباید از بورژوازی پشتیبانی کند، چرا که این فرصت‌طلبی خواهد بود، چرا که در هر حال، برای پرولتاریا بسیار مشکل خواهد بود که انقلاب را بسرانجام برساند، زیرا پرولتاریا در آن زمان فقط هفت تا هشت درصد از جمعیت را تشکیل میداد و با این قشون باین کوچکی نمی‌توان پیروز شد. بدین ترتیب، لئودا ویدویچ بر آن شد که پرولتاریا باید در روسیه به انقلاب پیگیر دست بزند، یعنی، برای پیروزی‌های هرچه بزرگتری مبارزه کند تا شعله‌های فروزان این آتش، انبار باروت جهان را منفجر سازد." (نقل

از قدرت شوراها ، شماره ۷ ، ۱۹۲۷ ، از مقاله " پیرامون خصلت انقلاب اکتبر " ، بقلم لونا چارسکی ، ص ۱۰ )

پرولتاریا " باید ایزوله بماند " تا شعله‌های فروزان این آتش‌انبار باروت را منفجر کند . . . چه زیبا مینویسند برخی از کمیسرهاى خلق ، که با وجود آنکه کله‌های کوچکشان در معرض خطر است ، مع الوصف هنوز " ایزوله " نشده‌اند . لکن ما نمیخواهیم زیاد بر لونا چارسکی سخت بگیریم ، از هرکس باندازه توانائیش توقع داریم . در تحلیل نهائی ، ترهات نامربوطش از ترهات دیگران بی‌معنی تر نیست .

لکن باید دید چگونه ، به نظر تروتسکی ، " پرولتاریا باید ایزوله بماند " ؟ اجازه دهید به نقل قولی از جزوهام علیه استروه ( ۱۹۰۶ ) استناد کنم . ضمناً ، در آن ایام ، لونا چارسکی در مدح این جزوه زیاده روی کرد . در بخشی که مربوط به شورای نمایندگان است ، گفته شده که در حالیکه احزاب بورژوائی " بکلی کنار ایستاده بودند " ، و از توده‌هائی که در حال بیدار شدن بودند کناره گرفته بودند ، " حیات سیاسی بدور محور شورای کارگران متمرکز شده بود . طرز برخورد توده‌های خرده بورژوازی شهری نسبت به شورا ( در سال ۱۹۰۵ ) بطور نمایانی دوستانه بود ، حتی اگر این دوستی خیلی آگاهانه هم نبود . همه ستم‌دیدگان و مظلومین به شورا پناه میبردند . محبوبیت شورا از حدود شهر فراتر رفته بود ؛ از دهقانانی که مورد تعدی قرار گرفته بودند ' طومار تظلم خواهی ' دریافت میکرد ؛ سیل قطعنامه‌های دهقانان بسوی شورا روان بود ، و نمایندگان روستاها بآن مراجعه میکردند . در اینجا ، درست در همین جا افکار و علائق ملت ، ملت واقعی نه ملل دموکراتیک تقلبی ، متمرکز گردیده بود . ( انقلاب ما ، ص ۱۹۹ )

در تمام این نقل قولها - تعداد آنها را میتوان باسانی دو، سه ، ده برابر کرد - انقلاب پیگیر بعنوان انقلابی توصیف شده که توده‌های ستمدیده شهری و روستا را به دور پرولتاریای متشکل در شوراها بهم

جوش میدهد • انقلاب پیگیر بعنوان يك انقلاب ملی توصیف شده که  
پرولتاریا را بقدرت میرساند و بدینوسیله امکان گسترش انقلاب دموکراتیک  
و تبدیل آن به انقلاب سوسیالیستی را فراهم میکند •

انقلاب پیگیر جهش ایزوله پرولتاریا نیست ، بلکه تجدید ساختمان  
کل کشور است تحت رهبری پرولتاریا • اینست دید و استنباطی که من از  
چشم انداز انقلاب پیگیر از همان سال ۱۹۰۵ ، داشتم •

رادک با تکرار عبارت کلیشه وار " جهش " از حکومت تزاری به یسک  
حکومت سوسیال دموکرات منتسب به پارووس\* — که عقایدش در سال  
۱۹۰۵ با وجود نزدیکی به عقاید من با آن یکسان نبود — در مورد اونیز  
اشتباه میکند • رادک ، بهنگامیکه در جای دیگری از مقاله ، بطور ضمنی  
لکن بد رستی ، اختلاف نظر من با پارووس را در مورد انقلاب نشان  
میدهد ، عملاً حرف خود را رد میکند • پارووس عقیده نداشت که حکومت  
کارگری در روسیه میتواند بجانب انقلاب سوسیالیستی حرکت کند ، یعنی ،  
در پیروسیه به تحقق رساندن وظایف دموکراتیک میتواند به دیکتاتوری  
سوسیالیستی بسط و گسترش یابد •

همانگونه که نقل قول مورد استناد خود رادک از سال ۱۹۰۵ ثابت  
میکند ، پارووس وظایف حکومت کارگری را به وظایف دموکراتیک محدود  
میکرد • پس در اینصورت ، جهش به سوسیالیسم از کجا میآید ؟ آنچه  
که پارووس ، حتی در آنزمان ، در سرداشت عبارت بود از استقرار یک  
رژیم کارگری نظیر مدل " استرالیائی " بعنوان نتیجه انقلاب • پارووس  
حتی بعد از انقلاب اکتبر نیز روسیه و استرالیا را باهم مقایسه میکرد • لکن  
در این زمان ، پارووس دیرزمانی بود که در راست ترین جناح سوسیال  
رفرمیسم قرار گرفته بود • بوخارین در این رابطه گفت که پارووس مقایسه با

---

\* با هستی بخاطر داشت که در آن مقطع زمانی پارووس در چه ترین جناح  
مارکسیسم انترناسیونال قرار داشت . ل . ت .

استرالیا را بعداً " ابداع کرد " تا هدفهای قدیمی خود را در راه طمه با انقلاب پیگیر مستور سازد . لکن این موضوع صحت ندارد . در سال ۱۹۰۵ هم پارووس برای کسب قدرت توسط پرولتاریا فقط راه دموکراسی را میدید نه راه سوسیالیسم ، یعنی ، او برای پرولتاریا تنها نقشی را قایل بود که این طبقه عملاً در ۸ تا ۱۰ ماه اول انقلاب اکتبر بازی کرد . با گسترش دادن این چشم انداز ، پارووس حتی در آنزمان به دست دموکراسی استرالیائی آن ایام ، یعنی به رژیم اشاره میکرد که در آن حزب کارگر در واقع حاکم است لکن فرمانروائی نمیکند ، و خواسته‌های رفرمیستی خود را تنها بعنوان مکمل برنامه بورژوازی اجرا میکند . دست برفضا ، گرایش اساسی بلوک سانتسریست - دست راستی ۲۸ - ۱۹۲۳ دقیقاً عبارت بود از نزدیک ساختن دیکتاتوری پرولتاریا به الگوی استرالیائی دموکراسی کارگری ، یعنی ، نزدیک ساختن به پیشگویی پارووس . این موضوع موقعی روشن تر میگردد که بخاطر بیابوریم که " سوسیالیستهای " خرد بورژوازی روسی دو سه دهه قبل دائماً در مطبوعات روسی استرالیا را بعنوان یک کشور کارگری و دهقانی تصویر میکردند که بوسیله عوارض سنگین گمرکی در هایش بر روی دنیا بسته شده ، قوانین " سوسیالیستی " بتصویب میرساند و بدین طریق ، سوسیالیسم را در یک کشور میسازد . اگر رادک بجای بازگو کردن افسانه‌های مربوط به جهش خیالی من از دموکراسی ، این جانب مسئله را مورد بررسی قرار میداد عمل صحیحی انجام داده بود .

## عناصر سه‌گانه «دیکتاتوری دموکراتیک»: طبقات، وظایف و مکانیسم سیاسی



تفاوت مابین نظریه "پیگیر" و نظرگاه لنینیستی از نظر سیاسی خود را بصورت تقابل شعار دیکتاتوری پرولتاریا با تکا<sup>۱</sup> دهقانان از یکسو و شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان از سوی دیگر نمودار ساخت. بحث بر سر این نبود که آیا میتوان مرحله بورژوا - دموکراتیک را حذف کرد و یا اینکه اتحاد مابین کارگران و دهقانان ضروریست یا نه - بلکه بحث بر مکانیسم سیاسی همکاری پرولتاریا و دهقانان در انقلاب دموکراتیک بود.

رادک، اگر نه از روی سبک عقلی، دستکم گستاخانه، ادعا میکند که تنها اشخاصی میتوانند مسئله اصطلاح سیاسی - حزبی دیکتاتوری دموکراتیک را مطرح کنند که "به شیوه‌های پیچیده مارکسیسم و لنینیسم کاملاً پی‌نبرده باشند". در حالیکه ادعا میشود که کل مسئله برای لنین در همکاری این دو طبقه در امور وظایف عینی تاریخی خلاصه میگردد. خیر، اینطور نیست.



اگر ما ، در این مسئله معین ، از عامل ذهنی انقلاب - یعنی احزاب و برنامه آنها - شکل سیاسی و سازمانی همکاری پرولتاریا و دهقانان را تجرید کنیم ، در آن صورت کلیه اختلاف نظرها از میان خواهند رفت . نه فقط اختلاف نظر میان من و لنین ، که نماینده دوجنبه از يك جناح انقلابی واحد بودیم ، بلکه بدتر از آن ، اختلاف نظرهای میان بلشویسم و منشویسم نیز از میان خواهند رفت ؛ و بالاخره تفاوت میان انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب ۱۸۴۸ و حتی انقلاب ۱۸۷۹ نیز - البته اگر در آخری بتوان ابدًا از پرولتاریا صحبت کرد - ناپدید خواهد شد . کلیه انقلابات بورژوائی بر مبنای همکاری توده‌های ستمدیده شهر و روستا استوار بودمانند . این امر دقیقاً همان چیزی است که به انقلابات ، کمابیش خصلت ملی میداد ، یعنی انقلابی که همه مردم را در بر میگرفت . اختلاف نظر شوریک و سیاسی مابین ما بر سر نفس همکاری کارگران و دهقانان نبود ، بلکه بدور برنامه ، اشکال حزبی و شیوه سیاسی این همکاری دور میزد . در انقلابات قدیم ، کارگران و دهقانان ، تحت رهبری بورژوازی لیبرال یا جناح دموکراتیک خرد بورژوائی آن با یکدیگر " همکاری " میکردند . انترناسیونال کمونیست این تجربه انقلابات قدیم را در يك شرایط جدید تاریخی تکرار کرد . یعنی آنچه که از دستش برمیآمد انجام داد تا کارگران و دهقانان چینی را به تبعیت از رهبری چیانگ کایشک لیبرال ملی و سپس وانگ چینگ - وی " دموکرات " و ادار سازد . لنین مسئله اتحاد کارگران و دهقانان را در مقابل آشتی ناپذیرانهای با بورژوازی لیبرال مطرح کرد . يك چنین اتحادی هرگز در تاریخ گذشته وجود نداشته است . تا آنجا که مربوط به شیوه است ، مسئله بر سر آزمایشی جدید از همکاری طبقات ستمدیده شهر و روستاست . بدین ترتیب ، مسئله اشکال سیاسی این همکاری مجدد مطرح شد . رادک بسادگی این نکته را نادیده گرفت . از همین روست که او نه تنها ما را از فرمول انقلاب پیگیر ، بلکه از فرمول " دیکتاتوری

د موکراتیک\* نیز بعقب برده و به خلاء تجریدات تاریخی میکشاند .

بله ، لنین برای چند سال متوالی از پیشداوری در مورد این مسئله خود داری کرد که شکل حزبی - سیاسی ود ولتی د یکتاتوری د موکراتیک پرولتاریا و دهقانان چه خواهد بود ؛ و همکاری این دو طبقه پرولتاریا و دهقانان را در مقابل و علیه ائتلاف با بورژوازی لیبرال قرارداد . لنین گفت : در یک مرحله معین تاریخی ، در نتیجه ناگزیر شرایط عینی در مجموع ، اتحاد انقلابی طبقه کارگر با دهقانان برای حل وظایف د موکراتیک انقلاب بوجود خواهد آمد . آیا دهقانان قادر خواهند بود که حزب مستقل خود را بوجود بیاورند و آیا در انجام این کار موفق خواهند شد ؟ آیا چنین حزبی د حکومت د یکتاتوری د موکراتیک د اکثریت خواهد بود یا اقلیت ؟ وزنه مشخص نمایندگان پرولتاریا د این حکومت انقلابی چقدر خواهد بود ؟ هیچیک از این سئوالات را نمیتوان از پیش پاسخ داد .

" تجربه نشان خواهد داد ! " از آنجا که فرمول د یکتاتوری د موکراتیک سئوال مربوط به مکانیسم سیاسی اتحاد کارگران و دهقانان را بطور نیمه - کاره پاسخ میدهد ، لذا تا حدی - بی آنکه بهیچوجه به تجریدات بی ثمر ادک تبدیل شود - بصورت یک فرمول جبری باقی میماند و جای تعبیرات سیاسی بی نهایت متفاوتی را د آینده باقی میگذارد .

بعلاوه ، خود لنین هم بهیچوجه معتقد نبود که مسئله با بنیان طبقاتی د یکتاتوری و هدفهای عینی تاریخی آن فیصله خواهد یافت . لنین اهمیت عامل ذهنی - اهداف ، شیوه آگاهانه ، حزب - رابخوبی درک کرده و بهمه ما تعلیم داد . و از همین روست که لنین در شرح شعارهای خود هیچگونه پیشداوری فرضی و تقریبی را در مورد اشکال سیاسی ای که اولین اتحاد مستقل کارگران و دهقانان در تاریخ بخود خواهد گرفت ، رد نکرد . معذک ، طرز برخورد لنین با این مسئله در زمانهای گوناگون ، بسختی یکسان بوده است . اندیشه لنین را نباید بطور جزمی ، بلکه از دیدگاه تاریخی ، مورد بررسی قرارداد . لنین

هیچ فرمان بی نقصی از کوه سینا بارمغان نیاورد ، بلکه آرا و شعارها را چنان میساخت و میپرداخت تا با واقعیت منطبق گردند . آنها را مشخص و دقیق میساخت ، و در مواقع گوناگون ، بآنها محتوای متفاوتی میداد . لکن این جنبه مسئله ، که بعداً خصلت تعیین کننده ای یافت و حزب بلشویک را در اوایل سال ۱۹۱۷ به لبه انشعاب کشاند ، توسط رادک ابتدا مطالعه نشده است . او بسادگی این مطلب را نادیده گرفته است .

لکن ، این حقیقتی است که لنین بیان سیاسی - حزبی و شکل حکومتی احتمالی اتحاد میان دو طبقه را همواره توصیف نمیکرد ، و از مقید ساختن حزب با این تعبیرات فرضی خودداری میکرد . دلایل این احتیاط چیست ؟ دلایل را باید در این نکته جست که این فرمول جبری حاوی کمیتی است ، که از نظر اهمیت بسیار عظیم بوده ولی از نظر سیاسی بی اندازه نامشخص است - یعنی دهقانان .

من میخواهم تنها چند نمونه از تعبیرات لنین از دیکتاتوری دموکراتیک را نقل کنم . با این توضیح که نشان دادن همه جانبه تکامل اندیشه لنین در مورد این مسئله مستلزم نوشتن اثر جداگانه ایست . لنین ، در حین پروراندن این اندیشه که پرولتاریا و دهقانان پایه دیکتاتوری خواهند بود ، در ماه مارس ۱۹۰۵ نوشت :

” و چنین ترکیبی از پایه اجتماعی دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی مطلوب و احتمالی ، مسلم است که بازتاب خود را در ترکیب حکومت انقلابی خواهد یافت . با چنین ترکیبی ، شرکت یا حتی تفوق متنوع ترین نمایندگان دموکراسی انقلابی در چنین حکومتی غیر قابل اجتناب خواهد بود . ( جلد ششم ، ص ۱۳۲ تأکید از من است )

لنین ، در این کلمات ، نه تنها پایه طبقاتی دیکتاتوری را نشان میدهد ، بلکه همچنین یک شکل خاص از این دیکتاتوری را ، با برتری احتمالی نمایندگان دموکراسی خرده بورژوازی طرح میکند .

لنین ، در سال ۱۹۰۷ نوشت:

" برای اینکه ' انقلاب ارضی دهقانی ' که شما آقایان از آن صحبت می‌کنید پیروز شود باید فی‌الذمه ، بعنوان يك انقلاب دهقانی ، قدرت مرکزی سراسر دولت را بدست بگیرد . " ( جلد نهم ، ص ۵۳۹ )

این فرمول جلوتر می‌رود ؟ میتوان آنرا بدین مفهوم فهمید که قدرت انقلابی باید مستقیماً در دست دهقانان متمرکز گردد . لکن این فرمول ، بیک تعبیر بسیار وسیع‌تر که خود سیر تکامل وقایع به آن بخشید ، انقلاب اکتبر را هم در بر می‌گیرد ، که پرولتاریا را بعنوان " نماینده " انقلاب دهقانی بقدرت رساند . اینست دامنه تعبیرات ممکن از فرمول دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان . ما احیاناً قبول می‌کنیم که تا حد معینی جنبه غالب آن در این خصلت جبری نهفته است ، لکن خطر آن نیز در همین نکته نهفته است . خطراتی که خود را بعد از " فوریه " باندازه کافی در میان ما آشکار ساخت ، و در چین به فاجعه انجامید .

لنین ، در ژوئیه سال ۱۹۰۵ ، نوشت:

" هیچکس از کسب قدرت توسط حزب صحبت نمی‌کند - ما فقط از شرکت در انقلاب ، تا سرحد امکان از شرکت رهبری کننده در انقلاب ... صحبت می‌کنیم . " ( جلد ششم ، ص ۲۷۸ )

لنین ، در دسامبر ۱۹۰۶ ، ممکن دید که در مورد کسب قدرت توسط حزب با کائوتسکی توافق کند :

" کائوتسکی نه تنها ' بسیار محتمل میدانند که در جریان انقلاب پیروزی نصیب حزب سوسیال دموکرات خواهد شد ' ، بلکه وظیفه سوسیال دموکراتها میدانند که ' طرفداران خود را از پیروزی مطمئن سازند ، زیرا اگر پیروزی از ابتدا انکار گردد ، نمی‌توان پیروزمندان را جنگید . " ( جلد هشتم ، ص ۵۸ )

تفاوت میان این دو تعبیر که از خود لنین می‌باشند کمتر از تفاوت مابین فرمول من و لنین نیست . ما این را بعداً روشن‌تر خواهیم دید .

در اینجا می‌خواهیم این سؤال را مطرح کنیم: معنی این تناقضات در آثار لنین چیست؟ این تناقضات بازتاب همان "ناشناس بزرگ"، یعنی دهقانان، در فرمول سیاسی انقلاب‌اند. بی‌هوده نبود که متفکرین رادیکال گهگاهی دهقانان را ابوالهول انقلاب روسیه می‌خواندند. چه رادیکال بخواهد چه نخواهد، مسئله ماهیت دیکتاتوری انقلابی بطور تفکیک ناپذیری به مسئله امکان وجودی یک حزب انقلابی دهقانی، که مستقل از پرولتاریا بوده و با بورژوازی لیبرال خصومت بورزد، مربوط می‌شود. درک اهمیت قاطع این مسئله مشکل نیست. اگر دهقانان قادر بودند که در عصر انقلاب دموکراتیک حزب مستقل خود را بوجود بیاورند، در آن صورت دیکتاتوری دموکراتیک می‌توانست به صریح‌ترین و کامل‌ترین مفهوم کلمه تحقق پذیرد و مسئله شرکت اقلیت پرولتاریائی در حکومت انقلابی، گرچه حائز اهمیت بود ولی در درجه دوم اهمیت قرار می‌گرفت. اما اگر از این حقیقت حرکت کنیم که دهقانان، بخاطر موقعیت بینابینی و ناهمگونی ترکیب اجتماعی خویش، نه می‌توانند یک سیاست مستقل، و نه یک حزب مستقل داشته باشند و برعکس مجبورند در عصر انقلابی، بین سیاست بورژوازی و سیاست پرولتاریائی یکی را برگزینند، آنوقت قضیه حالت دیگری بخود می‌گیرد. تنها این ارزیابی از ماهیت سیاسی دهقانان است که چشم انداز برخاستن مستقیم دیکتاتوری پرولتاریا از بطن انقلاب دموکراتیک را بر روی ما می‌گشاید. طبیعتاً در این ارزیابی هیچ "انکار"، "نادیده گرفتن" دهقانان و "کم بهادادن" به آنان نهفته نیست. بدون تعیین اهمیت قاطع مسئله دهقانان برای حیات تمامی جامعه و بدون نیرو و عمق عظیم انقلاب دهقانی، هیچگونه صحبتی از دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌توانست در روسیه به میان کشیده شود. لکن، این حقیقت که انقلاب ارضی، شرایط را برای دیکتاتوری پرولتاریا آماده کرد، از ناتوانی دهقانان برخاست که قادر نیستند با نیروی خود و تحت زهبری خویش مسایل تاریخی خود را حل کنند. در شرایط

کنونی در کشورهای بورژوائی ، حتی در کشورهای بورژوائی عقب افتاده ، تا آنجا که این کشورها وارد عصر صنعتی سرمایه‌داری گردیده‌اند و به وسیله راه‌آهن و تلگراف بصورت يك كل واحد بیکدیگر پیوند خورد ه‌اند - و این تنها شامل روسیه نمیشود بلکه چین و هند را نیز در بر میگیرد - باری در چنین شرایطی ، دهقانان حتی کمتر از عصر انقلابات قدیمی بورژوائی قادرند نقش رهبری و یا حتی نقش سیاسی مستقلی بازی کنند .  
تأکید مصرانه و مکرر بر این عقیده ، که یکی از مهمترین مشخصات تئوری انقلاب پیگیر است ، از جانب من ، بهانه‌ای ناکافی و اصولاً بی‌اساس بدست داده تا مرا به کم بهادادن به دهقانان متهم کنند .

موضع لنین در مورد حزب دهقانان چه بود ؟ برای پاسخ دادن به این سؤال ، باید بررسی جامعی از تکامل نظریات لنین در مورد انقلاب روسیه در طول سالهای ۱۷- ۱۹۰۵ بعمل آید . من در اینجا به ذکر دو نقل قول قناعت میکنم :

لنین ، در سال ۱۹۰۷ ، نوشت :

" ممکن است . . . که مشکلات عینی وحدت سیاسی خرده - بورژوازی مانع تشکیل چنین حزبی بشود و دموکراسی دهقانی را برای مدت مدیدی در حالت کنونی خمیرگونه ، بی‌شکل و قواره و ترودوویکی\* آن باقی گذارد . ( جلد هشتم ، ص ۴۹۴ )

لنین ، در سال ۱۹۰۹ ، در مورد همین مطلب بطرز دیگری اظهار نظر کرد :

" هیچگونه شکی نیست که انقلابی که به چنان درجه‌ای از . . . تکامل چون دیکتاتوری انقلابی برسد ، يك حزب انقلابی دهقانی متشکل تر و نیرومندتر نیز بوجود خواهد آورد . اگر غیر از این قضاوت کنیم ، مانند

---

\* ترودوویک‌ها نمایندگان دهقانان در چهار مجلس دوما بودند که مرتباً میان کادتها (لیبرالها) و سوسیال دموکرات‌ها در نوسان بودند . ل . ت .

این خواهد بود که فرض کنیم اندازه، شکل و درجه تکامل چند عضو اصلی بدن انسان بالغ می‌تواند بحالت دوران کودکی اش باقی بماند.<sup>۲۰</sup> (جلد یازدهم، قسمت اول، ص ۲۳)

آیا این فرض تأیید شد؟ خیر، این فرض تأیید نشد، ولی، این دقیقاً همان مسئله‌ایست که لنین را واداشت، که تا لحظه تأیید کامل تاریخ، جوابی جبری به مسئله حکومت انقلابی بدهد. طبیعتاً، لنین هرگز فرمولهای فرضی خود را از واقعیت برترنمیدانست. مبارزه برای حزب مستقل سیاسی پرولتاریا جوهر اصلی زندگی لنین را تشکیل میداد. لکن، این وراثت قلبی بخت برگشته، در تکاپوی خود برای دست یافتن به يك حزب دهقانی، کارگران چینی را به عبودیت از کومین تانگ گماشته؛ و بنام "حزب کارگران و دهقانان" کمونیسم را در هندوستان حلق آویز کردند؛ بافسانه خطرناک بین الملل دهقانان<sup>۲۱</sup>، و خیمه شب بازی انجمن ضد امپریالیستی، و غیره روی آوردند.

اندیشه رسمی متداول بخود زحمت نمیدهد که تناقضات فوق‌الذکر لنین-که برخی خارجی و ظاهری، و بعضی دیگر واقعی بوده ولی همواره از خود مسئله ناشی میشوند- را مورد بحث قرار دهد. اکنون که در بین ما نوع بخصوصی از اساتید "سرخ" برخاسته‌اند که در اغلب موارد، نه بسبب استواری بیشترشان، بلکه بدلیل جهالت عمیق ترشان از سایر اساتید ارتجاعی متمایز میشوند، لنین بطور ماهرانه‌ای از ضد و نقیض‌هایش، یعنی از دینامیسم اندیشه‌اش زدوده و پاک و مبری میشود، نقل قولهای استناد دارد دسته بندی شده، و بنابه "مقتضیات روز" پخش میگردند.

حتی برای يك لحظه هم نباید فراموش کرد که مسایل انقلاب در کشوری که از لحاظ سیاسی "بکر" بود، پس از گذشت يك دوران تاریخی عظیم و پس از گذشت يك دوران ارتجاعی طولانی در اروپا و تمام جهان، بصورت حادی درآمد. و تنها بهمین علت مجهولات بسیاری را در بر

داشت • لنین ، با فرمول دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان ، ویژگی شرایط اجتماعی روسیه را بیان میکرد • او تعبیرات متفاوتی از این فرمول عرضه میکرد ، لکن تا هنگامیکه شرایط ویژه انقلاب روسیه را بررسی نکرد ، این فرمول را مردود نشمرده • این ویژگی در کجا نهفته است ؟ نقش غول آسای مسئله ارضی و مسئله دهقانی بطورکلی ، بعنوان ریشه اصلی و یا فرعی مسایل دیگر ، و تعداد کثیر روشنفکران دهقانی و طرفداران دهقانان با ایدئولوژی نارودنیکی‌شان ، با سنتهای "ضد سرمایه‌داری" و شور انقلابی‌شان — باری همه اینها در مجموع بر این دلالت میکند که اگر ایجاد یک حزب انقلابی و ضد بورژوائی دهقانی — در کشوری امکان پذیر باشد ، در اینصورت دقیقاً و عمدتاً امکان این کار در روسیه موجود است •

و در واقع ، در جهت کوشش برای ایجاد یک حزب دهقانی یا یک حزب کارگری و دهقانی — در تمایز از یک حزب لیبرال و یا یک حزب پرولتاریائی — همه اشکال سیاسی ممکن در روسیه ، از غیرقانونی و پارلمانی گرفته تا ترکیبی از هر دو مورد آزمایش قرار گرفت: زملیائی وولیا (زمین و آزادی) ، نارودنیا وولیا (اراده خلق) ، چرنی پیره دل (تجدید توزیع سیاه) ، حزب قانونی نارودنی چستف (پاپولیستها) ، "سوسیال رولوسیونر" (سوسیالیستهای انقلابی) ، "چی بل سوسیالیست" (سوسیالیستهای خلق) ، "ترود وویکها" ، "سوسیال رولوسیونرهای چپ" و غیره و غیره • ما ، در طول نیم قرن ، برآستی آزمایشگاه عظیمی برای ایجاد یک حزب دهقانی "ضد سرمایه‌داری" ، با موضع مستقلی نسبت به حزب پرولتاریائی ، داشتیم • همانگونه که معروف است ، بهترین فرصت بدست حزب سوسیال رولوسیونر افتاد ، که برای مدتی در سال ۱۹۱۲ ، عملاً اکثریت عظیمی از دهقانان را در بر میگرفت • ولی چه اتفاقی افتاد؟ این حزب از موقعیت خود تنها این استفاده خیانت آمیز را کرد که دهقانان را کاملاً به بورژوازی لیبرال فروخت • سوسیال



رولوسیونرها با متفقین امپریالیست<sup>۱</sup> ائتلاف کردند ، و باتفاق آنان دست  
به يك مبارزه مسلحانه علیه پرولتاریای روسیه زدند .

این آزمایش واقعا کلاسیک نشان میدهد که احزاب خرد و بورژوائی،  
که بر پایه دهقانان استوارند ، هنوز قادرند در دورههای سکون تاریخی  
که مسایل درجه دوم در دستور کار روز قرار دارند ، صورت ظاهر یک  
سیاست مستقل را حفظ کنند . ولی ، بهنگامیکه بحرانهای انقلابی جامعه  
مسایل اساسی مالکیت را در برنامه کار روز قرار میدهد ، آنوقت حزب  
خرد و بورژوائی " دهقانی " خود بخود به ابزاری در دست بورژوازی بر  
علیه پرولتاریا بدل میگردد .

اگر اختلاف نظرهای قدیمی من را با لنین ، نه در سطح نقل -  
قولهایی که بیدریغ از این یا آن سال ، ماه و روز استخراج شده ، بلکه  
در سطح چشم انداز صحیح تاریخی بررسی کنیم ، آنوقت کاملا روشن  
میگردد که مباحثه ، لااقل از جانب من ، بر سر آن نبود که آیا اتحاد  
پرولتاریا و دهقانان برای انجام وظایف دموکراتیک ضروریست یا خیر ،  
بلکه بحث بر سر این بود که این همکاری انقلابی پرولتاریا و دهقانان  
چه شکل حزبی - سیاسی و دولتی میتواند بخود بگیرد و این بنوبه خود  
چه نتایجی برای تکامل بعدی انقلاب ببار خواهد آورد . مسلما من از  
موضع خودم در این مباحثه صحبت میکنم ، نه از مواضع آنزمان بوخارین و  
رادک ، در این باره خود آنان باید سخن بگویند .

مقایسه زیر بطور نمایانی نشان میدهد که فرمول " انقلاب پیگیر "  
تا چه حد به فرمولهای لنین نزدیک است . در تابستان سال ۱۹۰۵ ،  
یعنی ، پیش از اعتصاب عمومی اکتبر و پیش از قیام ماه دسامبر مسکو ،  
من در پیشگفتاری بر یکی از نطقهای لا سال نوشتم :

" بدیهی است که پرولتاریا ، همانند بورژوازی در زمان خودش ،  
رسالت خود را با اتکاء به دهقانان و خرد و بورژوازی شهری بیابان  
می‌رساند . پرولتاریا روستا را رهبری می‌کند ، آنرا به درون جنبش

می‌کشاند ، و به کامیابی نقشه‌های خود علاقمندش می‌سازد . لکن  
پرولتاریا ، بطور ناگزیری ، رهبر باقی می‌ماند . این ' دیکتاتوری پرولتاریا  
و دهقانان ' نیست ، بلکه دیکتاتوری پرولتاریای متکی به دهقانان است \*

( ل . تروتسکی ، سال ۱۹۰۵ ، ص ۲۸۱ )

حال ، این جملات را ، که در سال ۱۹۰۵ نوشته شده و در سال  
۱۹۰۹ در مقاله لهستانی من نقل گردیده‌اند ، مقایسه کنید با این  
جملات لنین ، که در همانسال ۱۹۰۹ ، بلافاصله پس از کنفرانس حزب  
نوشته شده‌اند . این کنفرانس ، تحت فشار روزالوکزامبورگ ، فرمول  
' دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان ' را بجای فرمول قدیمی  
بلشویکها انتخاب کرده بود . لنین ، در پاسخ منشویکها که از تغییر  
شدید موضع او سخن میراندند ، اظهار داشت :

" . . . فرمولی که بلشویکها در اینجا برای خود انتخاب کرده‌اند  
بدین معنی است : ' پرولتاریائی که دهقانان را به دنبال خود رهبری  
می‌کند ' \*\*

" . . . آیا بدیهی نیست که عقیده کلیه این فرمولها یکسان است ؟  
آیا بدیهی نیست که این عقیده دقیقاً دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را  
بیان می‌کند ؟ آیا بدیهی نیست که ' فرمول ' پرولتاریای متکی به دهقانان  
کاملاً در همان محدوده دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان باقی می‌ماند ؟  
( جلد یازدهم ، بخش اول ، ص ۲۱۹ ، ص ۲۲۴ ، تأکید از من است )

---

\* این نقل قول ، همراه صدها نقل قول دیگر بطور ضمنی ثابت می‌کند که من  
موجودیت دهقانان و اهمیت مسئله ارضی را قبلاً در طلوع انقلاب ۱۹۰۵ برسمیت  
شناخته بودم یعنی پیش از اینکه ماسلف ، تال هایمر ، تلمان ، رمله ، کاجین ،  
مون موسو ، بلاکون ، پیر ، کوازینین و سایر جامعه شناسان مارکسیست اهمیت دهقانانرا  
بمن بیاموزند . ل . ت .

\*\* لنین در کنفرانس ۱۹۰۹ این فرمول را توصیه کرد : " پرولتاریا که دهقانان را  
رهبری می‌کند " ولی معیذا او به فرمول سوسیال دموکراتهای لهستانی تأسی جست و  
باین ترتیب در کنفرانس اکثریت را علیه منشویکها حاصل کرد . ل . ت .

بدین ترتیب ، لنین در اینجا این فرمول "جبری" را چنان تعبیر میکند که عقیده ایجاد یک حزب مستقل دهقانی ، و حتی مهمتر از آن ، نقش غالب این حزب را در حکومت انقلابی انکار میکند . و به تعبیر لنین ، پرولتاریا دهقانان را رهبری میکند ، پرولتاریا به دهقانان اتکا میکند ، و در نتیجه قدرت انقلابی در دست حزب متمرکز میشود . ولی ایــــن دقیقاً نکته اصلی تئوری انقلاب پیگیر است .

امروزه ، یعنی ، پس از آنکه آزمونهای تاریخی صورت گرفته اند ، نهایت آنچه که میتوان در مورد اختلاف نظرهای قدیمی در مورد مسئله دیکتاتوری بیان کرد ، بقرار زیر است :

در حالیکه لنین همواره با شروع از نقش رهبری پرولتاریا ، ضرورت همکاری دموکراتیک و انقلابی کارگران و دهقانان را از هر جهت تأکید میکرد و این نظریه را تکامل میداد . و اینرا بهمه ما تعلیم میداد . من همواره از این همکاری حرکت میکردم و ضرورت رهبری پرولتاریا را . نه فقط در این اتحاد ، بلکه همچنین در حکومتی که در رأس این اتحاد قرار خواهد گرفت . از هر جهت تأکید میکردم و این نظریه را تکامل میدادم . تفاوت دیگری نمیتوان یافت .

اجازه بدهید ، در رابطه با آنچه گفته شد ، دو نقل قول را در نظر بگیریم : یکی از "نتایج و چشم اندازها" ، که استالین و زینوویف مورد استفاده قرار داده اند تا تضاد مابین نظریات من و لنین را با اثبات برسانند ، و دیگری از یک مقاله جدلی لنین علیه من ، که رادک بهمان منظور مورد استفاده قرار میدهد .

اینست نقل قول اولی :

"شرکت پرولتاریا در یک حکومت ، تنها در صورتی از نظر عینی به بهترین وجهی محتمل و از نظر اصولی جایز است که این شرکت بصورتی غالب و رهبری کننده باشد . البته می توان این حکومت را دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان ، دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و روشنفکران ، یا

حکومت ائتلافی طبقه کارگر و خرده بورژوازی نامید . لکن این سؤال  
همچنان بقوت خود باقی است : تفوق و تسلط در حکومت - و بوسیله  
آن در کشور - متعلق به کی خواهد بود ؟ و هنگامیکه ما از يك حکومت  
کارگری صحبت می‌کنیم ، بدین وسیله باین سؤال پاسخ می‌دهیم که تفوق و  
تسلط باید به طبقه کارگر تعلق داشته باشد .<sup>۱۰</sup> ( انقلاب ما ، ۱۹۰۶ ،  
ص ۲۵۰ )

زینوویف ( در سال ۱۹۲۵ ! ) داد و فریاد براه انداخت که من  
( در سال ۱۹۰۵ ! ) روشنفکران و دهقانان را در يك سطح قرار داده  
بودم . از سطور فوق چیز دیگری دستگیرش نشد . اشاره به روشنفکران  
ناشی از شرایط آن دوران بود که در عرض آن نقشی که روشنفکران  
از نظر سیاسی بازی میکردند با نقشی که امروز بازی میکنند بکلی فرق  
میکرد . در آن زمان ، فقط سازمانهای منحصر به روشنفکران بنام  
دهقانان صحبت میکردند : سوسیال رولوسیونرها رسماً حزب خود را بر  
" مثلث " پرولتاریا ، دهقانان و روشنفکران بنا نهاده بودند ، منشویکها  
همانگونه که در آن ایام نوشتم ، بدامن هر روشنفکر رادیکالی چنگ  
میانداختند تا بدینوسیله شکوفائی دموکراسی بورژوائی را با ثبات  
برسانند . در آن ایام ، من صدها بار درباره نازائی روشنفکران ، بعنوان  
يك گروه " مستقل " اجتماعی ، و درباره اهمیت قاطع دهقانان انقلابی  
اظهار نظر کردم .

گذشته از این ، بحث ما در اینجا درباره يك عبارت جدلی واحد ،  
که من ابداً قصد دفاع از آنرا ندارم ، نیست . جوهر اصلی نقل قول این  
است که : من محتوی لنینیستی دیکتاتوری دموکراتیک را کاملاً قبول میکنم  
و تنها خواستار تعریف دقیقتری از مکانیسم سیاسی آن هستم ، یعنی ،  
خواستار مردود شمردن ائتلافی هستم که در آن پرولتاریا فقط اسیری  
خواهد بود در دست يك اکثریت خرده بورژوائی .

اکنون اجازه دهید مقاله ۱۹۱۶ لندن را بررسی کنیم . این مقاله ،

همانگونه که خود رادک خاطر نشان میسازد ، " در ظاهر علیه تروتسکی ، ولی در واقع متوجه بوخارین ، پیاتاکف ، و نویسندۀ این سطور ( یعنی رادک ) و تعدادی از رفقای دیگر بود . " این اعتراف بسیار با ارزشی است و استنباط آن ایام مرا کاملاً تأیید میکند که لنین تنها در ظاهر جدل خود را متوجه من میکرد . زیرا ، محتوای آن ، همانگونه که هم اکنون نشان خواهم داد ، در واقع ابداً متوجه من نبود . این مقاله ( در دو سطر ) حاوی همان اتهامی است که در مورد " نادیده گرفتن دهقانان " بمن نسبت داده شده و بعدها به دستاویز اصلی وراث قلابی و شاگردانشان علیه من مبدل شد . " جان کلام " این مقاله — بگونه‌ای که رادک میگوید — بشرح زیر است :

لنین میگوید " تروتسکی باین مسئله توجه نکرده " و سپس لنین گفته خود مرا نقل میکند ، " که اگر پرولتاریا توده‌های غیر پرولتاریائی روستا را برای ضبط و مصادره املاک مالکین بدنبال خود بکشد و سلطنت را سرنگون سازد ، آنوقت این خود بمعنی تکوین ' انقلاب ملی بورژوائی ' خواهد بود و این در روسیه همان دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان خواهد بود " ( لنین ، جلد سیزدهم ، ص ۲۱۴ )

این حقیقت که لنین سرزنش " نادیده گرفتن " دهقانان از جانب من را " بآدرس صحیح " نفرستاده ، بلکه منظور واقعی اش بوخارین و رادک بودند ، که عملاً از روی مرحله دموکراتیک انقلاب جهش کرده بودند ، نه فقط از آنچه که در بالا گفته شد روشن است بلکه همچنین از نقل قول ذکر شده توسط خود رادک — که بحق " جان کلام " مقاله لنین مینامد — نیز آشکار است . در واقع ، لنین عیناً کلمات مقاله مرادین مضمون نقل میکند که تنها سیاست جسورانه و مستقل پرولتاریا میتواند " توده‌های غیر پرولتاریائی روستا را برای ضبط و مصادره املاک مالکین بدنبال خود بکشد و سلطنت را سرنگون سازد ، " و غیره — و پس از این جماعات ، لنین میافزاید : " تروتسکی باین مسئله توجه نکرده که ۰۰۰ این خود به

معنی د یکتاتوری د موکراتیک انقلابی خواهد بود .<sup>۰</sup> بعبارت دیگر، لنین در اینجا تأیید میکند ، و باصطلاح ، گواهی میدهد که تروتسکی در حقیقت کل محتوای واقعی فرمول بلشویکی ( همکاری کارگران و دهقانان و وظایف د موکراتیک این همکاری) را پذیرفته ، لکن از تشخیص این امر که این خود بمعنی د یکتاتوری د موکراتیک ، و تکوین انقلاب ملی خواهد بود ، سر باز میزند . بدین ترتیب ، نتیجه میشود که در این مقاله جدلی ظاهراً " شدید " ، مباحثه بر سر برنامه مرحله بعدی انقلاب و نیروی طبقاتی محرکه آن نبوده ، بلکه مباحثه دقیقاً بر سر مناسبات سیاسی این نیروها با یکدیگر ، و خصلت سیاسی و حزبی این د یکتاتوری است .<sup>۰</sup> در حالیکه ، سوء تفاهات جدلی در آن ایام ، تا اندازه ای بعلت ناروشنی خود پروسه و تا اندازه ای بعلت مبالغات ناشی از دستبندیهای سیاسی ، قابل درک و اجتناب ناپذیر بودند ، امروزه ، پس از گذشت حوادث ، تلاش رادک در مغشوش کردن مسئله ابداً قابل فهم نیست .<sup>۰</sup> جدل سیاسی من با لنین اصولاً بر سر امکان استقلال دهقانان ( و میزان استقلال) در انقلاب ، و بویژه بر سر امکان وجود یک حزب مستقل دهقانی بود .<sup>۰</sup> در این جدل سیاسی ، من لنین را به پر بهیادادن به نقش مستقل دهقانان متهم میکردم .<sup>۰</sup> لنین مرا به کم بهیادادن به نقش انقلابی دهقانان متهم میکرد .<sup>۰</sup> این اتهامات از منطق خود جدل سیاسی ناشی میگشت .<sup>۰</sup> اما آیا این فرومایگی نیست که امروز کسی ، یعنی بیست سال بعد ، بجای آنکه محور واقعی اختلافات - اختلافات واقعی نه دامنه لفظی اختلافات - را در پرتو تجارب عظیم انقلابی بررسی کند ، از نقل قولهای قدیمی استفاده کرده ، آنها را از محتوای روابط حزبی زمان خود جدا سازد و به هر اغراق و مبالغه جدلی و اشتباه گذرا ارزش مطلق بخشد ؟

با توجه باینکه مجبورم در برگزیدن نقل قولها خود را محدود سازم ، در اینجا تنها به خلاصه<sup>۰</sup> تز لنین در باره مراحل انقلاب اشاره میکنم که

در اواخر سال ۱۹۰۵ نوشته شدند. ولی، برای اولین بار در سال ۱۹۲۶ در جلد پنجم مجموعه مقالات لنین (ص ۴۵۱) منتشر گردیدند. بخاطر می‌آورم که کلیه افراد اپوزیسیون، منجمله خود را درک، انتشار این تزه‌ها را بهترین هدیه به اپوزیسیون تلقی کردند. زیرا از این تزه‌ها معلوم شد که لنین بر طبق کلیه مواد قانون استالینیستی، مرتکب گناه "تروتسکیسم" شده است. بنظر میرسد که مهمترین نکات قطعنامه پلنوم هفتم هیئت اجرائیه انترناسیونال کمونیست، که تروتسکیسم را محکوم مینماید، صریحا و مستقیما علیه تزه‌های اساسی لنین متوجه می‌باشد. استالینیستها بر اثر انتشار این تزه‌ها از فرط غضب دندانهای خود را بهم می‌سائیدند. کامنف، ناشر مجموعه مقالات، با "خوش قلبی" و قیحانه‌ای که خصلت اوست صریحا بمن اظهار داشت که اگر در حال تدارک اتحاد با ما نبود، هرگز و تحت هیچ شرایطی اجازه انتشار این اسناد را نمیداد. بالاخره در مقاله‌ای که کوستر شوا در بلشویک منتشر ساخت، باین منظور، به جعل شیادانه این تزه‌ها دست زد که از مورد سوء ظن قرار گرفتن موضع "تروتسکیستی" لنین نسبت به مسئله دهقانان بطور اعم و دهقانان میانه حال بطور اخص، مانعت بعمل آورد.

بعلاوه، من ارزیابی خود لنین را از اختلاف نظرهایی که با من داشت و در سال ۱۹۰۹ بیان کرد در اینجا نقل میکنم:

"خود رفیق تروتسکی، در این مورد، شرکت نمایندگان مردم دموکرات' را در 'حکومت کارگری' قبول دارد، یعنی، تروتسکی حکومت نمایندگان پرولتاریا و دهقانان را می‌پذیرد. اینکه تحت چه شرایطی شرکت پرولتاریا در حکومت انقلابی مجاز است مسئله دیگری است، و در این مورد، بلشویکها با احتمال زیاد نه تنها با تروتسکی بلکه با سوسیال دموکراتهای لهستانی هم به توافق نخواهند رسید. معذرا، مسئله دیکتاتوری طبقات انقلابی ادا به مسئله 'اکثریت' در این یا آن حکومت انقلابی، یا به شرایطی که تحت آن سوسیال دموکراتها مجاز به شرکت

در این یا آن حکومت اند ، تقلیل نمی یابد .<sup>۱۰</sup> (جلد یازدهم ، بخش اول ، ص ۲۲۹ ، تاکید از من است)

در این نقل قول از لنین ، بار دیگر تأیید میشود که تروتسکی حکومتی متشکل از نمایندگان پرولتاریا و دهقانان را میپذیرد ، و بدین ترتیب دهقانان را " حذف نمیکند " . بعلاوه ، لنین تأکید میکند که مسئله دیکتاتوری به مسئله اکثریت در حکومت تقلیل نمییابد . این در مجموع غیرقابل انکار است . اولین و مهمترین چیزی که در اینجا مطرح است عبارت است از مبارزه مشترک پرولتاریا و دهقانان و در نتیجه مبارزه پیشتاز پرولتاریا علیه بورژوازی لیبرال یا ملی برای نفوذ یافتن در دهقانان . لکن ، گرچه مسئله دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان قابل تقلیل دادن به مسئله این یا آن اکثریت در حکومت نیست ، مع هذا ، بهنگام پیروزی انقلاب ، این مسئله بعنوان يك مسئله تعیین کننده ، بطور اجتناب ناپذیری ، مطرح میگردد . همانگونه که مشاهده کرده ایم ، لنین ( علیه هرگونه پیش آمد احتمالی ) محتاطانه قید میکند که اگر اوضاع به آنجا برسد که شرکت حزب در حکومت انقلابی مطرح گردد ، آنوقت شاید بر سر شرایط شرکت در حکومت با تروتسکی و رفقای لهستانی اختلاف نظر پیش آید . بنابراین ، مسئله بر سر اختلاف نظرهای احتمالی بود ، و تازه تا آنجائیکه لنین از نظر تئوریک شرکت نمایندگان پرولتاریا را بعنوان اقلیت در يك حکومت دموکراتیک جایز میدانست . لکن ، حوادث نشان دادند که اختلاف نظری پیش نیامد . در نوامبر ۱۹۱۷ ، مبارزه شدیدی در رده بالای رهبری حزب بر سر مسئله تشکیل حکومت ائتلافی با سوسیال رولوسیونرها و منشویکها در گرفت . لنین ، گرچه از نظر اصولی با ائتلاف بر مبنای شوراها مخالفتی نداشت ، لکن قاطعانه خواستار آن بود که از اکثریت بلشویکی بسختی حفاظت گردد ، و من در این راه در کنار لنین ایستادم .

حال ببینیم رادک چه میگوید . او تمام مسئله دیکتاتوری دموکراتیک



پرولتاریا و دهقانان را به چه چیز تقلیل می‌دهد ؟

او می‌پرسد ، " تئوری قدیمی بلشویکی ۱۹۰۵ در چه زمینه‌ای صحت اساسی خود را باثبات رساند ؟ در این حقیقت که عمل مشترک دهقانان ( سربازان پادگان پتروگراد ) و کارگران پتروگراد تزاریسـم را ( در سال ۱۹۱۷- ل . ت ) سرنگون کرد . هرچه باشد ، جوهر اساسی فرمول سال ۱۹۰۵ فقط مناسبات متقابل طبقات را پیش بینی میکرد نه يك نهاد مشخص سیاسی را . "

لطفا لحظه‌ای تأمل کنید ! اگر من فرمول قدیمی لنینیستی را " جبری " میخوانم بدین معنی نیست که میتوان آنرا به هرچیز تهی و مبتدلی تقلیل داد - کاری که رادک از روی بیفکری بسیار میکند . " مسئله اساسی تحقق یافته : پرولتاریا و دهقانان مشترکا تزاریسـم را سرنگون ساختند . لکن این " مسئله اساسی " بدون استثناء در کلیه انقلابات پیروز و نیمه پیروز نیز تحقق یافته است . تزارها ، اربابان فئودال ، و کشیشان همیشه و همه جا بضرر مشتهای پرولتاریا و یا اسلاف پرولتاریا ، بی‌چیزان و دهقانان ، مغلوب گشته‌اند . این امر در قرن شانزدهم نیز در آلمان و حتی زودتر از آنهم اتفاق افتاده است . در چین نیز این کارگران و دهقانان بودند که " نظامیان " را شکست دادند . این چه ربطی به دیکتاتوری دموکراتیک دارد ؟ این دیکتاتوری نه در انقلابات کهن و نه در انقلاب چین پدید نیامد . چرا پدید نیامد ؟ زیرا برگرده کارگران و دهقانان ، که زحمت کار سنگین انقلاب را کشیدند ، بورژوازی سواربود . رادک چنان بشدت خود را از " نهادهای سیاسی " منتزع ساخته که " اساسی‌ترین کار " در انقلاب - یعنی چه کسی انقلاب را رهبری میکند و چه کسی قدرت را بدست میگیرد - را فراموش کرده است . لکن ، انقلاب نبرد برای کسب قدرت است . مبارزه‌ایست سیاسی ، که طبقات نه با دستهای خالی بلکه بوسیله " نهادهای سیاسی " ( حزب و غیره ) بدان دست می‌یازند .

رادك به ما گناهكاران رعد آسا پرخاش ميكنند ، " اشخاصي كه  
بيچيدگي شيوه ماركسيستي را عميقا درك نكرده اند تصور ميكنند كه گل  
قضيه بايد بطور اجتناب ناپذير به حكومت مشترك دهقانان و كارگران  
بيانجامد ؛ و حتي بعضي فكر ميكنند كه اين حكومت بايد بطور اجتناب -  
ناپذير حكومتي ائتلافي از احزاب كارگري و دهقاني باشد ."

چه كله پوك اند اين " بعضي ها " ! و خود رادك چه فكر ميكنند ؟  
آيا او فكر ميكنند كه يك انقلاب پيروز نبايد مهر خود را بر يك روابط  
معين طبقات انقلابي حك كند و بازتاب اين روابط باشد ؟ رادك مسئله  
" جامعه شناسي " را بحدي تعميق داده كه چيزي جز قالبهاي لفظي از  
آن باقي نمانده است .

جملاتي از يك سخنراني همين رادك در آكادمي كمونيست به تاريخ  
مارس ۱۹۲۷ به بهترين وجهي نشان ميدهد كه چقدر غير مجاز است  
انسان خود را از مسئله اشكال سياسي همكاري كارگران و دهقانان  
منتزع سازد :

" يكسال پيش ، من درباره اين حكومت (كانتون) مقاله اي در پراودا  
نوشتم و آنرا حكومت دهقانان و كارگران ناميدم . يكي از رفقاي هيئت  
تحريرييه تصور کرده بود كه اين اشتباهي از جانب من بوده و آنرا به  
حكومت كارگران و دهقانان تغيير داد . من عليه آن اعتراض نكردم و  
گذاشتم بهمان شكل حكومت كارگران و دهقانان باقي بماند ."

بنابراين ، رادك ، سال ۱۹۰۵ كه هيچ بلكه در مارس ۱۹۲۷ هم  
معتقد بود كه ممكن است يك حكومت دهقانان و كارگران وجود داشته  
باشد كه با حكومت كارگران و دهقانان فرق بكنند . سردبير پراودا هم  
اين مسئله را درك نكرد . اعتراف ميكنم كه من نيز تا آخر عمرم هم آنرا درك  
نخواهم كرد . ما خوب ميدانيم كه حكومت كارگران و دهقانان چيست . اما  
نميدانم تفاوت و تضاد اين حكومت با حكومت دهقانان و كارگران چيست ؟  
لطفًا التفات بفرماييد و اين تغيير مكان اسرارآمیز صفات را توضيح بدهيد .

در اینجا ما به قلب مسئله‌ی رسم . در سال ۱۹۲۶ ، رادک معتقد بود که حکومت کانتون جیانگ‌پشک حکومت دهقانان و کارگران است . در سال ۱۹۲۷ ، او این نظر را مجدداً تکرار کرد . لکن ، در واقع ثابت شد که این يك حکومت بورژوازی است که از مبارزه انقلابی کارگران و دهقانان استفاده کرده تا آنها را در خون خود غرق کند . این اشتباه را چگونه میتوان توضیح داد؟ آیا رادک فقط بد قضاوت کرده بود؟ در قضاوت از دور میتوان دچار اشتباه شد . پس چرا نمیگوید : من نفهمیدم ، نمیتوانستم ببینم ، دچار اشتباه شدم . اما نه ، این خطائی ناشی از کمبود اطلاعات نیست ، بلکه برعکس ، همانگونه که اکنون روشن شده ، يك اشتباه عمیق اصولی است . حکومت دهقانان و کارگران ، در مقابل حکومت کارگران و دهقانان ، چیزی جز کومین تانگ نیست . هیچ چیز دیگری نیست . اگر دهقانان از پرولتاریا تبعیت نکنند ، آنوقت از بورژوازی پیروی خواهند کرد . من برآنم که این موضوع در انتقاد از نظریه دارو دسته استالینیستی در مورد " حزب دو طبقه ، حزب کارگری - دهقانی " باندازه کافی روشن گردیده است (مراجعه کنید به پیش نویس برنامه کومینترن ، نقدی بر مسایل اصولی) . در زبان سیاسی امروز چین ، حکومت دهقانان و کارگران " کانتون در تمایز با حکومت کارگران و دهقانان ، تنها مظهر قابل تصور " دیکتاتوری دموکراتیک " در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا است ! بعبارت دیگر ، حکومت کانتون تبلور سیاست کومین تانگی استالینیستی است در تضاد با سیاست بلشویکی - یعنی سیاستی که انترناسیونال کمونیست به آن برجسب " تروتسکیست " زده است .

## ۴) تئوری انقلاب پیگیر در عمل چگونه بود؟

همانگونه که دیدیم ، رادك ، در انتقاد خود از تئوری ما ،  
" تاکتیک ناشی از آن " را نیز به انتقاد خود اضافه میکند . این بخش  
اضافی بسیار اهمیت دارد . انتقاد رسمی استالینیستی از " تروتسکیسم "  
در مورد این مسئله بطور محتاطانه‌ای به تئوری محدود میشود . . . . لکن  
این برای رادك کفایت نمیکند . او به مبارزه علیه يك مشی تاکتیکی  
( بلشویکی ) معین در چین دست زده است . او در پی بی اعتبار  
ساختن این مشی بوسیله تئوری انقلاب پیگیر است . و برای این کار ،  
لازم است نشان دهد و یا چنین وانمود کند که شخص دیگری قبلاً به  
اثبات رسانیده که مشی تاکتیکی غلطی در گذشته از این تئوری ناشی  
گردیده است . در اینجا رادك مستقیماً خوانندگان خود را با شتاب  
میاندازد . ممکن است که خود او به تاریخ انقلاب ، که هرگز در آن شرکت  
مستقیم نداشته ، آشنا نیست ، لکن ظاهراً او ابداً بخود زحمت نداد که  
مسئله را بكمك اسناد موجود بررسی کند . در حالیکه مهمترین اسناد آن

در جلد دوم مجموعه آثار من موجودند ، و بررسی آن برای هر فردی که سواد خواندن داشته باشد ، امکان پذیر است . و لذا ، محض اطلاع رادك باید بگویم که علیرغم این حقیقت که من تمام سال ۱۹۰۵ را مخفیانه در روسیه و سال ۱۹۰۶ را در زندان گذراندم ، مع الوصف تقریباً در کلیه مراحل انقلاب اول ، بین من و لنین در مورد ارزیابی نیروهای انقلاب و وظایف متوالی آن توافق کامل وجود داشت . من مجبورم در اینجا خود را به عرضه حداقل استدلالات و اسناد محدود کنم .

در مقاله‌ای که در فوریه ۱۹۰۵ نوشته شد و در مارس همان سال بچاپ رسید - یعنی دو سه ماه پیش از اولین کنگره حزب بلشویك ( که در تاریخ بنام سومین کنگره حزب ثبت شده ) - چنین نوشتم :

" مبارزه سرسختانه میان مردم و تزار ، که چیزی جز پیروزی نمیشناسد ، قیام سراسری ملی بعنوان نقطه اوج این مبارزه ، حکومت موقت بعنوان اوج انقلابی پیروزی مردم بر دشمن دیرینه‌شان ، خلع سلاح ارتجاع تزاری و تسلیح مردم بوسیله حکومت موقت ، تشکیل مجلس مؤسسان براساس آراء عمومی ، مساوی ، مستقیم و مخفی - باری اینهاست مراحلی که بطور عینی برای انقلاب تعیین شده‌اند . " ( مجموعه آثار ، جلد دوم ، قسمت اول ، ص ۲۳۲ )

کافیست که این جملات با قطعنامه‌های کنگره ماه مه ۱۹۰۵ بلشویکها مقایسه شوند تا همبستگی کامل من با بلشویکها در فرموله کردن مسایل اصولی روشن گردد .

این يك مورد منحصر بفرد نیست . هماهنگ با این مقاله ، من در پترزبورگ ، با موافقت کراسین ، تزهایی راجع به حکومت موقت فرموله کردم که در آن زمان مخفیانه بچاپ رسیدند . کراسین از این تزها در کنگره حزب بلشویك دفاع کرد . جملات زیرین لنین نشان میدهند که او تا چه اندازه آنها را تأیید کرد :

" من کاملاً خود را در نظریات رفیق کراسین سهیم میدانم . طبعاً ،

بعنوان يك نويسنده من جمله بندی فرمول را مورد توجه قرار دادم .  
اهمیت هدف مبارزه بطرز کاملاً صحیحی توسط رفیق کراسین نشان داده  
شده ، و من با او کاملاً موافقم . اگر روی تسخیر موضعی که برای آن  
می جنگیم حساب نکنیم ، نمی توانیم برای آن مبارزه کنیم . ( جلد ششم ،  
ص ۱۸۰ )

بخش اعظم ماده الحاقی مفصل کراسین - که خواندن آنرا به  
خواننده توصیه میکنم - در قطعنامه کنگره حزب گنجانده شد . اینکه من  
مؤلف این ماده الحاقی بودم ، توسط یادداشتی از جانب کراسین  
ثابت میشود که هنوز در اختیار من است . این اتفاق در تاریخ حزب  
بخوبی در نزد کامنف و دیگران مشهور است .

مسئله دهقانان ، مسئله نزدیک ساختن دهقانان به شوراهای  
کارگری ، مسئله هماهنگ کردن کار با اتحادیه دهقانان ، هر روزه توجه  
شورای پترزبورگ را بیش از پیش بخود مشغول میداشت . آیا رادک خبر  
دارد که رهبری شورا بمن تفویض شده بود ؟ این یکی از صدها فرمولی  
است که من در آن ایام در باره وظایف تاکتیکی انقلاب نوشتم :

" پرولتاریا ' شوراهای ' شهر را بوجود می آورد که عملیات مبارزه  
توده های شهری را هدایت می کند ، و وحدت جنگی با ارتش و دهقانان  
را در دستور روز قرار میدهد " ( ناچالو ، شماره ۴ ، ۱۷ نوامبر ) تقویم  
جدید ، ۳۰ نوامبر ( ۱۹۰۵ )

باید اقرار کنم که کسل کننده و حتی شرم آور است که برای اثبات  
اینکه هیچگاه در باره " جهش " از استبداد به سوسیالیسم صحبت  
نکرده ام باید نقل قول شاهد بیاورم . اما چاره ای نیست . بعنوان مثال  
در فوریه ۱۹۰۶ ، مطالب زیر را پیرامون وظایف مجلس مؤسسان نوشتم ،  
بدون آنکه بهیچوجه این مجلس را در مقابل شوراها قرار دهم . کاری که  
رادک ، به دنبال استالین ، اکنون با عجله در مورد چین میکند تا با  
جاروی ماوراء چپی آثار سیاست طلبانه دیروزی را پاک کند .

"مردم رهائی یافته، با قدرت خود، مجلس مؤسسان را تشکیل خواهند داد. مجلس مؤسسان وظایفی عظیم بر عهده خواهد داشت. این مجلس باید دولت را بر پایه اصول دموکراسی، یعنی بر پایه اصول حاکمیت مطلق مردم، تجدید بنا کند. این مجلس موظف خواهد بود که سازمان مسلح مردم را ایجاد کند، اصلاحات گسترده ارضی (زمین) را اجرا کند، هشت ساعت کار روزانه و مالیات بردرآمد تصاعدی را معمول دارد." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۳۴۹)

و این چیزی است که من، در سال ۱۹۰۵، در یک اعلامیه تهییج-کننده تبلیغاتی، بخصوص در مورد مسئله باجرا گذاردن "فوری" سوسیالیسم نوشتم:

"آیا قابل تصور است که بتوان سوسیالیسم را فوراً در روسیه باجرا گذارد؟ خیر، روستای ما بسیار تاریک و ناآگاه است. هنوز سوسیالیستهای واقعی بسیار کمی در میان دهقانان وجود دارند. ما ابتدا باید استبداد را، که توده‌های مردم را در ظلمت نگاه میدارد، سرنگون کنیم. روستائیان بی‌بضاعت باید از پرداخت کلیه مالیاتها معاف گردند، مالیات بردرآمد تصاعدی، تحصیلات مجانی اجباری باید اجرا گردد، و بالاخره، پرولتاریا و نیمه پرولتاریای روستائی باید با پرولتاریای شهری در یک ارتش واحد سوسیال دموکراتیک متحد گردند. تنها این ارتش می‌تواند انقلاب عظیم سوسیالیستی را به پیروزی برساند." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۲۲۸)

بنابراین نتیجه میشود که من میان مراحل دموکراتیک و سوسیالیستی انقلاب تفاوت‌هایی قابل شدم. و این مدت‌ها پیش از زمانی است که رادک، به پیروی از استالین و تلمان، به موعظه کردن من در مورد این مسئله پردازد. بیست و دو سال پیش نوشتم:

"هنگامیکه نظریه انقلاب مداوم در مطبوعات سوسیالیستی فرموله شد - نظریه‌ای که به‌مراه رشد برخوردهای اجتماعی، قیام بخش‌های

جدیدی از توده‌ها و حملات بی‌پایان پرولتاریا بر امتیازات اقتصادی و سیاسی طبقات حاکم نابودی استبداد و فنودالیسم را به انقلاب سوسیالیستی پیوند میدهد - باری، مطبوعات 'مترقی' ما بالاتفاق دست به جنجال خشم آلودی زدند." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، ص ۲۵۸)

پیش از هر چیز، ما یلم توجه خواننده را به تعریف انقلاب مداوم که در این کلمات مستتر است جلب کنم: این نظریه نابودی نظام قسرونی و سطائی را، از طریق تعدادی برخورد های شدت یابنده اجتماعی، به انقلاب سوسیالیستی پیوند میدهد. پس جهش چه شد؟ نادیده گرفتن مرحله دموکراتیک کجاست؟ و گذشته از اینها، آیا این همان چیزی نیست که عملاً در سال ۱۹۱۷ اتفاق افتاد؟

در ضمن، قابل ذکر است که جنجال مطبوعات "مترقی" در سال ۱۹۰۵، بر سر انقلاب مداوم، با جنجال غیرمترقی قلمزنان مزدور امروزی که با یک تأخیر کوتاه یکربع قرن وارد معرکه شده‌اند بهیچوجه قابل مقایسه نیست.

طرز برخورد نویای ژیزن، مهمترین ارگان جناح بلشویک در آن زمان که تحت سردبیری هوشیارانه لنین بود، نسبت به مسئله انقلاب پیگیر که از جانب من در مطبوعات مطرح شد چگونه بود؟ مطمئناً، این نکته خالی از لطف نیست. در جواب مقاله‌ای در روزنامه "رادیکال" بورژوائی ناشائیزن (زندگی ما) که کوشیده بود نظریات "عقلانی تر" لنین را در مقابل "انقلاب پیگیر" تروتسکی قرار دهد، نویای ژیزن بلشویک (در ۲۷ نوامبر ۱۹۰۵) چنین پاسخ داد:

"این فرضیه بی‌پایه، البته بکلی مزخرف است. رفیق تروتسکی گفت که انقلاب پرولتاریائی می‌تواند، بدون آنکه در مرحله نخستین متوقف شود، براه خود ادامه داده، استثمارگران را از سر راه بردارد، لنین، از سوی دیگر، خاطر نشان ساخت که انقلاب سیاسی تنها گام اول است. مبلغ ناشائیزن مایلیست در اینجا تضادی بیابد. همه سوء تفاهم از آنجا



ناشی می‌شود که اولاً ، ناشائیزن از نام انقلاب اجتماعی هم سراپا وحشت می‌شود ، ثانیاً ، این نشریه آرزومند است که نوعی اختلاف نظر شدید و چشمگیر مابین سوسیال دموکراتها پیدا کند ، ثالثاً ، اصطلاح " با يك ضربه " است که رفیق تروتسکی بکار می‌برد . در شماره ۱۰ ناچالو رفیق تروتسکی عقیده خود را بوضوح شرح می‌دهد :

" رفیق تروتسکی می‌نویسد ، ' پیروزی کامل انقلاب بمعنی پیروزی پرولتاریاست . لکن این پیروزی ، بنوبه خود نشان دهنده تداوم انقلاب در آینده است . پرولتاریا وظایف اساسی دموکراتیک را جامه عمل می‌پوشاند ، و خود منطق مبارزه آنی پرولتاریا برای تثبیت تسلط سیاسی اش ، در لحظه معینی مسایل صرفاً سوسیالیستی را در مقابلش مطرح می‌کند . میان برنامه حداقل و برنامه حداکثر ( برنامه سوسیال دموکراسی ) يك تداوم انقلابی ایجاد می‌گردد . مسئله بر سر يك ' ضربه ' یا يك روز و يك ماه نیست ، بلکه مسئله بر سر كل يك دوران تاریخی است . کوشش برای تعیین مدت آن از قبل ، کاری عبث خواهد بود . "

این سند از جهتی به موضوع جزوه فعلی خاتمه می‌دهد . آیا میتوان تمام انتقادات بعدی وراثت‌قلابی را روشن تر ، دقیقتر و بدون چون و چراتر از آنچه که رفت پاسخ داد ، پاسخی که در مقاله روزنامه من آمده و نوایاییزن لنین آنرا چنان تأییدانه نقل میکند ؟ مقاله من تشریح کرد که پرولتاریای پیروز ، در پروسه انجام وظایف دموکراتیک ، بنا به منطق موقعیت خود ، در يك مرحله معین ناگزیر در مقابل مسائل سوسیالیستی خالص قرار خواهد گرفت . تداوم بین برنامه حداقل و برنامه حداکثر درست در همین نکته نهفته است . تداومی که بطور اجتناب ناپذیری از دیکتاتوری پرولتاریا برمیخیزد . من برای منتقدین آثارم در جرگه خرده - بورژواهای آنزمان توضیح دادم که نه این يك ضربه است نه يك جهش ، بلکه كل يك دوران تاریخی است . و نشریه نوایاییزن لنین نیز کاملاً همبستگی خود را با این چشم انداز اعلام داشت . حتی مهمتر از آن ،

امیدوارم ، این حقیقت باشد که صحت این نظریه در مسیر عملی رویدادها  
و در سال ۱۹۱۷ بطور قطعی ثابت شد .

صرفنظر از خرده بورژواهای دموکرات ناشائیزن ، عمدتاً منشویکها  
بودند که در سال ۱۹۰۵ ، و بخصوص در سال ۱۹۰۶ ، پس از آنکه  
شکست انقلاب آغاز شده بود ، از "جهش" خیالبافانه من از دموکراسی  
به سوسیالیسم سخن میگفتند . در بین منشویکها بویژه مارتینوف و  
یاردانسکی متوفی بودند که در این زمینه بیش از همه درخشیدند .  
ناگفته نماند که این دو نفر بعدها به استالینیستهای سفت و سختی بدل  
شدند . در پاسخ نویسندگان منشویکی که در پی نسبت دادن "جهش  
به سوسیالیسم" بمن بودند ، طی مقاله بخصوصی در سال ۱۹۰۶ ، به  
تفصیل و بسبک عوام فهم ، نه فقط اشتباه بلکه حماقت چنین ادعاهائی را  
متذکر شدم . من امروز میتوانم این مقاله را تقریباً بهمان صورت سابق در  
جواب انتقادات وراث قلابی تجدید چاپ کنم . لکن شاید کافی باشد که  
نتیجه مقاله را در جملات زیر خلاصه کنم :

"من بخوبی درک می‌کنم - و باید منتقدم یاردانسکی را مطمئن  
سازم - که جهش از روی یک مانع سیاسی آنهم در مقاله یکروزنامه -  
بهیچوجه بمعنی فایق آمدن بر این مانع در عمل نیست ." ( مجموعه آثار ،  
جلد دوم ، قسمت اول ، ص ۴۵۴ )

شاید این کافی باشد ؟ اگر نیست ، من میتوانم به ارائه دادن سند  
ادامه بدهم ، تا منتقدینی مانند رادک نتوانند بگویند که در باره  
مسئله‌ای که آنقدر شجاعانه در موردش قضاوت میکنند ، اطلاعات "در  
دسترس" نداشته‌اند .

جزوه کوچک تاکتیکهای ما که من در سال ۱۹۰۶ در زندان نوشتم و  
بلافاصله بوسیله لنین منتشر شد ، حاوی نتایج گویای زیر است :

"پرولتاریا قادر خواهد بود به قیام در روستا اتکاء کند ، و در  
شهرها ، این مراکز حیات سیاسی ، جنبشی را که قادر به شروع آن بوده

به پایانی پیروزمند برساند . پرولتاریا ، با اتکا به نیروهای وسیع دهقانان ، و نیز رهبری آنان ، نه تنها آخرین ضربه پیروزمندانه را به ارتجاع وارد می‌آورد ، بلکه می‌داند چگونه پیروزی انقلاب را تأمین نماید .  
(مجموعه آثار ، جلد دوم ، قسمت اول ، ص ۴۴۸)

آیا این شباهتی به نادیده گرفتن دهقانان دارد ؟ در ضمن ، در همین جزوه ، نظریه زیر نیز پرورش یافته است :

" تاکتیکهای ما ، که بر اساس تکامل مقاومت ناپذیر انقلاب محاسبه شده ، البته نباید اجتناب ناپذیری یا امکان و یا حتی احتمال صورت و مراحل نهضت انقلابی را نادیده بگیرد . " (مجموعه آثار ، جلد دوم ، ص ۴۳۶)

آیا این شباهتی به يك جهش خیالی دارد ؟

در مقاله خود ، درسهای اولین شورا ( ۱۹۰۶ ) ، من چشمانداز تکامل بعدی انقلاب ( یا آنگونه که واقعیت یافت ، یعنی انقلاب جدید ) را چنین توصیف کردم :

" تاریخ خود را تکرار نمی‌کند - و شورای جدید نیز اجباری نخواهد داشت که حوادث این پنجاه روز ( از اکتبر تا دسامبر ۱۹۰۵ ) را تکرار کند ، در عوض می‌تواند برنامه خود را برای عمل یکسره از این دوره وام بگیرد . این برنامه کاملاً روشن است . همکاری انقلابی با ارتش ، دهقانان ، و پائین ترین اقشار بی‌چیزان خرده بورژوازی شهری ، محو و نابودی استبداد و متلاشی کردن سازمانهای مادی آن ؛ برخی از طریق تجدید سازمان و برخی دیگر از طریق انحلال فوری ارتش ، با متلاشی کردن دستگاه بوروکراتیک پلیس ، هشت ساعت کار روزانه ، تسلیح مردم ، و بالاتر از همه پرولتاریا ، تبدیل شوراها به ارگانهای خودمختاری انقلابی شهر . ایجاد شوراهای نمایندگان دهقانان ( کمیته‌های دهقانی ) بعنوان ارگانهای انقلاب ارضی در نقاط مختلف . سازماندهی انتخابات مجلس مؤسسان ، و مبارزات انتخاباتی براساس برنامه مشخص عمل

برای نمایندگان مردم \* (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت دوم، ص ۲۰۶)  
آیا این شباهتی به جهش از روی انقلاب ارضی، یا کم بها دادن  
به مسئله دهقانان، در مجموع، دارد؟ آیا این شباهتی باین دارد که  
من نسبت به وظایف دموکراتیک انقلاب کور بوده‌ام؟ خیر، شباهتی  
ندارد. پس تصویر سیاسی‌ای که رادک رسم کرده به چه چیز شباهت  
دارد؟ ابدأ بهیچ چیز.

رادک، بزرگوارانه لکن بطرزی بسیار مبهم، موضع مرا در سال  
۱۹۰۵، که خود آنرا تحریف میکند، و از موضع آنزمان منشویکها تفکیک  
میکند، بدون آنکه ببیند یشد که خود سه چهارم انتقادات منشویکی‌را  
تکرار میکند! رادک قدوسانه توضیح میدهد که اگر چه تروتسکی همان  
شیوه منشویکها را بکار میبرد، معینا هدف دیگری داشت. رادک،  
با این فرمول ذهنی، بررسی خود را از مسئله بکلی بی‌اعتبار میسازد.  
حتی لا سال میدانست که هدف بستگی دارد به وسیله و در تحلیل نهائی  
از آن تأثیر میپذیرد. او حتی در مورد این موضوع يك نمايشنامه نوشت  
(فرانتز فون زیکنینگن) . لکن یکسان بودن شیوه من و منشویکها از کجا  
سرچشمه میگیرد؟ طرز برخورد نسبت به دهقانان. رادک، بعنوان  
مدرک، به سه سطر جدلی از مقاله ۱۹۱۶ لنین، مذکور در بالا، اشاره  
میکند. مع الوصف، خود بطور ضمنی اشاره میکند که لنین با وجود یکه  
در این مقاله از تروتسکی نام میبرد، در حقیقت جدل او علیه بوخارین  
و رادک میباشد. علاوه بر این نقل قول از لنین، که همانگونه که مشاهده  
کردیم، بوسیله کل محتوی مقاله لنین رد میشود، رادک بخود تروتسکی  
نیز اشاره میکند. من در مقاله‌ای در سال ۱۹۱۶، ضمن برملا ساختن  
نظریات توخالی منشویکی، این سؤال را مطرح کردم: اگر این بورژوازی  
لیبرال نخواهد بود که رهبری را بعهده میگیرد، پس چه کسی وظیفه  
رهبری را بعهده خواهد گرفت؟ بهر طریق، شما منشویکها که بهیچ-  
وجه به نقش سیاسی مستقل دهقانان اعتقاد ندارید. بدین ترتیب

رادك مچ مرا حنا بدست ميگيرد : تروتسكي در مورد نقش دهقانان با منشويكها "توافق" داشت . منشويكها معتقد بودند كه جايز نيست بخاطر يك اتحاد مشكوك وغير قابل اطمينان با دهقانان ، بورژوازي ليبرال را از خود "برانيم" . اين بود "شيوه" منشويكها ؛ درحاليكه نظر من عبارت از اين بود كه بايد بورژوازي ليبرال را كنار زد و براي كسب رهبري دهقانان انقلابي مبارزه نمود . در مورد اين مسئله اساسي من هيچ اختلافي با لنين نداشتم . و اگر ، در طي مبارزه عليه منشويكها ، بآنها گفتم ، " شما كه بهتر حال نقش رهبري براي دهقانان قايـل نيستيد " ، بر خلاف آنچه رادك سعي به چاشني كردن دارد ، بمعني توافق با "شيوه" منشويكها نيست ، بلكه طرح روشن و صريح دو شق مختلف است : يـا د يكتاتوري توانگران ليبرال يـا د يكتاتوري پرولتاريا .

همين استدلال كاملا صحيح را كه من در سال ۱۹۱۶ عليه منشويكها اقامه كردم ، و رادك سعي ميكند امروزه غيرمنصفانه عليه خود من بكار ببرد ، نه سال قبل از آن در كنگره ۱۹۰۷ لندن نيز ، هنگاميكه از تز بلشويكها پيرامون طرز برخورد با احزاب غير پرولتاريائي دفاع ميكردم ، مورد استفاده قرار دادم . من در اينجا بخش اصلي سخنرانيم را در لندن نقل ميكنم . اين سخنراني ، در اولين سالهاي انقلاب ، مكررا در مجموعه مقالات و كتب مختلفي چاپ ميشد كه بيانگر موضوع بلشويكي نسبت به طبقات و احزاب در انقلاب بود . آنچه كه من در اين سخنراني گفتم ، كه شامل فرمول مجمل تئوري انقلاب پيگيراست ، چنين بود :

" در نظر رفقاي منشويك ، نظريات خود شان بغايت بغرنج بنظر ميآيد . من بكرات اتهاماتي از آنان شنيد هام مبني بر اين كه مفهوم من از سير انقلاب روسيه بسيار ساده است . و تازه ، نظريات منشويكها ، عليرغم تلون شديد شان ، كه خود شكلي از پيچيدگي است - و شايد درست بعلاست اين تلون شديد - به صورت الكوي بسيار ساده هاي در مي آيد كه فهميدنش

حتی برای آقای میلیوکف نیز ساده است .

" در مؤخره‌ای بر کتاب ، نتیجه انتخابات دومین دوما<sup>۱۹</sup> ولتی چه

بود ؟ ، که اخیراً منتشر گردیده ، رهبر ایدئولوژیک حزب کادت مینویسد :

" در مورد گروه‌های چپ بمعنی اخص کلمه ، یعنی ، گروه‌های

سوسیالیست و انقلابی ، توافق با آنها مشکل‌تر خواهد بود . اما حتی در

این مورد نیز ، اگر دلایل قاطع مثبتی وجود نداشته باشد ، لااقل چند

دلیل منفی مهم موجودند که به توافق رسیدن با ما را تا حدی تسهیل

میسازند . هدف آنها اینست که از ما انتقاد کرده و ما را بی‌اعتبار

سازند ؛ تنها بهمین دلیل هم که شده لازم است ما حاضر بوده و عمل

بکنیم . همانگونه که میدانیم ، نه فقط در نظر سوسیالیستهای روسی بلکه

در نظر کلیه سوسیالیستهای جهان ، انقلابی که اکنون دارد صورت

میگیرد یک انقلاب بورژوائی است نه سوسیالیستی . انقلابی است که قرار

است بدست دموکراسی بورژوائی بانجام برسد . فراتر رفتن از این

دموکراسی . . . چیزی است که هیچ سوسیالیستی در جهان حاضر به

انجام آن نیست ، و اگر مردم تعدادی زیاد از آنان را به دوما فرستادند ،

این دقیقاً نه باین منظور بود که اینک سوسیالیسم را تحقق ببخشند و نه

اینکه بدست خود برنامه‌های رفرم ' بورژوائی ' را انجام دهند . . . برای

آنها بیشتر مقرون بصرفه است که نقش پارلمانتاریست ها را بما بسپارند تا

آنکه خود را با اجرای این نقش بمخاطره بیاندازند . "

" همانگونه که ملاحظه می‌کنیم ، میلیوکف مستقیماً مسئله را در مقابل ما

مطرح می‌سازد . نقل قول بالا مهمترین عوامل در طرز برخورد منشویکی

نسبت به انقلاب و رابطه بین دموکراسی بورژوائی و دموکراسی

سوسیالیستی را مطرح می‌سازد .

" ' انقلابی که اکنون دارد صورت می‌گیرد یک انقلاب بورژوائی است

نه سوسیالیستی ' - این اولین و مهمترین نکته است . انقلاب بورژوائی

' باید بدست دموکراسی بورژوائی بانجام برسد ' - این دومین نکته

است. دموکراسی سوسیالیستی نمی‌تواند با دست خود برنامه‌های رفهرم بورژوائی را انجام دهد، نقش سوسیالیستها در حد يك اپوزیسیون باقی می‌ماند: 'انتقاد و بی اعتبار ساختن' - این نکته سوم است. و در پایان، - بعنوان نکته چهارم - برای آنکه سوسیالیستها را قادر سازیم در اپوزیسیون باقی بمانند 'ضروریست که ما (یعنی دموکراسی بورژوائی) حاضر بوده و عمل کنیم'.

"ولی اگر ما 'حاضر نباشیم چه خواهد شد؟ و اگر يك دموکراسی بورژوائی که بتواند در رأس انقلاب پیش بتازد وجود نداشته، چه باید کرد؟ آنوقت باید آنرا اختراع کرد. این درست همان نتیجه ایست که منشویسم به آن میرسد. منشویسم در تخیل خود دموکراسی بورژوائی، و خواص و تاریخ آنرا بوجود می‌آورد."

"ما، بعنوان ماتریالیست، باید قبل از هر چیز سؤال مربوط به پایه‌های اجتماعی دموکراسی بورژوائی را مطرح کنیم: دموکراسی بورژوائی بر پایه کدام قشر و یا طبقه‌ای می‌تواند استوار باشد؟"

"ما همه در این نکته متفق‌القولیم که بورژوازی بزرگ بعنوان يك نیروی انقلابی اصلا مطرح نیست. حتی در زمان انقلاب کبیر فرانسه، که به مفهوم وسیع کلمه يك انقلاب ملی بود، عده‌ای از صاحبان صنایع لیون يك نقش ضد انقلابی بازی کردند. لکن بما می‌گویند که بورژوازی متوسط، و عمدتاً خرده بورژوازی، نیروی رهبری کننده انقلاب بورژوائی است. ولی این خرده بورژوازی معرف چیست؟"

"ژاکوبین‌ها به دموکراسی شهری که از درون اتحادیه‌های صنفی صنعتگران برخاسته بود، اتکاء کردند. استادکاران کوچک، شاگردان آنها، و جمعیت شهری که با اینها پیوند نزدیک داشتند، ارتش انقلابی سنگولاتها - ستون اصلی حزب رهبر مونتسانارد - را بوجود آوردند. دقیقاً همین توده فشرده جمعیت شهری بود - که مکتب طولانی تاریخی اتحادیه صنفی صنعتگران را گذرانده - و تمام بار انقلاب را بدوش کشید."

نتیجه عینی انقلاب ایجاد شرایط 'طبیعی' برای استثمار سرمایه‌داری بود. لکن، مکانیسم اجتماعی پروسه تاریخی این نتیجه را بی‌آورد که شرایط برای سلطه بورژوازی بدست 'مردم بی‌سرو و پا'، دموکراسی خیابانی و سنکولاتها فراهم گردد. دیکتاتوری تروریستی آنها جامعه بورژوازی را از کثافت مزبله قدیمی پاک کرد و پس از آن، بورژوازی بعد از واژگون کردن دیکتاتوری دموکراسی خرده بورژوازی، بقدرت رسید.

"اکنون سؤال می‌کنم - متأسفانه این اولین بار نیست که این سؤال را می‌کنم - اگر پرولتاریا در اپوزیسیون بماند، کدام طبقه اجتماعی در کشور ما دموکراسی انقلاب بورژوازی را علم خواهد کرد، آنها بقدرت خواهد رساند، و به آن امکان خواهد داد که وظایف عظیم را انجام دهد؟ این سؤال اصلی است و من این سؤال را دوباره از منشویکها دارم.

"درست است که در کشور ما توده عظیمی از دهقانان انقلابی وجود دارد. اما رفقای منشویک نیز مثل من میدانند که دهقانان هر قدر هم که انقلابی باشند قادر نیستند که یک نقش سیاسی مستقل بازی کنند، چه رسد بایفای یک نقش رهبری سیاسی. دهقانان، بدون شک، می‌توانند بعنوان نیروئی عظیم در خدمت انقلاب قرار گیرند، لکن شایسته یک مارکسیست نیست که معتقد باشد که یک حزب دهقانی قادر خواهد بود خود را در رأس یک انقلاب بورژوازی قرار دهد و به ابتکار خود، نیروهای تولیدی کشور را از قید زنجیرهای کهن برهانند. در جامعه مدرن شهر بر کشور تفوق دارد و تنها شهر می‌تواند نقش برتر را در انقلاب بورژوازی بعهده بگیرد.\*

"خوب، حالا آن دموکراسی شهری که در کشور ما قادر به رهبری ملت باشد کجاست؟ رفیق مارتینف بارها ذره‌بین بدست در جستجوی آن

---

\* آیا منتقدین دیر از راه رسیده انقلاب پیگیر با این موضوع موافقت؟ آیا حاضرند این اصل کلی را در مورد ممالک شرقی، چین و هند و غیره نیز تعمیم بدهند؟ آری یا خیر؟ ل.ت.



بوده است. او معلمان ساراتوفی، وکلای پترزبورگی، و آمارگران مسکوئی را کشف کرده است. مارتینف، مانند کلیه هم مسلکانش، به تنها چیزی که نمی‌خواست توجه کند این بود که در انقلاب روسیه، پرولتاریای صنعتی همان عرصه‌ای را اشغال کرده که در اواخر قرن هیجدهم در اشغال دموکراسی نیمه پرولتاریائی پیشه‌وران سنکولات بود. رفقا، من توجه شما را به این حقیقت اساسی متوجه می‌سازم.

"صنایع بزرگ ما بطور اورگانیک از بطن صنایع دستی ما برنخاست. تاریخ اقتصادی شهرهای ما دوران صنعتی را ابدانمی‌شناسد. سرمایه‌داری صنعتی در کشور ما تحت فشار مستقیم و آنی سرمایه اروپائی بوجود آمد و در حقیقت سرزمینی اساساً بکر و بدوی را، بدون آنکه با مقاومت فرهنگ صنایع دستی مواجه شود، بدست آورد. سرمایه خارجی از طریق وامهای دولتی و مجاری ابتکارات خصوصی به کشور ما سرازیر شده، سپاه پرولتاریای صنعتی را بدور خود جمع کرد و از رشد و توسعه صنایع دستی جلوگیری بعمل آورد. در نتیجه این پروسه، بهنگام انقلاب بورژوائی، یک پرولتاریای صنعتی، از عالیترین و پیشرفته‌ترین نوع خود، بعنوان قدرت اصلی در شهرها بظهور رسید. این یک حقیقت است. منکر آن نمی‌توان شد، و باید آنرا مبنای نتیجه‌گیریهای تاکتیکی انقلابی خود قرار دهیم.

"اگر رفقای منشویک به پیروزی انقلاب ایمان دارند، و یا فقط این پیروزی را ممکن میدانند، آنوقت نمی‌توانند منکر این حقیقت شوند که در کشور ما جز پرولتاریا هیچ مدعی تاریخی دیگری برای کسب قدرت وجود ندارد. همانگونه که دموکراسی خرده بورژوائی شهری در انقلاب کبیر فرانسه خود را در رأس ملت انقلابی قرار داد، درست بهمان طریق نیز - اگر انقلاب اصلاً چشم اندازی برای پیروزی داشته باشد - پرولتاریا، که تنها دموکراسی انقلابی در شهرهای ماست، باید تکیه‌گاهی در توده‌های دهقانی بیابد و خود را بقدرت برساند.

"حکومتی که مستقیماً به پرولتاریا متکی باشد ، و بوسیله پرولتاریا به

د هقانان انقلابی اتکاء کند ، هنوز بمعنی د یکتاتوری سوسیالیستی نیست .

من فعلاً به چشم اندازهای دورتری که در مقابل یک حکومت پرولتاریائی قرار دارد نمی پردازم . شاید پرولتاریا هم ، مانند دموکراسی ژاکوبین ها ، محکوم به سقوط باشد ، تا جا برای تسلط بورژوازی باز شود . من تنها می خواهم یک نکته را روشن کنم : اگر جنبش انقلابی در کشور ما — همانگونه که پلخانف پیش بینی کرد — بعنوان یک جنبش کارگری پیروز گردد ، آنوقت پیروزی انقلاب تنها بعنوان پیروزی انقلابی پرولتاریا امکان پذیر می باشد — در غیر اینصورت پیروزی مطلقاً غیر ممکن است .

"من به شدیدترین نحوی بر این نتیجه نهائی پافشاری می کنم . اگر فرض شود که تضاد اجتماعی مابین پرولتاریا و توده های دهقانی مانع از آن خواهد شد که پرولتاریا خود را در رأس دهقانان قرار دهد ، و اینکه خود پرولتاریا هم باندازه کافی برای کسب پیروزی توانائی ندارد — آنوقت لزوماً باید باین نتیجه رسید که اصلاً پیروزی نصیب انقلاب ما نمی گردد . تحت چنین شرایطی ، محصول طبیعی انقلاب توافقی میان بورژوازی لیبرال و مقامات دولت قدیم خواهد بود . این شقی است که بهیچوجه نمی توان منکر امکان وقوع آن شد . لکن روشن است که شق اخیر در مسیر شکست انقلاب قرار داشته و محصول ضعف د رونی آن می باشد . در اصل تمام تحلیل منشویکها — و مهمتر از همه ، ارزیابی آنها از پرولتاریا و مناسبات احتمالی آن با دهقانان — آنها را بنحو گریزناپذیری به راه بدبینی انقلابی هدایت می کند .

" لکن آنها لجوجانه از این راه روی بر می تابند و — مبنای

دموکراسی بورژوائی یک خوش بینی انقلابی تولید می کنند .

" طرز برخورد آنان با کادتها از همین جا سرچشمه می گیرد . برای

آنها ، کادتها سمبل دموکراسی بورژوائی هستند ، و دموکراسی بورژوائی

مدعی طبیعی کسب قدرت انقلابی . . .

" پس شما بر پایه چه اساسی معتقدید که کادتها برخوانند خاست و سربلند خواهند کرد؟ بر اساس واقعیات تکامل سیاسی؟ خیر، بر پایه طرحی که خود ساخته‌اید. برای اینکه انقلاب به سرانجام برسد شما به دموکراسی بورژوائی شهری نیازمندید، مشتاقانه آنرا جستجو می‌کنید. و چیزی جز کادتها نمی‌یابید. و در رابطه با آنها بی‌اندازه خوش بین هستید، بآنها جامه مناسب می‌پوشانید، می‌خواهید آنها را مجبور کنید که نقش خلاق بازی کنند، نقشی که نمی‌خواهند بازی کنند، نمی‌توانند بازی کنند و بازی نخواهند کرد. در پاسخ به سؤال اساسی خود - که بارها مطرحش کرده‌ام - هیچ جوابی نشنیده‌ام. شما هیچ تشخیصی از انقلاب ندارید. سیاست شما فاقد هرگونه چشم‌انداز وسیعی است.

" و در این رابطه، طرز برخورد شما با احزاب بورژوائی با کلماتی فرموله می‌شود که کنگره حزب باید آنرا خوب بخاطر بسپارد: 'بسه اقتضای زمان' پرولتاریا نباید به مبارزه سیستماتیکی برای نفوذ بر توده مردم دست بزند، نباید اقدامات تاکتیکی خود را بر طبق یک نظریه واحد تعیین کند - نظریه‌ای که طبق آن کلیه رنجبران و درماندگان را بدور خود متحد سازد و به قهرمان و رهبر آنان بدل شود." ( صورت - جلسات و قطعنامه‌های کنگره پنجم حزب، ص ۵ - ۱۸۰ )

این سخنرانی، که کلیه مقالات، سخنرانیها، و اقدامات مرا در طول سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ باختصار جمع بندی میکند، مورد تأیید کامل بلشویکها قرار گرفت - از ذکر روزا لوکزامبورگ و تیشکو میگذرم ( که بر اساس این سخنرانی، روابط نزد یکتري میان ما بوجود آمد که منجر به همکاری من با نشریه لهستانی آنها شد ) . لنين که برخورد آشتی طلبانه مرا با منشویکها مورد اغماض قرار نداد - و حق با او بود - نظر خود را در باره نطق من با يك احتیاط عمدي، چنین بیان کرد:

" من صرفاً می‌خواهم تذکر بدهم که تروتسکی، در کتاب کوچک خود

بنام در دفاع از حزب علنا همبستگی خود را با کائوتسکی - که درباره منافع اقتصادی مشترک پرولتاریا و دهقانان در انقلاب کنونی روسیه نوشته - ابراز کرده است. تروتسکی جایز و مقتضی بودن يك اتحاد چپ (با دهقانان - ل. ت) را علیه بورژوازی لیبرال فهمیده است. برای من این حقایق کافی است تا نزد یکنتر شدن تروتسکی را به نظریاتمان تشخیص بدهم. جدا و مستقل از مسئله 'انقلاب مداوم'، بین ما يك همبستگی بر سر نکات اساسی مسئله مناسبات با احزاب بورژوائی وجود دارد. (لنین، جلد هشتم، ص ۴۰۰)

لنین در نطق خود به ارزیابی کلی از تئوری انقلاب پیگیر دست نزد، چرا که من نیز، در سخنرانی خود، چشم انداز دورتر دیکتاتوری پرولتاریا را پرورش ندادم، مسلماً او اثر اساسی مرا درباره این مسئله نخوانده بود، در غیر این صورت از "نزد یکنتر شدن" من بمفاهیم بلشویکی بعنوان مطلبی تازه سخن نمیگفت. زیرا، سخنرانی من در لندن تنها تکرار فشرده آثارم در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۶ بود. لنین، بسیار محتاطانه، نظریات خود را بیان کرد، زیرا من در خارج از جناح بلشویکیها قرار داشتم. با این وجود یا شاید صریحتر بگویم درست بهمین علت، کلمات او جایی برای تعبیرات غلط باقی نمیگذارد. لنین "بین ما همبستگی بر سر نکات اساسی مسئله" نسبت به طرز برخورد با دهقانان و بورژوازی لیبرال را برقرار کرد. این همبستگی، برخلاف آنچه که رادک مغشوشانه معرفی میکند مربوط به هدفهای من نبود، بلکه دقیقاً مربوط به شیوه بود. اما در مورد چشم انداز گسترش انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، درست در اینجا است که لنین محتاط میشود: "جدا و مستقل از مسئله انقلاب مداوم" معنی این احتیاط چیست؟ واضح است که لنین، برخلاف وراثت قلبی بیصفت و نادان، بهیچوجه انقلاب پیگیر را با نادیده گرفتن دهقانان یا جهش از روی انقلاب ارضی مترادف نمیدانست. نظر لنین باین شرح است: تا چه حد انقلاب ما

پیش خواهد رفت؟ آیا پرولتاریا در کشور ما زودتر از پرولتاریای اروپا  
بقدرت خواهد رسید؟ و این مطلب چه چشم اندازی برای سوسیالیسم  
میگشاید؟ — من به این سئوالات نمیپردازم، لکن در مورد مسئله اساسی  
مربوط به طرز برخورد پرولتاریا با دهقانان و بورژوازی لیبرال " مابین ما  
همبستگی وجود دارد " .

ما در بالا مشاهده کردیم که نشریه بلشویکی نویا ژیزن، چه  
واکنشی نسبت به انقلاب پیگیر، تقریباً در بدو تولدش، یعنی، از همان  
سال ۱۹۰۵، نشان داد. اجازه دهید بخاطر بیاوریم که ناشرین  
مجموعه آثار لنین، بعد از سال ۱۹۱۷، درباره این تئوری چه  
اظهاراتی نموده‌اند. در یادداشت‌های جلد چهاردهم قسمت دوم،  
ص ۴۸۱، چنین گفته میشود:

" او (تروتسکی) تئوری انقلاب پیگیر را حتی پیش از انقلاب ۱۹۰۵  
تدوین کرد که اکنون بخصوص شایان توجه است، و در آن اظهار داشت  
که انقلاب بورژوائی ۱۹۰۵ مستقیماً بیک انقلاب سوسیالیستی گذر خواهد  
کرد، و این اولین انقلاب از سلسله انقلابات ملی خواهد بود " .

من قبول میکنم که این بهیچوجه بمعنی تصدیق صحت کلیه مطالبی  
نیست که من درباره انقلاب پیگیر نوشتم. لکن بهر طریق، تصدیق عدم  
صحت مطالبی است که رادک در مورد آن مینویسد. " انقلاب بورژوائی  
مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی گذر خواهد کرد " — ولی این دقیقاً تئوری  
" گسترش " است نه تئوری " جهش "، و از آن يك تاکتیک واقع بینانه  
نتیجه میشود، نه يك تاکتیک ماجراجویانه. و آیا معنی این کلمات  
چیست: " تئوری انقلاب پیگیر که اکنون بخصوص شایان توجه است "؟ این  
بدان معنی است که انقلاب اکتبر بر آن جهات از تئوری که در گذشته  
برای بسیاری ناروشن و یا " غیر محتمل " بنظر میرسد، نوری تازه  
افکنده و آنها را روشن نموده است. قسمت دوم از جلد چهاردهم  
مجموعه آثار لنین، در زمانی منتشر شد که نویسنده آن زنده بود.

هزاران هزار از اعضای حزب این یادداشتها را خوانده‌اند و هیچکس تا سال ۱۹۲۴ آنها را نادرست اعلام نکرد. و رادک هم تازه در سال ۱۹۲۸ باین فکر افتاد.

لکن از آنجائیکه رادک نه فقط از تئوری بلکه از تاکتیکها هم سخن میگوید، لذا مهمترین استدلالی که هنوز برعلیه من باقی میماند همانا خصلت شرکت عملی من در انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ میباشد. کار من در شورای پترزبورگ در سال ۱۹۰۵ با تدوین نظریات من پیرامون ماهیت انقلاب مقارن بود. همان نظریاتی که اینک مورد حمله مداوم وراث قلابی قرار گرفته است. اما چگونه ممکن است که این نظریات بزعم آنان غلط، بهیچوجه در فعالیتهای سیاسی من منعکس نشود، همان فعالیتهایی که در برابر دیدگان همه صورت میگرفت و هر روز در مطبوعات منعکس می‌شد؟ ولی اگر فرض شود که این تئوری غلط در سیاستهای من منعکس میشد، پس چرا کنسولهای امروزی در آنزمان سکوت اختیار کردند؟ و مهمتر از آن، چرا لنین در آن ایام باتمام قوا از مشی شورای پتروگراد، چه در نقطه اوج انقلاب و چه پس از شکست آن، دفاع میکرد؟

عین همین سئوالات - شاید تنها بشکل شدیدتری - در مورد انقلاب ۱۹۱۷ نیز صدق میکند. در چندین مقاله که در نیویورک نوشتم. انقلاب فوریه را از دیدگاه تئوری انقلاب پیگیر ارزیابی کردم. کلیه این مقالات اکنون تجدید چاپ شده‌اند. نتایج تاکتیکی از جانب من با نتایجی که لنین در همین ایام در ژنو بآن رسیده بود، کاملاً مطابقت میکرد، و در نتیجه بهمانسان با نتیجه‌گیری کامنف، استالین و سایر وراث قلابی، بطور آشتی‌ناپذیری در تضاد بود. هنگامیکه وارد پتروگراد شدم، هیچکس از من سؤال نکرد که آیا من از "اشتباهم" در انقلاب پیگیر دست برداشته‌ام یا خیر. اصلاً کسی نبود چنین سئوالی بکند. استالین خجلت زده از گوشه‌ای به گوشه دیگر می‌خزید و تنها آرزوییش

این بود که حزب هرچه زودتر سیاستی را که او تا پیش از ورود لنین تعقیب میکرد، فراموش کند. یاروسلاوسکی، که هنوز الهام بخش کمیسیون کنترل نشده بود، همراه منشویکها، اورجونیکیدزه و دیگران، در یاکوتسک یک نشریه مبتذل نیمه لیبرال منتشر میساخت. کامنف لنین را به پیروی از تروتسکیسم متهم مینمود و وقتی مرا ملاقات کرد گفت: "حالا شما میتوانید بما بخندید." در آستانه انقلاب اکتبر، من در ارگان مرکزی بلشویکها راجع به چشم انداز انقلاب پیگیر مطالبی نوشتم. به مخیله هیچکس خطور نکرد که در مقابل من موضع بگیرد. همبستگی من با لنین کامل و بدون چون و چرا بود. پس منتقدین من، از جمله رادک، حرفشان چیست؟ اینکه خود من تئوریای را که از آن دفاع میکردم ابدا نفهمیده بودم، و اینکه در بحرانیترین دوران تاریخ، با درستی کامل، مستقیما برخلاف این تئوری عمل کردم؟ آیا آسانتر نیست قبول کنیم که منتقدین من از درک انقلاب پیگیر، مانند بسیار چیزهای دیگر، عاجز بودند؟ زیرا اگر فرض کنیم که این منتقدین دیر از راه رسیده اینقدر خوب میتوانند نه فقط عقاید خویش بلکه نظریات دیگران را نیز بررسی کنند، آنوقت چگونه میتوان این مسئله را توجیه کرد که همه آنها بدون استثناء در انقلاب ۱۹۱۷ آن موضع بشدت نکبت بار را اتخاذ کردند و در انقلاب چین خود را برای همیشه شرمسار ساختند؟

لکن بهر طریق، برخی از خوانندگان ممکن است بناگهان هوشیار گشته سؤال کنند: در مورد مهمترین شعار تاکتیکی خود، "تزارنه، یک حکومت کارگری" چه میگوئید؟

این استدلال برای مجامع بخصوصی قاطعیت دارد. این شعار وحشتناک تروتسکی، "تزارنه!" در سراسر آثار همه منتقدین انقلاب پیگیر دیده میشود؛ برای برخی از آنان، بعنوان آخرین، مهمترین و قاطعترین استدلال مطرح میشود؛ و برای بعضی دیگر بمثابة لنگرگاهی آماده برای مغزهای خسته.

این انتقاد طبیعتاً نزد "استاد" جهل و بی‌صدافتی<sup>۱</sup> به ژرفترین عمق خود میرسد، و آن هنگامی است که در اثر بی‌همتایش، مسایل لنینیسم، میگوید:

"ما نمی‌خواهیم در باره طرز برخورد رفیق تروتسکی در سال ۱۹۰۵ به تفصیل جرّ و بحث کنیم (واقعاً که خیر! - ل. ت.)، یعنی زمانیکه او بسادگی دهقانان را بعنوان يك نیروی انقلابی بکلی فراموش کرده و این شعار را مطرح ساخته بود، تزار نه، يك حکومت کارگری، یعنی، شعار انقلاب بدون دهقانان." (استالین، مسایل لنینیسم، ص ۱۷۵-۱۷۴)

علیرغم اینکه موضع من در مقابل این انتقاد نابودکننده چنان دفاع-ناپذیر است که او حتی مایل به "بحث" مفصل بر سر آن نیست، مع الوصف مایلم به قرائن تسلی‌بخشی اشاره کنم. قرائن چندی وجود دارند که تقاضا دارم به آنها رسیدگی شود.

حتی اگر یکی از مقالات من در سال ۱۹۰۵ حاوی يك شعار منفرد، مبهم یا نامناسب میبود که ممکن بود موجب ایجاد سوءتفاهمی بشود، تازه در آن صورت جایز نبود که اکنون، یعنی بعد از ۲۳ سال، آنرا بطور مجزا در نظر گرفت. بلکه باید آنرا در رابطه با سایر نوشته‌هایم در این مورد و مهمتر از آن، در رابطه با شرکت سیاسی من در حوادث بررسی کرد.

این جایز نیست که برای خوانندگان فقط نام اثری را که برای آنها (همینطور برای خود منتقدین) ناآشنا است عنوان کرد و باین نام معنائی نسبت داد که با تمام آنچه که من نوشته‌ام و انجام داده‌ام در تضاد کامل است.

ولی شاید بی‌مناسبت نباشد اضافه کنم - ای منتقدین من! - که من هرگز، هیچگاه، و در هیچ جا شعار: "تزار نه، يك حکومت کارگری" را نه نوشته‌ام، نه ابراز کرده‌ام و نه پیشنهاد نموده‌ام! پایه استدلال اصلی داوران من را، گذشته از چیزهای دیگر، يك اشتباه شرم‌آور تشکیل



میدهد . قضیه از این قرار است که در تابستان ۱۹۰۵ اعلامیه‌ای تحت عنوان "تزارنه ، يك حكومت كارگری" توسط پاروس در خارج از روسیه نوشته و منتشر گردید . من در آن ایام مدت زمانی بود که بطور غیرقانونی در پترزبورگ بسر میبردیم و نه از نظر فکری و نه از نظر عملی ، بهیچوجه رابطهای با این اعلامیه نداشتم . مدتها بعد از طریق مقالات جدلی از این اعلامیه با خبر شدم . من هرگز نه موقعیتی داشتم که در این باره اظهار نظر کنم و نه فرصتی . در مورد خود اعلامیه هم ( مانند کلیه منتقدینم ) ، نه آنرا خوانده‌ام و نه دیده‌ام . اینست جنبه واقعی این موضوع خارق العاده . من بسیار متأسفم که باید تلمانها و سماردها را از این استدلال قانع کننده و سهل الانتقال محروم کنم . لکن واقعیت بسیار نیرومندتر از احساسات انسانی من است .

موضوع باینجا نیز ختم نمیشود . تصادف چنان بی‌مبالات رویدادها را بهم ربط داد که در همان زمان که پاروس در خارج از روسیه اعلامیه‌ای را که برای من ناشناس بود تحت عنوان ، "تزارنه ، يك حكومت كارگری" منتشر ساخت . من در پترزبورگ بطور غیرقانونی اعلامیه‌ای با عنوان "نه تزار، نه زمتسی؟ بلکه مردم!" منتشر ساختم . این عنوان ، که در برگیرنده دهقانان و کارگران است و بارها در متن اعلامیه تکرار میشود ، احيانا باین سبب عنوان شده بود که بزبان ساده ادعاهای بعدی مربوط به جهش از مرحله دموکراتیک انقلاب را رد نماید . این اعلامیه در ( جلد دوم ، قسمت اول ، ص ۲۵۶ ) مجموعه آثار من تجدید چاپ شده است . در آنجا هم چنین اعلامیه‌هایی از من موجودند که از جانب کمیته مرکزی بلشویکی منتشر شده‌اند و خطاب به دهقانانی است که به بیان نبوغ‌آمیز استالین " بسادگی فراموششان کرده بودم ."

اما باز هم این تمام مطلب نیست . همین اواخر ، رافس معروف ، یکی از تئوریسین ها و رهبران انقلاب چین ، در ارگان تئوریک کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی پیرامون همین شعار وحشتناکی که تروتسکی در سال

۱۹۱۷ مطرح کرده بود ، مقاله‌های نوشت . نه در سال ۱۹۰۵ ، بلکه در سال ۱۹۱۷ ! بهر طریق ، عذر رافس منشویک موجه است - او تقریباً تا سال ۱۹۲۰ " وزیر " پتل یورا<sup>۳</sup> بود ، و تحت فشار نگرانی نبرد علیه بلشویکها ، چگونه میتواندست بآنچه که در اردوی انقلاب اکتبر رخ میداد توجه نماید ؟ ولی هیئت تحریریه ارگان کمیته مرکزی چطور؟ این جای تعجب است . يك مزخرف کمتر یا بیشتر . . . .

يك خواننده با وجدان که در کثافات سالهای اخیر تعلیم یافته میتواند اظهار نظر کند ، " ولی آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟ آیا با صدها و هزاران کتاب و مقاله بما تعلیم نداده‌اند ؟ . . . . " آری دوستان ، تعلیم دادند ، و درست از همین روست که باید از نو آموخت . این خسارات و مخارج دوران ارتجاع است . در برابر آن کاری نمی‌توان کرد . تاریخ در امتداد يك خط مستقیم حرکت نمی‌کند و موقتا به بن بست استالین برخورد کرده است . "

## ۵ آیا دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما تحقق یافت؟ اگر چنین شد کی؟

رادک، با توسل به لنین، ادعا میکند که دیکتاتوری دموکراتیک بشکل قدرت دوگانه تحقق یافت. بله، من تصدیق میکنم که لنین گاهی اوقات، و آنهم بطور مشروط مسئله را باین صورت مطرح کرده است. "گاهی اوقات؟" رادک خشمگین میشود و مرا متهم میسازد که یکی از اساسی ترین پایه های نظریات لنین را مورد حمله قرار داده ام. اما رادک فقط باین جهت خشمگین است که حق بجانب او نیست. در جزوه درسهای اکتبر، که رادک آنرا هم با یک تأخیر تقریباً چهار ساله مسورد انتقاد قرار داده، سخنان لنین را درباره "تحقق پذیرفتن" دیکتاتوری دموکراتیک به قرار زیر تعبیر و تفسیر کردم:

ائتلاف دموکراتیک کارگران و دهقانان فقط می تواند به شکل نارس قدرتی صورت بگیرد که قادر به کسب قدرت حقیقی نیست - تنها می تواند بشکل یک گرایش متجلی گردد. نه بشکل یک حقیقت مشخص. ( مجموعه

آثار، جلد سوم، قسمت اول، ص ۲۱)

رادك ، در رابطه با این تفسیر ، چنین مینویسد : " چنین تفسیری از محتوی یکی از برجسته‌ترین فصول تئوریک آثار لنین مطلقاً بی ارزش است . " بدنبال این کلمات ، توسلی رقت انگیز به سنن بلشویک می‌آید و بالاخره در پایان ، چنین نتیجه میگیرد : " این مسایل مهمتر از آنند که بتوان با اشاره به آنچه لنین گاهی اوقات میگفته ، به آنها پاسخ گفت . " رادك ، بدینوسیله ، میخواهد چنین بنمایاند که من در برابر " یکی از برجسته‌ترین " نظریات لنین روشی اهمال کارانه داشته‌ام . اما رادك بیهوده خشمگین شده گزاره گوئی میکند . کمی تفاهم در اینجا بیشتر بکار می‌آید . آنچه که من در جزوه درسهای اکتبر ارائه کرده‌ام ، با وجود یک فشرده است ، براساس يك الهام ناگهانی بر پایه نقل قولهای دست دوم استوار نشده ، بلکه متکی بر يك بررسی اصیل از آثار لنین است . این بررسی بازگوکننده جوهر نظریه لنین درباره این مسئله است . در حالیکه اظهارات مملو از لفاظی رادك ، علیرغم نقل قولهای فراوانش ، دربرگیرنده حتی يك قطعه زنده از اندیشه لنین نیست .

چرا من کلمه مشروط " گاهی اوقات " را بکار بردم؟ زیرا مسئله واقعا بدین صورت بود . لنین فقط در فاصله بین آوریل و اکتبر ۱۹۱۷ ، یعنی ، پیش از صورت گرفتن واقعی انقلاب دموکراتیک به " تحقق یافتن " دیکتاتوری دموکراتیک بشکل قدرت دوگانه ( " بشکل مشخص و تا میزان معین " ) اشاره میکرد . رادك نه متوجه این نکته شد ، نه آنرا فهمید و نه آنرا ارزیابی کرد . لنین ، در مبارزه علیه وراث قلابی امروزی ، درباره " تحقق یافتن " دیکتاتوری دموکراتیک بسیار مشروط سخن میگفت . احتیاط او بدین سبب بود تا به دوران قدرت دوگانه يك خصلت تاریخی اطلاق نکند - چون در آنصورت کاملاً بی معنی بود - و بدینوسیله در مقابل آنهائی که چشم براه نسخه دوم و تکامل یافته دیکتاتوری دموکراتیک مستقل بودند ، اقامه دلیل نماید . کلمات لنین تنها بدین معنی بود که بجزسقط چنین نکبت بار قدرت دوگانه هیچ دیکتاتوری دموکراتیک دیگری

وجود ندارد و بهمین دلیل لازم است که حزب را "از نو مسلح" کرد، یعنی شعار را تغییر داد. اگر ادعا شود که ائتلاف منشویکها، سوسیال رولوسیونرها و بورژوازی، یعنی ائتلافی که از دادن زمین به دهقانان خودداری کرد و بلشویکها را تحت تعقیب قرارداد، "تحقق یافتن" همان شعار بلشویکی بود. این بمعنی اینست که یا عمداً سیاه را بجای سفید جا بزیم و یا اینکه عقل خود را بکلی از کف داده‌ایم. در رابطه با منشویکها، میتوان استدلالی ارائه داد که تا اندازه‌ای شبیه برهان لنین علیه کامنف است: "شما منتظرید که بورژوازی در انقلاب یک وظیفه 'مترقی' انجام دهد؟ این وظیفه تا بحال تحقق یافته است: نقش سیاسی رود زیانکو، گوجکوف و میلیوکف حد اعلا‌ی کاری است که بورژوازی لیبرال قادر است ارائه بدهد، همانگونه که کرنسکیسم حد اعلا‌ی انقلاب دموکراتیکی است که میتواند بعنوان یک مرحله مستقل تحقق یابد."

خصوصیات غیرقابل انکار ترکیب بدن انسان - آثار باقیمانده - ثابت میکند که اجداد ما دارای دم بوده‌اند. این خصوصیات برای تأیید وحدت ژنتیک عالم حیوانات کافی است. لکن اگر صادقانه صحبت کنیم، انسان دارای دم نیست. لنین آثار باقیمانده از دیکتاتوری دموکراتیک را در رژیم قدرت دوگانه به کامنف نشان داد. و به او هشدار داد که نباید انتظار داشت که اندام و عضو جدیدی از درون بقایای این اندام رشد کند. و گرچه ما انقلاب دموکراتیک را عمیقتر، قاطعتر، و خالصتر از هرکجای دیگر با انجام رساندیم، مع الوصف هیچگاه دیکتاتوری دموکراتیک مستقلی نداشتیم.

رادک میبایستی در این باره بیان دیشد که اگر در فاصله فوریه تا آوریل دیکتاتوری دموکراتیک واقعاً تحقق یافته بود، در آن صورت مولوتف هم آنرا تشخیص داده بود. درک حزب و طبقه از دیکتاتوری دموکراتیک رژیم بود که دستگاه کهنه حکومت سلطنتی را بیرحمانه نابود میسازد و

سیستم مالکیت ارضی را بکلی از میان برمی‌دارد . اما در دوره حکومت کرنسکی هیچگونه نشانه‌ای از این اقدامات وجود نداشت . لکن ، برای حزب بلشویک موضوع تحقق واقعی وظایف انقلابی مطرح بود ، نه کشف برخی از " آثار باقیمانده " اجتماعی و تاریخی . لنین ، برای آموزش مسایل ثئوریک به مخالفین خود ، این خصوصیات تکامل نیافته را به بهترین وجهی توضیح داد . و این همه کاری بود که لنین در این رابطه انجام داد . لکن ، رادک بسیار جدی سعی دارد ما را متقاعد سازد که در دوران قدرت دوگانه ، یعنی در دوران بی‌قدرتی ، " دیکتاتوری " وجود نداشت و انقلاب دموکراتیک تحقق یافته بود . میبینید این چنان انقلاب دموکراتیکی بود که تمام نبوغ لنین لازم بود تا بشود آنرا تشخیص داد . اما این خود نشان می‌دهد که انقلاب دموکراتیک تحقق نیافته بود . انقلاب دموکراتیک واقعی چیزی است که هر دهقان بیسواد در روسیه یا در چین باسانی آنرا تشخیص می‌دهد . لکن اگر علائم مشخصه از نظریخت شناسی مطرح شود ، آنوقت قضیه مشکل‌تر میشود . بعنوان مثال ، با وجود تجربه‌ای که در روسیه با کامنف کسب شد ، مع الوصف ، امکان ندارد رادک را واداشت که بالاخره باین حقیقت توجه کند که در چین نیز دیکتاتوری دموکراتیک - به مفهوم لنین - ( توسط کومین‌تانگ ) " تحقق یافته " بود ، و از آنچه که در کشور ما بوسیله نهاد قدرت دوگانه تحقق یافت نیز بشکل بسیار کاملتر ، و کم‌عیب و نقص تر بود . تنها ساده‌لوحان بی‌توان میتوانند در انتظار نسخه دوم و تکامل یافته تر " دموکراسی " در چین باشند .

اگر دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما تنها بشکل کرنسکیسم ، که نقش پادوی لوید جورج و کلمانسورا بازی میکرد ، تحقق یافته بود ، در آنصورت باید بگوئیم که تاریخ در تمسخر بیرحمانه شعارهای استراتژیک بلشویسم زیاد ه‌روی کرده است . اما ، خوشبختانه اینطور نیست . شعار بلشویکی در عمل تحقق یافت - نه بعنوان آثار باقیمانده از نظریخت -

شناسی ، بلکه بمثابة يك واقعیت بسیار عظیم تاریخی . با این تفاوت که این شعار نه پیش ، بلکه پس از اکتبر تحقق یافت . بقول مارکس ، جنگ دهقانی از دیکتاتوری پرولتاریا پشتیبانی کرد . همکاری این دو طبقه در مقیاسی عظیم در اکتبر تحقق پذیرفت . در آنموقع ، حتی بدون توضیحات لنین ، هر دهقان نادانی درک کرد و احساس نمود که این شعار بلشویکی بطور زنده واقعیت یافته است . و خود لنین انقلاب اکتبر - مرحله اول آن - را بعنوان تحقق واقعی انقلاب دموکراتیک ارزیابی کرد و بدین ترتیب آنرا بعنوان تجسم واقعی شعار استراتژیک بلشویکها - گرچه با تغییراتی چند - تلقی میکرد . لنین را باید در کل در نظر گرفت ، و مهمتر از همه ، لنین بعد از اکتبر ، یعنی زمانیکه او از دیدگاه بلندتر مساعدی حوادث را بررسی و ارزیابی میکرد . بالاخره ، لنین را باید به شیوه لنینیستی در نظر گرفت ، نه به شیوه وراثت‌قلابی .

مسئله خصلت طبقاتی انقلاب و "گسترش" آنرا لنین ( پس از اکتبر ) در کتابی که علیه کائوتسکی نوشت ، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد . در اینجا قسمتی از آنرا ذکر می‌کنم که رادک بایستی کمی در مورد آن بیاندیشد .

" آری ، انقلاب ما ( انقلاب اکتبر - ل . ت . ) تا زمانیکه ما با دهقانان بعنوان يك کل ، همگام هستیم ، يك انقلاب بورژوائی است . این موضوع برای ما چون روز روشن بوده ، و ما این مطلب را از سال ۱۹۰۵ تاکنون صدها و هزاران بار گفته‌ایم ، و هرگز سعی نکرده‌ایم که این مرحله ضروری پروسه تاریخی را حذف کرده و یا آنرا با صدور فرمان از میان برداریم ."

و ادامه می‌دهد :

" حوادث چنان بوقوع پیوستند که ما پیش بینی کرده بودیم . مسیر انقلاب صحت استدلال ما را تأیید کرد . ابتدا ، در کنار ' همه ' دهقانان علیه رژیم سلطنتی ، مالکین ارضی ، و رژیم قرون وسطائی ( و تا این حد ،

انقلاب يك انقلاب بورژوائی ، انقلاب بورژوا - دموکراتیک باقی می ماند ) .  
و سپس باتفاق فقیرترین دهقانان ، با نیمه پرولترها ، باتفاق کلیه استثمار-  
شدگان ، برضد سرمایه داری ، منجمله متمولین ده ، کولاکها ، منفعت-  
پیشگان ، و در این حد ، انقلاب به يك انقلاب سوسیالیستی تبدیل  
می شود .<sup>۵۰۸</sup> ( جلد پانزدهم ، ص ۵۰۸ )

لنین ، هنگامیکه انقلاب - منجمله انقلاب اکتبر - را بطور کامل ،  
کلی و نهائی ارزیابی میکرد اینطور صحبت میکرد - نه " گاهی اوقات " ،  
بلکه همیشه ، یاد قیقتر بگویم ، همواره اینطور سخن میگفت . " حوادث  
چنان بوقوع پیوستند که ما پیش بینی کرده بودیم . " انقلاب بورژوا -  
دموکراتیک بصورت ائتلاف کارگران و دهقانان تحقق یافت . در زمان  
حکومت کرنسکی ؟ خیر ، در عرض اولین دوران بعد از اکتبر . آیا این مطلب  
واقعیت دارد ؟ بله ، واقعیت دارد . لکن ، همانطور که اکنون میدانیم ،  
انقلاب دموکراتیک نه بشکل دیکتاتوری دموکراتیک بلکه بشکل دیکتاتوری  
پرولتاریا تحقق یافت . و بدین ترتیب ضرورت فرمولهای جبری کهنه نیز از  
میان رفت .

اگر برهان مشروط لنین در سال ۱۹۱۷ علیه کامنف و توصیف تمام  
عیار لنین از خصلت انقلاب اکتبر را در سالهای بعد ، بدون هیچگونه  
نظر انتقادی در کنار هم قرار دهیم ، آنوقت این نتیجه حاصل میشود که  
در روسیه دو انقلاب دموکراتیک " تحقق پذیرفته اند " . این دیگر باور  
کردنی نیست ، بخصوص که دومین انقلاب دموکراتیک را قیام مسلحانه  
پرولتاریا از اولین انقلاب دموکراتیک تفکیک و مجزا میکند .

حالا ، نقل قولی را که در بالا از کتاب انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی  
مرتد لنین آوردم با این قطعه از کتاب من ، نتایج و چشم اندازها ،  
مقایسه کنید . در فصل پیرامون " رژیم پرولتاریائی " ، اولین مرحله  
دیکتاتوری و چشم انداز گسترش بعدی آن ، باختصار توضیح داده شده  
است :



"الغاء فتود الیسم با حمایت همه دهقانان ، بعنوان يك طبقه ستمکش ، مواجه خواهد شد . مالیات بردرآمد تصاعدی نیز مورد حمایت اکثریت عظیم دهقانان قرار خواهد گرفت . لکن هرلا یحه قانونی بمنظور حمایت از پرولتاریای کشاورزی نه تنها از حمایت فعالانه اکثریت دهقانان برخوردار نخواهد بود ، بلکه با مقاومت فعالانه اقلیت دهقانان نیز مواجه خواهد گشت .

"پرولتاریا خود را مجبور خواهد دید که مبارزه طبقاتی را به درون روستاها بکشاند و بدینوسیله اشتراك منافی را که بدون شك میان دهقانان یافت می شود - گرچه دامناش محدود است - از بین ببرد . پرولتاریا ، از همان اولین لحظات پس از کسب قدرت ، مجبور خواهد بود در میان تضاد مابین فقیران و متمولین روستا ، تضاد ما بین پرولتاریا و بورژوازی کشاورزی ، نقطه اتکائی پیدا کند ." (انقلاب ما ، ۱۹۰۶ ، ص ۲۵۵) چقدر همه اینها به "نادیده گرفتن" دهقانان از جانب من شباهت دارد ! وجه "تضاد" کاملی بین دو مشی ، مشی من و لنین ، وجود دارد !

نقل قولی که در بالا از لنین آورده شد ، در آثار او منحصر بفرد نیست . برعکس ، همانگونه که شیوه همیشگی لنین است ، این فرمول جدید که رویدادها را نافذتر روشن میسازد ، برای يك دوره کامل محور سخنرانیها و مقالات او میشود . لنین ، در مارس ۱۹۱۹ میگوید :

"در اکتبر ۱۹۱۲ ما باتفاق دهقانان ، کل آنها ، قدرت را بدست گرفتیم . این ، تا آنجائیکه مبارزه طبقاتی هنوز در روستاها تکامل نیافته بود ، يك انقلاب بورژوائی بود ." (جلد شانزدهم ، ص ۱۴۳)

لنین ، در کنگره حزب ، در مارس ۱۹۱۹ چنین گفت :

"در کشوری که پرولتاریا مجبور بوده بکمک دهقانان قدرت را بدست گیرد ، در جائیکه قرعه نمایندگی انقلاب خرده بورژوائی بنام پرولتاریا اصابت کرده ، انقلاب ما ، تا سازمان یافتن کمیته های دهقانان فقیر ،

یعنی ، تا تابستان و حتی پائیز سال ۱۹۱۸ ، تا حد زیادی يك انقلاب بورژوائی بود .” ( جلد شانزدهم ، ص ۱۰۵ )

این کلمات را لنین در موقعیتهای گوناگون و بصورت‌های مختلف بارها تکرار کرده است . لکن ، رادک بسادگی این نظریه اساسی لنین را که در این بحث تعیین کننده میباشد ، نادیده میگیرد . لنین میگوید پرولتاریا با تفاق دهقانان قدرت را در اکتبر بدست گرفت . فقط بهمین دلیل ، انقلاب يك انقلاب بورژوائی بود . آیا این صحت دارد ؟ بمفهوم معینی بله . اما این درست باین معنی است که دیکتاتوری دموکراتیک واقعی پرولتاریا و دهقانان ، یعنی ، دیکتاتوری - ای که حقیقتاً رژیم استبداد و بردگی را نابود ساخت و زمین را از چنگ فئودالها بیرون آورد ، نه قبل از اکتبر بلکه بعد از اکتبر بدست آمد ، بقول مارکس ، بشکل دیکتاتوری پرولتاریا متکی بر جنگ دهقانی بوجود آمد - سپس ، چند ماه بعد ، این دیکتاتوری شروع به بسط و گسترش و تبدیل شدن به انقلاب سوسیالیستی نمود . آیا درک این مسئله واقعا مشکل است ؟ آیا امروز میتواند اختلاف نظری در این مورد وجود داشته باشد ؟

بنظر رادک ، تئوری انقلاب ” پیگیر ” با درهم آمیختن مرحله بورژوائی با مرحله سوسیالیستی انقلاب مرتکب گناه میگردد . لکن ، در حقیقت ، دینامیسم طبقاتی چنان آیند و مرحله را بکلی باهم در آمیخته ، یعنی ، ترکیب کرده ، که متافیزیسیسم بخت برگشته دیگر توانائی آنرا ندارد که حتی عناصر این ترکیب را پیدا کند .

مسئله ، در نتایج و چشم اندازها میتوان برخی نقاط ضعف و بعضی ادعاهای ناصحیح پیدا کرد . اما بالاخره ، این اثر در سال ۱۹۲۸ نوشته نشده ، بلکه مدتها پیش از اکتبر - پیش از اکتبر ۱۹۰۵ - نگاشته شده است . رادک به نقاط ضعف تئوری انقلاب پیگیر - یا صحیحتر بگویم - نقاط ضعف در استدلال آنزمان من در مورد این تئوری حتی

اشاره هم نمیکند . زیرا ، او بدنبال استادانش - وراث قلبی - نقاط ضعف را مورد حمله قرار نمیدهد ، بلکه وجوه قوی تئوری را ، یعنی وجوهی را که سیر تکامل تاریخ تأیید کرده ، مورد حمله قرار میدهد . و این حملات را بنام نتایج کاملاً غلطی که از فرمول لنین گرفته ، انجام می دهد . فرمولی که یا کاملاً مطالعه نکرده و یا کاملاً در باره آن نیاندیشیده است . تمام مکتب وراث قلبی ، بطور کلی ، شعبده بازی با نقل قولهای قدیمی را در چنان سطح خاصی انجام میدهند که در هیچ جا با پروسه واقعی تاریخی تقاطع پیدا نمیکند . اما وقتی مخالفین " تروتسکیسم " مجبور میشوند که سیر واقعی تکامل انقلاب اکتبر را مورد تجزیه و تحلیل قرار بدهند - و همانگونه که گاه و بیگاه برای بعضی از آنان اتفاق افتاده - بطور جدی و صادقانه به این عمل مبادرت ورزند ، آنوقت ناگزیر به فرمول همان تئوری ای میرسند که خود آنرا رد میکنند . روشنترین شاهد این مطلب را در آثار آ . یاکف لیف ، که منحصر به تاریخ انقلاب اکتبر است ، پیدا میکنیم . این نویسنده که امروز یکی از پشتیبانان جناح حاکم میباشد\* و بدون شك از سایر استالینیستها و بخصوص خود استالین باسوادتر است ، مناسبات طبقاتی در روسیه قدیم را بشرح زیر فرموله می کند :

" ما يك محدودیت دوگانه در قیام دهقانی ( مارس - اکتبر ۱۹۱۷ ) مشاهده میکنیم . این طغیان دهقانی ، با ارتقاء خود بسطح يك جنگ دهقانی ، بر محدودیت خود فایق نیامد ، از چارچوب وظایف فوری خود مبنی بر نابود کردن مالکین ارضی نواحی اطراف خود پافرا تر ننهاد ، خود را به يك جنبش انقلابی متشکل تبدیل نساخت ، و بر خصلت يك طغیان ابتدائی که وجه مشخصه قیامهای دهقانان ، است فائق نیامد ."

---

\* یاکف لیف همین اواخر به سمت کمیسر خلق کشاورزی اتحاد شوروی منصوب شد . ل . ت .

"قیام دهقانی فی النفسه - که قیامی ابتدائی بوده و اهدافش محدود به انهدام مالکین نواحی اطراف است - نمی‌توانست پیروز گردد ، نمی‌توانست قدرت دولتی را که دشمن دهقانان بوده و از مالکین پشتیبانی می‌نمود ، از میان بردارد . از همین روست که جنبش ارضی تنها در صورتی قادر به کسب پیروزی است که توسط طبقه مشابه شهری رهبری شود . . . . باین دلیل است که سرنوشت انقلاب ارضی ، در تحلیل نهائی ، نه در عرصه دهها هزار روستا ، بلکه در پهنه چند صد شهر تعیین گردید . تنها طبقه کارگر ، که در مراکز کشور ضربات مهلکی به بورژوازی وارد می‌آورد ، توانست قیام دهقانی را به پیروزی برساند ، تنها پیروزی طبقه کارگر در شهرها توانست جنبش دهقانی را از چارچوب يك تصادم ابتدائی میان دهها میلیون دهقان با دهها هزار مالک خارج کند ، و بالاخره تنها پیروزی طبقه کارگر توانست سازمان دهقانی جدیدی را پایه‌گذاری کند که دهقانان فقیر و میانه حال را نه با بورژوازی بلکه با طبقه کارگر متحد کند . مسئله پیروزی قیام دهقانی مسئله‌ای بود مربوط به پیروزی طبقه کارگر در شهرها .

"وقتی کارگران ضربه قطعی را در اکتبر به حکومت بورژوازی وارد آوردند ، ضمناً بدینوسیله مسئله پیروزی قیام دهقانی را نیز حل کردند ."

و ادامه می‌دهد :

" . . . اصل قضیه اینست ، که بنا به شرایط مشخص تاریخی ، روسیه بورژوا در سال ۱۹۱۷ با مالکین ارضی متحد شد . حتی چپ‌ترین جناحهای بورژوازی ، مانند منشویکها و سوسیال رولوسیونرها ، پا را از تنظیم يك معامله مناسب بنفع مالکین فراتر نگذاشتند . مهمترین تفاوت میان شرایط انقلاب روسیه و انقلاب فرانسه ، که بیش از صد سال پیش رخ داد ، در همین نکته نهفته است . . . . انقلاب دهقانی نمی‌توانست بعنوان يك انقلاب بورژوائی در سال ۱۹۱۷ پیروز گردد . (کاملاً صحیح است ! - ل . ت . ) دو راه پیش پای انقلاب دهقانی وجود داشت : پا

شکست تحت ضربات بورژوازی و مالکین یا - پیروزی ، بصورت جنبشی کمکی  
و همگام با انقلاب پرولتاریائی . طبقه کارگر روسیه با تقبل وظایف  
بورژوازی در انقلاب کبیر فرانسه ، و با تقبل رهبری انقلاب دموکراتیک  
ارضی ، این امکان را بدست آورد که انقلاب پرولتاریائی را به پیروزی  
برساند ." ( جنبش دهقانی در سال ۱۹۱۷ ، چاپخانه دولتی ،  
 ۱۹۲۷ ، ص ۱۲ - ۱۱ و ۱۱ - ۱۰ )

عناصر اساسی استدلال یا کف لیف کدامند؟ عدم توانائی دهقانان  
 در اجرای يك نقش مستقل سیاسی . در نتیجه ، اجتناب ناپذیر بودن  
 نقش رهبری يك طبقه شهری ؛ عدم قابلیت بورژوازی روسیه در به عهده  
 گرفتن رهبری انقلاب ارضی ؛ در نتیجه ، اجتناب ناپذیر بودن نقش  
 رهبری پرولتاریا ؛ کسب قدرت بعنوان رهبر انقلاب ارضی ؛ و بالاخره ،  
 دیکتاتوری پرولتاریا با تکیه جنگ دهقانی و گشودن دوران انقلاب  
 سوسیالیستی . این استدلال شیوه متافیزیکی طرح مسئله مربوط به خصلت  
 " بورژوائی " و یا " سوسیالیستی " انقلاب را ریشه کن میکند . جان کلام  
 در این حقیقت نهفته است که مسئله ارضی ، که قبلا اساس انقلاب  
 بورژوائی را تشکیل میداد ، دیگر نمیتوانست تحت رهبری بورژوازی حل  
 شود . دیکتاتوری پرولتاریا پس از انجام انقلاب دموکراتیک ارضی در صحنه  
 ظاهر نشد ، بلکه بعنوان پیش شرطی لازم برای انجام آن ظهور کرد . در  
 يك کلام ، در این طرحی که یا کف لیف از گذشته ارائه میدهد ، کلیه  
 عناصر اساسی تئوری انقلاب پیگیر را بهمان صورتی که در سال ۱۹۰۵ از  
 جانب من فرموله شد ، میتوان پیدا کرد . در مورد من ، مسئله بر سر يك  
 پیش بینی تاریخی بود ؛ حال آنکه ، یا کف لیف با اتکاء به مطالعات  
 مقدماتی گروهی از محققین جوان ، بیست و دو سال بعد از اولین  
 انقلاب و ده سال پس از انقلاب اکتبر ، ترازنامه حوادث سه انقلاب را  
 رسم میکند . و سپس ؟ یا کف لیف فرمول ۱۹۰۵ مرا به تقریب کلمه به کلمه  
 تکرار میکند .

اما ، طرز برخورد یا کف لیف نسبت به تئوری انقلاب پیگیر چگونه است؟ برخورد او متناسب با برخورد يك کارمند استالینیست است که میخواهد مقام خود را حفظ کند و حتی مقام عالیتری بدست آورد . ولی ، در اینصورت ، یا کف لیف چگونه ارزیابی خود را از نیروهای محرکه انقلاب اکتبر با مبارزه علیه " تروتسکیسم " وفق میدهد؟ خیلی ساده : اصلا فکر این وفق دادن را هم نمیکند . درست مانند برخی از مقامات لیبرال دولت تزاری ، که تئوری داروین را پذیرفته بودند ولی در عین حال مرتبا در مراسم مذهبی نیز ظاهر میشدند ، یا کف لیف هم به قیمت شرکت در مراسم تشریفاتی ناسزاگویی به انقلاب پیگیر ، این حق را بدست میآورد که گاه گذاری به بیان نظریات مارکسیستی بپردازد . از این نمونهها بسیار میتوان یافت .

این نکته را باید اضافه کرد که یا کف لیف اثر نامبرده در باره تاریخ انقلاب اکتبر را به ابتکار خود بوجود نیاورد ، بلکه کمیته مرکزی نگارش آنرا تصویب کرد و مرا مسئول نظارت بر کار یا کف لیف نمود\* . در آن هنگام ، هنوز به بهبودی لنین امید میرفت ، و به فکر هیچیک از وراثت قلبی خطوط نکرده بود که يك جدال مصنوعی بر سر تئوری انقلاب پیگیر راه بیاندازند . بهر صورت ، من میتوانم بعنوان مدیر اسبق ، و یا بعبارت صحیح تر ، بعنوان مدیر مسئولی که برای تألیف تاریخ رسمی انقلاب اکتبر پیشنهاد شده بود ، با نهایت رضایت اظهار کنم که نویسنده ، در تمام مسایل مورد بحث ، آگاهانه یا ناآگاهانه عینا فرمول بندی اثر انحرافی و ضاله مرا در باره انقلاب پیگیر ( نتایج و چشم اندازها ) ، بکار برده است .

ارزیابی کامل خود لنین از سرنوشت تاریخی شعارهای بلشویکی مسلما نشان میدهد که تفاوت دو خط مشی " پیگیر " و لنین دارای اهمیتی

---

\* استخراج از صورت جلسه نشست دفتر تشکیلاتی کمیته مرکزی بتاريخ ۲۲ ماه مه ۱۹۲۲ تحت شماره ۲۱ : " رفیق یا کف لیف ماموریت می یابد . . . زیر نظر رفیق تروتسکی یک کتاب درسی درباره تاریخچه انقلاب اکتبر تالیف نماید . " ل . ت .

جزئی و درجه دوم بوده است؛ اما توافق این دو خط مشی در اصول اساسی بود. و این اساس هر دو خط مشی، که در انقلاب اکتبر بکلی در هم یکی شدند، نه تنها با خط مشی استالین در فوریه - مارس و خط مشی کامنف، رایکوف، زینوویف در آوریل - اکتبر، و کل سیاست استالین، بوخارین، مارتینف در چین در تضاد آشتی ناپذیر بود، بلکه با خط مشی کنونی رادک در مورد چین نیز آشتی ناپذیرانه در تضاد می باشد.

وقتی رادک، که قضاوت خود را در باره ارزشها در فاصله بین سال ۱۹۲۵ و نیمه دوم سال ۱۹۲۸ اینطور شدید تغییر داده، سعی میکند مرا به عدم درک "پیچیدگی مارکسیسم و لنینیسم" متهم کند، آنوقت من میتوانم پاسخ بدهم: صحت رشته اساسی اندیشه‌ای که بیست و سه سال پیش در نتایج و چشم اندازها پروراندم، به نظر من توسط رویدادها بکلی تأیید گردیده، و دقیقاً، از همین رو، بر خط مشی استراتژیک بلشویسم منطبق می باشد.

من، بویژه، کوچکترین دلیلی نمی بینم که چیزی از آنچه که در سال ۱۹۲۲ در باره انقلاب پیگیر در مقدمه کتابم بنام سال ۱۹۰۵ نوشتم و به دفعات بیشمار و در زمان حیات لنین چاپ و منتشر شده و تمام حزب آنرا خوانده و بررسی نموده است، حذف کنم. همان چیزی که کامنف را تازه در پائیز ۱۹۲۴، و سپس رادک را برای اولین بار در پائیز سال ۱۹۲۸ "ناراحت" کرد. در این مقدمه آمده است که:

"دقیقاً در فاصله میان ۹ ژانویه و اعتصاب اکتبر نویسنده نظریاتی را تدوین نمود که بعدها 'تئوری انقلاب پیگیر' نام گرفت. این نام نسبتاً غیرمعمولی بازگوکننده نظریه‌ای بود که طبق آن انقلاب روسیه، کوه مستقیماً در مقابل وظایف بورژوائی قرار گرفته بود، بهیچوجه نمی توانست در حد این وظایف متوقف گردد. انقلاب قادر نخواهد بود وظایف آنی بورژوائی خود را انجام دهد مگر اینکه پرولتاریا را بقدرت برساند."

" این ارزیابی ، گرچه پس از گذشت دوازده سال ، معهذاً بعنوان نظری کاملاً صحیح تأیید گردید . انقلاب روسیه نمی‌توانست به یک رژیم بورژوا - دموکراتیک ختم شود . انقلاب مجبور بود قدرت را به دست طبقه کارگر منتقل کند . اگر طبقه کارگر در سال ۱۹۰۵ هنوز برای در دست گرفتن قدرت ضعیف بود ، پس می‌بایستی ، بسن رشد رسیده قوی گردد ، ولی نه در جمهوری دموکراتیک بلکه در شرایط غیرقانونی تزارسم سوم زوئن؟" ( ل . تروتسکی ، سال ۱۹۰۵ مقدمه ، ص ۵ - ۴ )

بعلاوه ، من میخواهم به یکی از شدیدترین قضاوت‌های جدلی که درباره شعار " دیکتاتوری دموکراتیک " نموده بودم ، اشاره کنم . من ، در سال ۱۹۰۹ ، در ارگان لهستان روزالوکزامبورگ نوشتم :

" در حالیکه منشویکها ، با حرکت از موضع انتزاعی ' انقلاب ما بورژوائی است ' ، باین نظریه می‌رسند که کل تاکتیک پرولتاریا را تا لحظه کسب قدرت با رفتار بورژوازی لیبرال تطبیق دهند ، بلشویکها ، با حرکت از همان موضع انتزاعی عریان ' دیکتاتوری دموکراتیک ، نه دیکتاتوری سوسیالیستی ' ، باین نظریه می‌رسند که پرولتاریا باید ، با وجود در دست داشتن قدرت ، خود را به حدود بورژوا - دموکراتیک محدود کند . تفاوت میان ایندو در این مسئله مسلماً بسیار مهم است : در حالیکه وجوه ضد انقلابی منشویسم از هم اکنون خود را با تمام قوا نشان می‌دهند ، جنبه‌های ضد انقلابی بلشویسم تنها در صورت پیروزی انقلاب ممکن است به خطری بزرگ تبدیل شوند ."

بر این قسمت از مقاله ، که در نسخه روسی کتاب سال ۱۹۰۵ من

نیز تجدید چاپ شده ، در ژانویه ۱۹۲۲ تذکری بشرح زیر نوشتم :

" چنانکه همه میدانند ، این چنین نشد . زیرا بلشویسم ، تحت رهبری لنین (گرچه نه بدون مبارزه داخلی) ، در مورد این مهمترین مسئله در بهار ۱۹۱۷ ، یعنی ، پیش از تسخیر قدرت ، خود را از نظر ایدئولوژیک تجدید سلاح کرد ."



این دو نقل قول از سال ۱۹۲۴ هدف حملات انتقادی شدید بوده‌اند. اکنون، پس از یک تأخیر چهار ساله، رادک نیز به جمع طرفداران این انتقاد پیوسته است. لکن، اگر انسان درباره این نقل-قولها آگاهانه بیانده‌شد، آنوقت باید اعتراف کند که این جملات دربرگیرنده چیزی جز یک پیش‌بینی مهم و یک اعلام خطر کم‌اهمیت‌ترین است. این حقیقت بقوت خود باقی است که در لحظه انقلاب فوریه موضع کلیه بااصطلاح "گارد قدیمی" بلشویکها این بود که دیکتاتوری دموکراتیک را بصراحت در مقابل دیکتاتوری سوسیالیستی قرار میدادند. نزدیکترین شاگردان لنین از فرمول "جبری" او یک طرح متافیزیکی خالص ساختند و آنرا علیه تکامل واقعی انقلاب علم کردند. در مهمترین نقطه عطف تاریخ، رهبری رده بالای بلشویکها در روسیه یک موضع ارتجاعی اتخاذ کردند، و اگر لنین بموقع نرسیده بود، آنان تحت لوای مبارزه علیه تروتسکیسم به انقلاب اکتبر خنجر زده بودند. همانگونه که بعدها به انقلاب چین خنجر زدند. رادک، پرهیزکارانه، موضع غلط کل رده بالای رهبری حزب را بعنوان نوعی "تصادف" تشریح میکند. لکن این توضیح بعنوان تشریح مارکسیستی موضع دموکراتیک مبتدل کامنف، زینوویف، استالین، مولوتف، رایکوف، کالینین، بوگین، میلیوتین، کرستینسکی، فرونزه، یاروسلاوسکی، اورجونیکیدزه، پرتو براژنسکی، سمیلگا و یک دوچین دیگر از "بلشویکهای قدیمی" ارزش ناچیزی دارد. آیا صحیح تر نیست تصدیق کنیم که فرمول قدیمی و جبری بلشویکی دارای خطرات مشخصی در بطن خود بود؟ رویدادهای سیاسی این فرمول را - همانگونه که همیشه در مورد فرمولهای مبهم انقلابی روی میدهد - با محتوایی پرکرد که با انقلاب پرولتاریائی در تضاد بود. بدیهی است که اگر لنین در روسیه میزیست و سیر تکاملی حزب را بطور روزمره، بخصوص در زمان جنگ، تحت نظر میگرفت، آنوقت بموقع تصحیحات و توضیحات لازم را بعمل می‌آورد. خوشبختانه، از نظرگاه انقلاب،

لنین گرچه با تأخیر لکن بموقع وارد شد تا بکار تجدید سلاح ضروری ایدئولوژیک بپردازد . غریزه طبقاتی پرولتاریا و فشار انقلابی صفوف حزب ، که در اثر کل کارهای گذشته بلشویکی آماده شده بودند ، این امکان را برای لنین بوجود آورد که در مبارزه علیه رهبری رده بالای حزب و علیرغم مقاومت آنها ، سیاست حزب را در کمترین فرصت به مسیر دیگری هدایت کند .

آیا از آنچه گفته شد واقعا چنین نتیجه میشود که ما باید امروز فرمول ۱۹۰۵ لنین را بشکل جبری آن ، یعنی با همه ابهامش ، برای چین و هند و سایر کشورها بپذیریم ؛ و باید اجازه دهیم استالین ها و رایکوف های چینی و هندی ( تانگ پینگ - شان ، روی و دیگران ) آنها را با محتوای دموکراتیک ملی خرده بورژوازی پرکنند - و آنوقت منتظر ظهور بموقع یک لنین بنشینیم تا کار تصحیحات ضروری چهارم آوریل را بعهدہ بگیرد ؟ لکن آیا یک چنین تصحیحاتی برای چین و هندوستان تضمین شده اند ؟ آیا مناسبتر نیست که تصحیحات مشخصی را که تجارب تاریخی لزوم آنها را هم در روسیه و هم در چین نشان داده ، در این فرمول بعمل آوریم ؟

آیا آنچه که گذشت بدین معناست که شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را باید بسادگی یک " اشتباه " دانست ؟ همانگونه که میدانیم ، اینروزها کلیه عقاید و اعمال انسانها بدو دسته تقسیم شده اند : آنهایی که مطلقا صحیح هستند ، یعنی ، آنهایی که " خط مشی کلی " را تشکیل میدهند ؛ و یا آنهاییکه مطلقا غلط میباشند ، یعنی با این خط مشی تفاوت دارند . البته ، این مانع از آن نمیشود که آنچه که امروز بی چون و چرا صحیح است فردا مطلقا غلط اعلام شود . لکن تکامل واقعی عقاید ، پیش از ظهور " خط مشی کلی " ، شیوه تقریب متوالی برای رسیدن به حقیقت را نیز میشناخت . حتی برای یک عمل تقسیم ساده ریاضی لازم است چندین عدد را امتحان کنیم ، از عدد

کوچک یا بزرگی شروع کنیم و در جریان امتحان همه آنها را بجز یکی رد کنیم . برای تعیین برد هدفگیری در تیراندازی با توپ ، شیوه تقریب متوالی را " مستطیل پراکندگی " مینامند . در سیاست نیز از شیوه تقریب متوالی گریزی نیست . تمام نکته در اینجا است که بموقع بی برده شود که یک تیر خطا یک تیر خطاست ، و بدون اتلاف وقت تصحیح ضروری صورت بگیرد .

اهمیت عظیم تاریخی فرمول لنین در این حقیقت نهفته است که ، تحت شرایط یک عصر تاریخی نوین ، یکی از مهمترین مسایل سیاسی و ثئوریک ، - یعنی میزان استقلال سیاسی ای که دستجات مختلف خرده بورژوا ، و بالاتر از همه دهقانان ، میتوانند کسب کنند - را کاملاً بررسی کرد . بلشویسم ، بشکرانه تجارب کامل خود در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ ، توانست در را بر روی " دیکتاتوری دموکراتیک " محکم ببندد . لنین ، با دست خود ، این جمله را بر روی در نوشت : " ورود ممنوع - خروج ممنوع " . او این مطلب را با این کلمات فرموله کرد : دهقان باید یا با بورژوازی برود یا با کارگر . لکن ، وراثت قلبی ، این نتیجه گیری را که فرمول قدیمی بلشویکی به آن رسید ، کاملاً نادیده میگیرند ، و بر خلاف این نتیجه گیری ، با چپاندن این فرمول در برنامه ، یک فرضیه موقتی را تقدیس میکنند . بطور کلی ، جوهر وراثت قلبی نیز در همین کار نهفته است .

## دربارهٔ جهش از روی مراحل تاریخی



رادك صرفاً تكالیف انتقادی رسمی سالهای اخیر را تکرار نمیکنند، بلکه ، اگر ممکن باشد ، آنها را ساده هم میکند . از آنچه که مینویسد چنین نتیجه میشود که من مابین انقلاب بورژوائی و انقلاب سوسیالیستی ، و مابین شرق و غرب ، نه در سال ۱۹۰۵ ابداً فرقی قایل بودم و نه امروز تفاوتی قایل هستم . رادك نیز ، بدنبال استالین ، در مورد غیر مجاز بودن جهش از روی مراحل تاریخی مرا راهنمایی میکند .

باید ابتدا و پیش از هر چیز این سؤال مطرح شود : اگر در سال ۱۹۰۵ مسئله برای من عبارت از " انقلاب سوسیالیستی " بود ، پس چرا معتقد بودم که این انقلاب میتواند در کشور عقب افتاده روسیه زودتر از کشورهای پیشرفته اروپا آغاز گردد ؟ بخاطر میهن پرستی ؟ از روی غرور ملی ؟ تازه ، این همان چیزی است که اتفاق افتاد . آیا رادك اینرا درك میکند که اگر انقلاب دموکراتیک بعنوان یک مرحله مستقل در روسیه تحقق یافته بود ، آنوقت ما امروز دیکتاتوری پرولتاریا نمیداشتیم ؟ اگر این

انقلاب در اینجا زودتر از غرب صورت گرفت ، دقیقاً ، فقط با این جهت بود که تاریخ محتوای اصلی انقلاب بورژوائی را با اولین مرحله انقلاب پرولتاریائی ترکیب کرد - آنها را درهم نیامیخت ، بلکه بطور اورگانیک با هم ترکیب کرد .

تشخیص انقلاب بورژوائی از انقلاب سوسیالیستی از الفبای سیاست است . لکن بعد از الفبا هجا میآید ، که ترکیبی از حروف الفباست . تاریخ دقیقاً مهمترین حروف الفبای بورژوائی را با اولین حروف الفبای سوسیالیستی ترکیب کرد . لکن ، رادک میخواهد ما را از سطح هجاهای بوجود آمده ، به سطح حروف الفبا بازگرداند . این تأسف آور است لکن حقیقت دارد .

این حرف بی معنائی است که نمیتوان از روی مراحل ، بطور اعم ، جهش نمود . پروسه زنده تاریخی همیشه از روی "مراحل" منفردی ، که از تقسیمات تئوریک پروسه کلی تکامل - یعنی وسیعترین دامنه اش - باجزاء مرکبه آن ناشی میشود ، جهش میکند . در لحظات تعیین کننده نیز از سیاست انقلابی همین شیوه انتظار میرود . ممکن است گفته شود که اولین وجه تفاوت میان یک فرد انقلابی و یک فرد تکامل گر مبتذل ، در قابلیت درک و استفاده از این لحظات نهفته است .

سیر تکاملی که مارکس برای صنعت در نظر گرفت ، یعنی ، صنایع دستی ، کارگاههای صنعتی ، و کارخانه ، بخشی از الفبای اقتصاد سیاسی و یا بعبارت دقیقتر ، تئوری اقتصاد - تاریخی است . لکن ، در روسیه کارخانه با جهش از روی دوران صنایع دستی شهری و کارگاههای صنعتی پدید آمد . این مسئله اکنون یکی از هجاهای تاریخ است . پروسه مشابهی در کشور ما در مناسبات طبقاتی و سیاسی بوقوع پیوست . تاریخ معاصر روسیه را نمیتوان درک کرد مگر آنکه طرح مارکسیستی سه مرحله صنایع دستی ، کارگاههای صنعتی ، و کارخانه شناخته شود . اما اگر انسان تنها همین را بداند ، هنوز چیزی درک نمیکند . زیرا حقیقت

اینست که تاریخ روسیه - استالین نباید این را شخصی بگیرد - از روی برخی از مراحل جهش کرده است. مع الوصف، تمایز تئوریک مابین مراحل برای روسیه نیز ضرورت دارد، در غیر این صورت، نه میتوان معنای این جهش را درک کرد و نه متوجه نتایج حاصله از آن شد.

مسئله را میتوان از جهت دیگری هم بررسی کرد (همانگونه که لنین گاهی اوقات قدرت دوگانه را بررسی میکرد)، و میتوان گفت که روسیه هر سه مرحله مورد نظر مارکس را طی کرد - لکن، دو مرحله اول بسیار در هم آمیخته و بشکل جنینی بودند. این "آثار باقی مانده" مراحل صنایع دستی و کارگاههای صنعتی - که تنها بوسیله نقطه‌هائی مشخص میشوند - کفایت میکنند که وحدت ژنتیک پروسه اقتصادی را تأیید کنند.

معهدا، ادغام کمی این دو مرحله آنقدر عظیم بود که کیفیت کاملاً جدیدی در کل ساخت اجتماعی کشور پدید آورد. انقلاب اکتبر درخشانترین تجلی این "کیفیت" جدید در عرصه سیاست است.

آنچه که در این بحث بیش از هر چیز غیرقابل تحمل میباشد "تئوری بافی" استالین است، که تئوری بدلی تمام بارو بنه تئوریک او را تشکیل میدهد: "قانون رشد ناموزون" و "عدم جهش از روی مراحل تاریخی". استالین تا با امروز نفهمیده است که جهش از روی مراحل (و یا توقف طولانی در یک مرحله) درست همان چیزی است که رشد ناموزون را تشکیل میدهد. استالین، با جدیت بی نظیری، قانون رشد ناموزون را در برابر تئوری انقلاب پیگیر قرار میدهد. با این وصف خود این پیش بینی که روسیه‌ای که از نظر تاریخی عقب افتاده است میتواند زودتر از انگلستان پیشرفته به دیکتاتوری پرولتاریا دست یابد بکلی برپایه قانون رشد ناموزون استوار است. لکن، این پیش بینی مستلزم آنست که ناموزونی تاریخی را با همه دینامیک واقعی آن درک کرد، نه اینکه بسادگی یک نقل قول سال ۱۹۱۵ لنین را وارونه کرده به سبک یک بیسواد تعبیر نمود و دائماً آنرا نشخوار کرد.

درک دیالکتیک "مراحل" تاریخی در دوران اوجگیری انقلابی نسبتاً آسان است. برعکس، دوران ارتجاع طبیعتاً به دوران تکامل - گرائی مبتذل بدل میشود. استالینیسیم، این ابتذال شدید - ایدئولوژیک، فرزند خلف ارتجاع حزبی، از پیشرفت مرحله به مرحله مذهبی ساخته است، تا بدینوسیله چهره دنباله روی و دیورژگی سیاسی خود را بپوشاند. این ایدئولوژی ارتجاعی اکنون رادک را نیز بکام خود فرو برده است.

این یا آن مرحله از پروسه تاریخی تحت شرایط خاصی ممکن است اجتناب ناپذیر باشد، اگرچه از نظر تئوریک اجتناب ناپذیر جلوه نکند. و برعکس، مراحلی که از لحاظ تئوریک "غیرقابل اجتناب" باشند، ممکن است بوسیله دینامیسیم تکامل به صفر نزول کنند. بخصوص در دوران انقلابات، که عنوان لکوموتیو تاریخ بی‌مناسبت به آنها اطلاق نشده است. بعنوان مثال، در کشور ما پرولتاریا از روی مرحله پارلمانتاریسم دموکراتیک "جهش" نمود. باین ترتیب که به مجلس مؤسسان حقوق حیات چند ساعته‌ای بیش نداد، و تازه آنهم فقط در پشت صحنه. اما، در چین از روی مرحله ضد انقلاب بهیچوجه نمیتوان جهش نمود، همانگونه که در کشور ما ممکن نبود از روی دوران چهاردوما<sup>۲۴</sup> جهش نمود. لکن، دوران ضد انقلابی امروزی چین، از نظر تاریخی، بهیچوجه "غیرقابل اجتناب" نبود. این نتیجه مستقیم سیاست فاجعه آمیز استالین و بوخارین است که نامشان در تاریخ بعنوان بانیان شکست ثبت خواهد شد. لکن ثمرات سیاست فرصت طلبانه به یک عامل عینی بدل شده که میتواند پروسه انقلابی را برای مدتی طولانی متوقف سازد.

هر نوع کوشش برای جهش از روی مراحل واقعی، یعنی، از روی مراحل عینی مختلف در پروسه تکامل توده‌ها، یک ماجراجویی سیاسی است. تا زمانیکه اکثریت توده‌های زحمتکش به سوسیال دموکراسی اعتماد دارند، یا بفرض به کومین تانگ یا به رهبران اتحادیه‌های کارگری اعتماد

میکنند ، ما نمیتوانیم وظیفه سرنگون ساختن فوری قدرت بورژوازی را در مقابل آنها قرار بدیم . توده را باید برای اینکار آماده کرد . این آمادگی میتواند "مرحله‌ای" طولانی از آب درآید . لکن تنها یک دنباله رو میتواند معتقد باشد که ما باید "بهمراه توده‌ها" ابتدا در جناح راست و سپس در جناح چپ کومین تانگ بنشینیم ، و یا آنکه ائتلاف خود را آنقدر با پورسل اعتصاب شکن حفظ کنیم " تا اعتماد توده‌ها از رهبران شان سلب شود " - همان رهبرانی که ما در عین حال با دوستی خود تقویتشان میکنیم .

مسلم رادک هنوز فراموش نکرده است که بسیاری از "دیالکتیک دانان" تقاضای خروج از کومین تانگ و قطع رابطه با کمیته انگلو- روسی را چیزی جز جهش از روی مراحل و مضافا چیزی جز گسستن از دهقانان ( در چین ) و توده‌های زحمتکش ( در انگلستان ) توصیف نکرده‌اند . رادک باید اینها را بر مراتب بهتر بخاطر بیاورد . چرا که او خود در زمره این نوع "دیالکتیک دانان" رقت انگیز قرار داشت . در حال حاضر او صرفا اشتباهات فرصت طلبانه خود را عمیقتر میکند و بآنها تعمیم میبخشد .

لنین ، در آوریل ۱۹۱۹ ، در یک مقاله پروگراماتیک بنام "انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ" نوشت :

" اشتباه نخواهد بود اگر بگوئیم که درست این تضاد ما بین عقب ماندگی روسیه و جهش آن بشکل عالیترا دموکراسی ، جهش آن از روی دموکراسی بورژوائی به دموکراسی شورائی ، یا دموکراسی پرولتاریائی ، باری درست این تضاد یکی از دلایلی بود . . . که در غرب ، بخصوص درک نقش شوراها را مشکل ساخت و یا آنها را به تأخیر انداخت ."

(جلد شانزدهم ، ص ۱۸۳)

لنین در اینجا مستقیما میگوید که روسیه "از روی دموکراسی بورژوائی" جهش کرده است . مسلما ، کلیه شرایط لازم بطور ضمنی در اظهارات لنین مستتراند : بالاخره ، دیالکتیک عبارت از این نیست که



هم‌بار کلیه شرایط مشخص تکرار شوند ، نویسندگان اینطور فرض میکنند که خود خواننده نیز دارای قدرت اندیشه میباشد . با وجود این ، جهش از فراز دموکراسی بورژوازی بقدرت خود باقی است و طبق مشاهدات صحیح لنین برای همه دگماتیستها و الگوظلبان - نه تنها در غرب بلکه همچنین در شرق - موجب ایجاد اشکال در درك نقش شوراهامیگردد .

و در مقدمه‌ای بر کتاب سال ۱۹۰۵ که اینک بطور ناگهانی موجب اینهمه دردسر برای رادک شده ، در باره این مسئله چنین آمده است :

" کارگران پترزبورگ ، حتی در سال ۱۹۰۵ ، شورای خود را یک حکومت پرولتاریائی می‌خواندند . این تعریف در آن زمان مصطلح شد و در برنامه مبارزه طبقه کارگر برای کسب قدرت کاملاً متبلور گردید . لکن ، در عین حال ، ما در مخالفت با تزاریسم یک برنامه کامل دموکراسی سیاسی ( حق انتخابات عمومی ، جمهوری ، قشون مردم ، غیره ) ارائه دادیم . کاری غیر از این نمی‌توانستیم بکنیم . دموکراسی سیاسی مرحله‌ای ضروری است در مسیر تکامل توده‌های زحمتکش - مشروط به این شرط بسیار مهم که در بعضی موارد این مرحله دهها سال بطول می‌انجامد ، حال آنکه در مواردی دیگر ، شرایط انقلابی به توده‌ها اجازه می‌دهد تا خود را از تعصبات دموکراسی سیاسی ، حتی پیش از آنکه نهاد های آن واقعیت یابند ، رها سازد . " ( تروتسکی ، سال ۱۹۰۵ ، مقدمه ، ص ۷ )

این کلمات ، که در ضمن ، با عقاید لنین که در بالا ذکر کردم ، کاملاً مطابقت دارد ، بنظر من بکفایت روشن میکند که در مخالفت با دیکتاتوری کومین تانگ باید یک " برنامه کامل دموکراسی سیاسی " ارائه داد . لکن درست در همین نکته است که رادک بچپ میگردید . او ، در دوره اوج‌گیری انقلاب ، مخالف خروج حزب کمونیست چین از کومین تانگ بود . در دوره دیکتاتوری ضد انقلابی ، او با بسیج کارگران چینی تحت شعارهای دموکراتیک مخالفت میورزید . این بمعنای پوشیدن پالتوی پوست در تابستان و عریان بیرون رفتن در زمستان است .

## ۷ امروز معنی شعار دیکتاتوری دموکراتیک برای شرق چیست؟

رادک نیز که درگیرودار مفهوم استالینیستی - تکامل‌گرا، تنگ‌نظرانه، و غیرانقلابی - "مراحل" تاریخی، راه خود را گم کرده، اکنون سعی می‌کند شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را برای تمام مشرق زمین تجویز کند. رادک از "فرضیه عملی" بلشویسم - که لنین آنها را با سیر تکاملی یک کشور بخصوص منطبق کرده بود و بعد آنها تغییر داد، مشخص کرد و در دوره مشخصی کنار گذارد - یک الگوی فوق تاریخی ساخته است. او، در این باره، مطالب زیر را مصرا نه در مقاله خود تکرار می‌کند:

"این تئوری و نیز تاکتیک ناشی از آن، در کلیه مالکی قابل اجراست که دارای توسعه سرمایه‌داری جوانی هستند و بورژوازی آنها مسائل شکل‌بندی اجتماعی - سیاسی را که از گذشته باقی‌است حل نکرده است." در باره این فرمول تعمق کنید: آیا این توجیه رسمی موضع سال ۱۹۱۲ کامنف نیست؟ آیا بورژوازی روسیه مسائل انقلاب دموکراتیک را

پس از انقلاب فوریه "حل کرد"؟ خیر، این مسائل از جمله مسئله ارضی که مهمترین آنها بود، لاینحل باقی ماندند. چگونه لنین نتوانست درك كند که این شعار قدیمی هنوز "قابل اجرا" است؟ چرا این شعار را کنار نگذارد؟

رادك قبلا در مورد این نکته بما پاسخ گفته است؛ زیرا این شعار در آنزمان "تحقق یافته بود". ما این پاسخ را مورد بررسی قرار دادیم. این ادعا بکلی بی ارزش است، بخصوص از دهگان رادك بی ارزشی آن مضاعف می شود. چرا که رادك معتقد است که محتوای شعار قدیمی لنینیستی اصلا شامل اشکال قدرت نمی شود، بلکه عبارتست از نابود کردن واقعی نظام ارباب و رعیتی با همکاری پرولتاریا و دهقانان. ولی این درست همان چیزی است که کرنسکیسم بدست نداد. از این موضوع نتیجه می شود که سفر رادك به گذشته ما بمنظور حل حادترین مسئله روز، یعنی مسئله چین، بکلی بیهوده است. مسئله ای که باید مورد بررسی قرار می گرفت این نیست که تروتسکی در سال ۱۹۰۵ چه می دانست و چه نمی دانست، بلکه مسئله بر سر چیزی است که استالین، مولوتف و بخصوص رایکوف و کامنف در فوریه - مارس ۱۹۱۷ درك نکرده بودند (موضع رادك در آن ایام چه بود بر من پوشیده است). زیرا اگر کسی معتقد باشد که دیکتاتوری دموکراتیک تا بدان حد بصورت قدرت دوگانه "تحقق پذیرفته" بود که تغییر فوری شعار اصلی ضروری بود، پس باید پذیرفت که "دیکتاتوری دموکراتیک" در چین بوسیله رژیم کومین تانگ، یعنی بوسیله حکومت چیانکا پشک و وانگ - چینگ - وی، به همراه تانگ پینگ - شان\* - بعنوان ضمیمه ای پیوسته خیلی بیشتر و کامل تر تحقق یافته بود. بنابراین، تغییر شعار در چین

---

\* چیانکا پشک رهبر جناح راست و وانگ چینگ - وی، رهبر جناح چپ کومین تانگ می باشند. تانگ پینگ - شان یک وزیر کومنیست بود که در چین، سیاست استالین و بوخارین را تعقیب می کرد. ل. ت.

ولی آیا ، با اینحال ، " میراث شکل بندی های اجتماعی - سیاسی گذشته " هنوز در چین از بین برده نشده اند ؟ خیر ، هنوز نابود نشده اند . ولی آیا در روسیه ، در چهارم آوریل ۱۹۱۷ ، بهنگامیکه لنین به کلیه قشر رده بالای " بلشویک های قدیمی " اعلان جنگ داد ، این میراث نابود شده بود ؟ رادک نومیدانه به ضد و نقیص گوئی می افتد و گیج و سرگردان باین سو و آن سو می زند . باید در این رابطه تذکر بدیم که این کاملاً تصادفی نیست که رادک اصطلاح بغرنجی مانند " میراث شکل بندی ها " را بکار می برد ، با جنبه های مختلفش بسازی می کند ، و آشکارا از بکار بردن اصطلاح روشن تر و واضح تر " بقایای فئودالیسم یا نظام ارباب و رعیتی " اهتزاز می کند . چرا ؟ زیرا ، همین د پروز بود که رادک این بقایا را بقاطعانه ترین وجهی انکار می کرد و بدینوسیله هرگونه پایه ای را برای شعار دیکتاتوری دموکراتیک از بین می برد . رادک ، در گزارش خود به آکادمی کمونیست ، گفت :

" منابع انقلاب چین کم عمق تر از منابع انقلاب ما در سال ۱۹۰۵ نمی باشند . میتوان با اطمینان اظهار کرد که اتحاد طبقه کارگر با دهقانان در آنجا مستحکم تر از اتحادی بود که در سال ۱۹۰۵ در کشور ما وجود داشت . باین دلیل ساده که این اتحاد علیه دو طبقه نبوده ، بلکه برضد یک طبقه ، یعنی بورژوازی ، خواهد بود .

بله ، " باین دلیل ساده " خوب ، اما اگر پرولتاریا باتفاق دهقانان مبارزه خود را متوجه یک طبقه ، یعنی بورژوازی - نه متوجه بقایای فئودالیسم ، بلکه متوجه بورژوازی - کند ، ممکن است بفرمائید نام این انقلاب چه خواهد بود ؟ شاید انقلاب دموکراتیک ؟ درست توجه کنید که رادک این را نه در سال ۱۹۰۵ ، و نه حتی در سال ۱۹۰۹ ، بلکه در مارس ۱۹۲۷ گفته است . مفهوم این حرف چیست ؟ خیلی ساده ، رادک در مارس ۱۹۲۷ ، نیز از راه راست منحرف شده ، با این تفاوت

که اینبار در يك جهت ديگر . اهوريسيون ، در تزهائش راجع به مسئله چين ، تصحيحات بسيار مهمی در نظريات يك جانبه آنزمان رادك بعمل آورد . معهدا در جملاتی که چند سطر پيش نقل شد ، ذره‌ای حقيقت وجود دارد : تقريباً هيچ طبقه مالك زمين در چين وجود ندارد . مالکين ارضی در چين بمراتب بيشتري از مالکين ارضی در روسيه تزاری با سرمایه‌داران پيوند خورده‌اند . و در نتیجه ، وزنه بخصوص مسئله ارضی در چين سبک تر از وزنه آن در روسيه تزاری است . لکن از سوی ديگر ، مسئله آزادی ملی اهميت بسيار زيادی دارد . بهمين مناسبت ، توانائی دهقانان چيني در مبارزه سياسی انقلابی مستقل برای نوسازی دموکراتیک کشور مسلماً نمی‌تواند بيشتري از توانائی دهقانان روسی باشد . اين مطلب ، از میان ساير مطالب ، تجلی خود را در اين حقيقت می‌یابد که نه پيش از سال ۱۹۲۵ و نه در حين سه سال انقلاب چين ، يك حزب نارودنيک ( پاپوليسټ ) بوجود نیامد که انقلاب ارضی را بر دوش خود حک کرده باشد . همه اينها در مجموع نشان می‌دهد که برای چين ، که تجربيات ۱۹۲۷ - ۱۹۲۵ را تاکنون پشت سر گذارده ، فرمول دیکتاتوری دموکراتیک دام ارتجاعی تر و خطرناک تری است تا برای روسيه بعد از انقلاب فوريه .

سفر ديگری از جانب رادك بگذشته حتی دوزتری نیز بهمان ترتيب ، بطور بيرحمانه‌ای عليه خودش برمی‌گردد . اين بار ، موضوع بر سر شعار انقلاب پيگیر است ، که مارکس در سال ۱۸۵۰ مطرح کرد :

رادك می‌نويسد " برای مارکس هيچ شعار دیکتاتوری دموکراتیک مطرح نبود ، در حالیکه برای لنين ، از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۷ ، اين شعار در حکم محور سياسی بود ، و بخشی از مفهوم او را از انقلاب در کلیه ( ! ؟ ) کشورهای که توسعه سرمایه‌داری در آنها بدوی ( ؟ ) است ، تشکیل می‌داد . "

رادك ، با تکیه دادن به چند سطر از آثار لنين ، اين تفاوت مواضع

را بدینگونه توضیح می‌دهد که وظیفه اصلی انقلاب آلمان وحدت ملی بود ، در حالیکه وظیفه اصلی در روسیه انقلاب ارضی بود . اگر این تفاوت را بطور مکانیکی بررسی نکنیم و نسبت های لازم را رعایت نمائیم ، آنوقت این مقایسه تا حد معینی صحیح خواهد بود . اما در اینصورت مسئله چین چگونه خواهد بود ؟ وزنه خاص مسئله ملی در چین ، یعنی در یک کشور نیمه مستعمره ، از مسئله ارضی حتی در مقایسه با آلمان سالهای ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸ ، به مراتب سنگین تر می‌باشد . زیرا ، در چین بطور همزمان هم وحدت و هم آزادی ، هر دو با هم ، مطرح است . مارکس بینش انقلاب پیگیر خود را هنگامی فرمول بندی کرد که هنوز سلطنت در آلمان پایه محکمی داشت ، اشراف صاحب زمین بودند ، و رهبران بورژوازی را فقط در اطاق انتظار حکومت تحمل می‌کردند . در چین ، از سال ۱۹۱۱ به بعد رژیم سلطنتی دیگر وجود نداشته ، طبقه مستقل مالک وجود ندارد ، بورژوازی ملی کومین تانگ قدرت را در دست دارد ، و روابط ارباب و رعیتی ، باصطلاح ، بطور شیمیائی با استثمار بورژوائی ترکیب شده است . باین ترتیب ، مقایسه مواضع مارکس و لنین از جانب رادک بکلی علیه شعار دیکتاتوری دموکراتیک در چین برمی‌گردد :

لکن ، رادک با موضع مارکس نیز بطور جدی برخورد نمی‌کند ، بلکه با آن بصورت جمله‌ای معترضه و بطور ضمنی برخورد کرده ، بررسی خود را به بیانیه سال ۱۸۵۰ محدود می‌سازد که در آن مارکس هنرور دهقانان را متحد طبیعی دموکراسی خرده بورژوائی شهری تلقی می‌کرد . مارکس در آن زمان در انتظار ظهور یک مرحله مستقل انقلاب دموکراتیک در آلمان بود ، یعنی انتظار داشت که عناصر رادیکال خرده بورژوای شهری ، با اتکاء به دهقانان ، قدرت را موقتاً بدست بگیرند . این لُـب مطلب است . لکن ، این درست همان چیزی است که اتفاق نیفتاد . و تصادفی هم نبود . در اواسط قرن گذشته دموکراسی خرده بورژوائی ضعف و ناتوانی خود را در به پیروزی رساندن انقلاب مستقل خودش

بایات رسانده بود . و مارکس این درس را بحساب آورد . در ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ - یعنی ، شش سال پس از بیانیه نامبرده - مارکس به انگلس نوشت :

" همه چیز در آلمان بستگی باین امکان دارد که پشت جبهه انقلاب پرولتاریائی بوسیله يك 'جنگ دهقانی' دیگر مورد حمایت قرار گیرد . آنوقت اوضاع عالی خواهد بود .

این کلمات برجسته که رادک بکلی آنها را فراموش کرده ، کلید واقعا گرانبھائی است برای درك انقلاب اکتبر و کل مسئله ای که ما را بخود مشغول داشته . آیا مارکس از روی انقلاب ارضی جهش کرد ؟ خیر ، همانگونه که مشاهده می کنیم او از روی این مرحله جهش ننمود . آیا او همکاری پرولتاریا و دهقانان را در انقلاب آتی ضروری میدانست ؟ بله ، او این همکاری را ضروری می دانست . او امکان رهبری یا حتی فقط اجرای نقش مستقل از جانب دهقانان را در انقلاب ممکن می دانست ؟ خیر ، او این امر را ممکن نمیدانست . او از این حقیقت حرکت می کرد که دهقانان که موفق نشده بودند از دموکراسی بورژوائی در انقلاب دموکراتیک مستقل حمایت نمایند ( گرچه تصور از جانب بورژوازی بود نه دهقانان ) ، قادر خواهند بود در انقلاب پرولتاریائی از پرولتاریا پشتیبانی کنند . " آنوقت اوضاع عالی خواهد بود . " رادک ظاهرا نمی خواهد ببیند که این همان چیزی است که در اکتبر اتفاق افتاد ، و بطور بدی هم اتفاق نیفتاد .

نتیجه ناشی از این مطلب ، در مورد چین ، کاملا روشن است . بحث نه بر سر نقش قاطع دهقانان بعنوان يك متحد است ، نه بر سر اهمیت عظیم انقلاب ارضی ، بلکه بر سر اینست که آیا در چین يك انقلاب دموکراتیک ارضی مستقل ممکن میباشد یا خیر ، یا اینکه " يك 'جنگ دهقانی' دیگر " از انقلاب پرولتاریائی حمایت خواهد کرد یا نه . مسئله تنها باین شکل مطرح است . هرکس که آنرا بگونه ای دیگر مطرح کند نه

چیزی آموخته . نه چیزی درك کرده است . و فقط حزب کمونیست چین را سرد رگم کرده و آنرا از راه صحیح منحرف می سازد .

برای اینکه پرولتاریای کشورهای شرقی احیانا بتوانند راه پی—روزی را بگشایند . از همان ابتدای کار باید تئوری علمی نما و ارتجاع—ی استالین و مارتنیف راجع به "مراحل" و "گامها" را نادیده بگیرند . آنرا بکناری اندازند ، خرد کنند و با جارو برویند و بدور اندازند . بلشویسم در مبارزه علیه این نکامل گرائی مبتدل بود که رشد کرد . ما بجای تطبیق دادن خود با مسیر از پیش تعیین شده ، باید راه خود را با مسیر واقعی مبارزه طبقاتی تطبیق دهیم . لازم است نظریه استالین و کوازینین رد کرد . — نظریه ای که با تعیین کوبن سهمیه انق—لاب ، برای کشورهای که در درجه متفاوتی از توسعه هستند ، از قبل سلسله مراتب تعیین کرده است . باید خود را با مسیر واقعی مبارزه طبقاتی تطبیق داد . لنین راهنمای ذی قیمتی در این موضوع است — لکن تمامی لنین را باید مورد بررسی قرار داد .

لنین هنگامیکه در سال ۱۹۱۹ ، بخصوص در رابطه با سازمان دادن انترناسیونال کمونیست ، نتایج حاصله از دوره گذشته را در هم ادغام می کرد ، و بآنها بیان فرمول تئوریک کامل می داد ، باری در آنزمان تجربه دوره کرنسکیسم و اکتبر را چنین تعبیر کرد : در يك جامعه بورژوائی که در آن تضاد های طبقاتی توسعه یافته ، فقط میتوان يك دیکتاتوری بورژوائی داشت — علنی یا مستور — یا يك دیکتاتوری پرولتاریائی . هیچگونه صحبتی نمیتواند از يك رژیم بینابینی در میان باشد . همه دموکراسی ها ، همه "دیکتاتوری های دموکراسی" ( گیومه های طعن آمیز از خود لنین است ) فقط نقابی هستند برای پوشاندن چهره حاکمیت بورژوازی ، همانگونه که تجربه عقب ماندترین کشور اروپائی ، یعنی روسیه در عصر انقلاب بورژوائی خود ، یعنی مساعدترین عصر برای "دیکتاتوری دموکراسی" ، نشان داد . لنین این نتیجه گیری را اساس



تزه‌ای خود درباره دموکراسی، تنها حاصل مجموعه تجارب انقلابات  
فوربه و اکثرب بشمار مبرفت، قرار داد.

رادك نیز، مانند بسیاری دیگر، مسئله دموکراسی را بطور مکانیکی  
از مسئله دیکتاتوری دموکراتیک تفکیک می‌کند. اینست منشا 'عظیم‌ترین  
اشتباهات' "دیکتاتوری دموکراتیک" تنها میتواند نقابی برای  
پوشاندن چهره حاکمیت بورژوازی در دوران انقلاب باشد. این مطلب  
را هم تجربه "قدرت دوگانه" خود ما در سال ۱۹۱۷ و هم تجربه  
کومین‌تانگ در چین بما آموخته است.

ناتوانی وراث‌قلابی به بهترین وجهی در این حقیقت بیان گردیده  
که آنها هنوز هم سعی می‌کنند دیکتاتوری دموکراتیک را با دیکتاتوری  
بورژوازی و هم با دیکتاتوری پرولتاریا متفاوت بدانند. لکن این خود  
بدین معنی است که دیکتاتوری دموکراتیک باید خصلتی بینابینی داشته  
باشد، یعنی اینکه، دارای یک محتوی خرده بورژوائی باشد. شرکت  
پرولتاریا در این دیکتاتوری چیزی را تغییر نمیدهد، زیرا در طبیعت  
چیزی بنام میانگین ریاضی خطوط طبقاتی گوناگون یافت نمی‌شود. اگر  
دیکتاتوری دموکراتیک نه دیکتاتوری بورژوازی است و نه دیکتاتوری  
پرولتاریا، پس نتیجه می‌شود که خرده بورژوازی باید نقش تعیین‌کننده و  
قاطع بازی کند. اما این نتیجه ما را به سئوالی برمی‌گرداند که سه  
انقلاب روسیه و دوا انقلاب چین در عمل بدان پاسخ گفته‌اند. آیا  
خرده بورژوازی، امروز تحت شرایط سلطه جهانی امپریالیسم، قادر است  
در کشورهای سرمایه‌داری یک نقش رهبری انقلابی بازی کند، حتی اگر  
موضوع مربوط به کشورهای عقب‌مانده‌ای باشد، که هنوز با حل تکالیف  
انقلابی خود مواجه هستند؟

اعصاری وجود داشته‌اند که در زمان آنها اقشار تحتانی  
خرده بورژوازی قادر بودند دیکتاتوری انقلابی خود را برپا سازند. اینرا  
ما می‌دانیم. ولی اینها اعصاری بودند که در زمان آنها پرولتاریا، یا

اسلاف پرولتاریای آن زمان هنوز از خرده بورژوازی تفکیک نشده بود، بلکه برعکس در حالت تکامل نیافته خود، هسته جنگنده خرده بورژوازی را تشکیل می داد. امروز بکلی غیر از این است. ما نمی توانیم از توانائی خرده بورژوازی در امر هدایت کردن زندگی امروزی جوامع بورژوائی - حتی در جوامع عقب مانده آن - صحبت به میان آوریم. زیرا پرولتاریا تاکنون خود را از خرده بورژوازی تفکیک کرده و بعلت تکامل سرمایه داری بطور خصمانه ای در مقابل بورژوازی بزرگ قرار گرفته. این شرایط تکامل سرمایه داری که خرده بورژوازی را محکوم به نابودی نموده و دهقانان را ناگزیر در مقابل این انتخاب سیاسی قرار می دهد: یا بورژوازی و یا پرولتاریا، هر بار که دهقانان به حزبی روی می آورند که بظاهراً خرده بورژوا بنظر می آید، با اینکار عملاً کرده خود را بعنوان تکیه گاهی در اختیار سرمایه مالی قرار می دهند. اگر در دوران اولین انقلاب روسیه، یا در فاصله بین دو انقلاب اولیه، هنوز ممکن بود که درباره درجه استقلال (اما فقط درجه استقلال!) دهقانان و خرده بورژوازی در انقلاب دموکراتیک اختلاف نظرهایی وجود داشته باشد، امروز سیر حوادث دوازده سال اخیر تکلیف این مسئله را تعیین کرده است و آنهم بصورتی تغییر ناپذیر و قطعی.

این مسئله بعد از اکتبر در ممالک مختلف و در کلیه اشکال و ترکیبات ممکن از نو در عمل مطرح شد و در همه جا بهمین طریق حل گردید. یکی از تجربیات اساسی، بعد از تجربه کرنسکیسم، همانگونه که گفته شد، تجربه کومین تانگ است. لکن تجربه دیگری که نباید اهمیت کمتری برای آن قائل شد، تجربه فاشیسم در ایتالیا است، که خرده بورژوازی، اسلحه بدست، قدرت را از دست احزاب قدیمی بورژوائی بیرون آورد تا فوراً آنها بوسیله رهبران خود تسلیم الیگارشی مالی بنماید. همین مسئله برای لهستان نیز پیش آمد. در آنجا جنبش پیل سودسکی مستقیماً علیه حکومت ارتجاعی مالک - بورژوا متوجه بود و امید سوده های

خرده بورژوا و حتی مجامع وسیعی از پرولتاریا را در خود منعکس می‌ساخت. تضاد فی نیست که وارسکی، این سوسیال دموکرات پییر لهستانی، از ترس آنکه مبادا "به دهقانان کم بها بدهد" انقلاب پیل سودسکی را با "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" یکسان دانست. سخن بدرازا خواهد کشید اگر من بخواهم در اینجا تجربه بلغارستان، یعنی سیاست گیج و ننگین گولارف‌ها و کاباک چیف‌ها را نسبت به حزب استامبولیسکی تحلیل کنم. یا اینکه تجربه شرم‌آور حزب کشاورز - کارگر در ایالات متحده، و یا معاشقه زینوویف را با رادپچ، یا تجربه حزب کمونیست رومانی و غیره و غیره را تجزیه و تحلیل کنم. بخش اساسی برخی از این حقایق در کتاب من بنام نقدی بر پیش‌نویس برنامه کومینترن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. نتایج اساسی از کلیه این تجارب درسهای اکتبر را کاملاً تایید و تحکیم می‌کند - بدین معنی که خرده بورژوازی، منجمله دهقانان، قادر نیست که نقش رهبری را در جوامع مدرن بورژوائی - حتی اگر عقب افتاده هم باشد - نه در دوران انقلاب و نه در دوران ارتجاع، بعهده بگیرد. دهقانان میتوانند یا از دیکتاتوری بورژوازی حمایت کنند، یا بعنوان تکیه دیکتاتوری پرولتاریا عمل کنند. اشکال بینابینی صرفاً نقابی هستند بر چهره دیکتاتوری بورژوازی، که موقعیتش دچار تزلزل شده و یا اینکه هنوز بعد از یک دوران بی‌نظمی کمر راست نکرده است. (مانند رژیم‌های کرنسکیسم، فاشیسم، پیل سودسکی).

دهقانان یا میتوانند بدنبال بورژوازی بروند یا بدنبال پرولتاریا. لکن اگر پرولتاریا سعی کند بهر قیمتی با دهقانان، که هنوز از او پیروی نمی‌کنند، همگام شود، در اینصورت پرولتاریا در واقع بدنبال سرمایه مالی خواهد افتاد. مانند: کارگران بعنوان مدافع مام وطن در سال ۱۹۱۷ در روسیه، کارگران - منجمله کمونیست‌ها - در کومین - تانگ در چین، کارگران در حزب سوسیالیست لهستان، و تا اندازه‌ای

کمونیست‌ها در سال ۱۹۲۶ در لهستان، و غیره.  
هرکسی که این موضوع را کاملاً بررسی نکرده، و هرکس که حوادث را  
با وجود آثار زنده‌های که از خود برجای گذاشته‌اند، درک نکرده بهتر  
است از سیاست انقلابی دست بکشد.

نتیجه اساسی که لنین بنحو کامل و جامع از انقلابات فوری و اکتبر  
گرفت، نظریه "دیکتاتوری دموکراتیک" را بکلی رد می‌کند. لنین از سال  
۱۹۱۸ به بعد، بیش از یکبار مطالب زیر را تکرار کرده است:

"کل اقتصاد سیاسی، اگر کسی از آن چیزی آموخته باشد، تمامی  
تاریخ انقلاب، تمامی تاریخ تکامل سیاسی در سراسر قرن نوزدهم، به ما  
می‌آموزد که دهقان یا از کارگر پیروی می‌کند یا از بورژوازی. اگر کسی  
بگوید چرا، من به این شهروند می‌گویم، اگر تکامل هر یک از انقلابات  
عظیم قرون هیجدهم و نوزدهم را در نظر بگیرید، تاریخ سیاسی هر  
کشوری را در قرن نوزدهم ملاحظه کنید، دلیل آنرا بشما خواهد گفت.  
ساخت اقتصادی جامعه سرمایه‌داری چنان ساختی است که نیروهای  
حاکم در آن تنها می‌توانند یا سرمایه باشد یا پرولتاریائی که حکومت  
سرمایه را واژگون کند. هیچ نیروی دیگری در ساخت اقتصادی این  
نوع جامعه وجود ندارد." (جلد شانزدهم، ص ۲۱۷)

در اینجا صحبت از انگلستان یا آلمان مدرن نیست. لنین، بر پایه  
درسهای یک انقلاب بزرگ قرن هیجدهم یا نوزدهم، یعنی،  
انقلابات بورژوائی در کشورهای عقب افتاده، باین نتیجه می‌رسد که تنها  
دیکتاتوری بورژوازی یا دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر است. یک  
دیکتاتوری "دموکراتیک"، یعنی، یک دیکتاتوری بینابینی نمی‌تواند  
وجود داشته باشد.

همانگونه که مشاهده می‌کنیم، رادک حاصل تفحصات تاریخی و  
تئوریک خود را در این کلام قصار خلاصه می‌کند که باید میان انقلاب

سوسیالیستی و انقلاب بورژوازی تفاوت قایل شد. رادک بعد از نزول کردن به این "مرحله"، مستقیماً انگشت کمک بسوی کوازینین دراز می‌کند. همان کسیکه از تنها مأخذ خود یعنی "عرف عام" حرکت کرده و این امکان را غیرمحتمل می‌داند که بتوان شعار دیکتاتوری پرولتاریا را هم در کشورهای پیشرفته مطرح کرد و هم در کشورهای عقب افتاده. کوازینین، با صداقت انسانی که چیزی نمی‌فهمد، تروتسکی را متهم می‌کند که از سال ۱۹۱۵ تاکنون "چیزی نیاموخته است." رادک نیز، بدنبال کوازینین، بامزه شده، و با طعنه می‌گوید: برای تروتسکی، "ویژگی انقلاب چین و انقلاب هند دقیقاً عبارت از این است که آنها بهیچ وجه تفاوتی با انقلابات اروپای غربی ندارند، و در نتیجه، در نخستین مراحل (!؟) خود به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شوند."

رادک يك موضوع كوچك را در این رابطه فراموش می‌کند: دیکتاتوری پرولتاریا در يك کشور اروپای غربی تحقق نیافت، بلکه درست در يك کشور عقب افتاده اروپای شرقی بوقوع پیوست. آیا این تقصیر تروتسکی است که پروسه تاریخی "ویژگی" روسیه را نادیده گرفت؟ علاوه بر این، رادک فراموش می‌کند که در کلیه کشورهای سرمایه‌داری، با تمام دگرگونی در سطح تکامل، ساخت اجتماعی، سنت‌ها و غیره، یعنی، باتمام "ویژگی‌های این کشورها"، بورژوازی - و عبارت دقیق‌تر، سرمایه - مالی - حکومت می‌کند. در اینجا نیز، عدم احترام به این ویژگی‌ها از تکامل تاریخی ناشی می‌شود و بهیچ وجه ربطی به تروتسکی ندارد.

پس، در اینصورت، تفاوت بین کشورهای پیشرفته و عقب افتاده در چیست؟ تفاوت پس بزرگ است، لکن دامنه این تفاوت در محدود سلطه روابط سرمایه‌داری باقی می‌ماند. اشکال و شیوه‌های حاکمیت بورژوازی در کشورهای مختلف بسیار متفاوت می‌باشند. در يك قطب، سلطه خصلتی خشک و مطلق بخود می‌گیرد، مانند ایالات متحده، در قطب دیگر، سرمایه مالی خود را با نهادهای کهنه قرون وسطائی

آسیائی منطبق می‌سازد . باین وسیله که آنها را تحت سلطه خود در می‌آورد و شیوه خود را بر این نهادها تحمیل می‌کند ، مانند هندوستان . لکن در هردو جا بورژوازی حکومت می‌کند . از این نتیجه می‌شود که دیکتاتوری پرولتاریا نیز از نقطه نظر پایه اجتماعی ، اشکال سیاسی ، تکالیف آنی ، و سرعت کار ، واجد خصلت کاملاً متفاوتی در کشورهای مختلف سرمایه‌داری خواهد بود . لکن برای رهبری کردن توده‌ها به پیروزی بر ائتلاف امپریالیستها ، فتودال‌ها و بورژوازی ملی - باری این تنها تحت استیلای انقلابی پرولتاریا میسر است که بعد از کسب قدرت ، خود را به دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل کند .

رادک خیال می‌کند که تنها به این دلیل که بشریت را بدو دسته تقسیم کرده - یکدسته آنهایی که برای انقلاب سوسیالیستی " بسن رشد " رسیده‌اند ، و دسته دیگر که فقط برای دیکتاتوری دموکراتیک " آماده " می‌باشند - باری تنها با این تقسیم بندی ، برخلاف من ، " ویژگی " ادعائی هر یک از کشورها را در نظر گرفته است . لکن در واقع ، او کلیشه جامدی ساخته که کمونیست‌ها را از بررسی اصیل ویژگی‌های یک کشور مشخص ، یعنی ، از مطالعه نفوذ متقابل مراحل و مراتب تکامل تاریخی یک کشور منحرف می‌سازد .

ویژگی‌های کشوری که در آن انقلاب دموکراتیک صورت نگرفته و یا هنوز تمام نشده است دارای چنان اهمیت عظیمی هستند که باید مبنای برنامه پیش‌تاز پرولتاریا قرار داده شوند . تنها بر اساس چنین برنامه‌ای ملی است که حزب کمونیست می‌تواند مبارزه واقعی و پیروزمند خود را برای اکثریت طبقه کارگر و رنجبران ، بطور کلی ، و علیه بورژوازی و نمایندگان دموکراتیک آن ، توسعه دهد .

البته امکان موفقیت در این مبارزه تا حد زیادی با نقش پرولتاریا در اقتصاد کشور ، و نتیجتاً با سطح توسعه سرمایه‌داری آن ، تعیین می‌شود . لکن ، این بهیچوجه تنها معیار موجود نیست . مسئله دیگری

که کم اهمیت تر نیست، اینست که آیا مسئله‌ای حیاتی و همه جانبه " برای مردم" در کشور وجود دارد که حل آن مورد علاقه اکثریت ملت بوده، مستلزم تهورآمیزترین اقدامات انقلابی باشد؟ مسئله ارضی و مسئله ملی، و ترکیبات گوناگون این دو مسئله، از جمله اینگونه مسائل می‌باشند. بخاطر وجود مسئله حاد ارضی و ستم غیرقابل تحمل ملی در کشورهای مستعمره، يك پرولتاریای جوان و نسبتاً قلیل میتواند بر مبنای يك انقلاب دموکراتیک ملی زودتر بقدرت برسد تا پرولتاریای يك کشور پیشرفته، بر مبنای صرفاً سوسیالیستی. ممکن است بنظر برسد که بعد از اکتبر این مطلب دیگر احتیاجی به اثبات ندارد. لکن در طول سالهای ارتجاع ایدئولوژیکی، و بعلمت فساد تئوریک وراث قلابی، حتی مفاهیم ابتدائی انقلاب آنچنان گندیده، آنچنان متعفن، و آنچنان... شده‌اند و خاصیت کوزاينینی بخود گرفته‌اند، که انسان مجبور است که هربار از نو شروع بکند.

آیا از مطالبی که گفته شد چنین نتیجه می‌شود که هم امروز کلیه کشورهای جهان، بنحوی از انحاء، برای انقلاب سوسیالیستی آماده شده‌اند؟ خیر، این يك شیوه غلط، بیروح، مکتب‌وار، استالینیستی - بوخارینی طرح مسئله است. بدون هیچ شکی، اقتصاد جهانی در مجموع برای سوسیالیسم آمادگی دارد. اما این بدین معنی نیست که هر کشوری به تنهایی آمادگی دارد. پس بر سر دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای عقب افتاده مختلف، در چین، هند و غیره چه خواهد آمد؟ باین پاسخ می‌دهیم: تاریخ بنا به دستور ما ساخته نشده است. يك کشور میتواند برای دیکتاتوری پرولتاریا " آمادگی" داشته باشد، نه تنها پیش از آنکه برای ساختمان مستقل سوسیالیسم، بلکه حتی پیش از آنکه برای اقدامات وسیع اشتراکی کردن آماده باشد. انسان نباید يك تصویر از پیش تکوین یافته درباره هماهنگی تکامل اجتماعی را مبدا حرکت قرار دهد. قانون رشد ناموزون، علی‌رغم نوازش های تئوریک استالین، هنوز بقوت خود باقی است. نیروی این قانون نه تنها در روابط کشور ما با

یکدیگر، بلکه حتی در روابط متقابل پروسه های گوناگون در داخل همان کشور نیز عمل می کند. رفع ناموزونی پروسه های اقتصاد و سیاست، تنها در یک مقیاس جهانی امکان پذیر است. این، بطور اخص، بدین معنی است که مسئله دیکتاتوری پرولتاریا در چین را تنها نمی توان در چارچوب اقتصاد و سیاست چین مورد بررسی قرار داد.

درست همین جاست که ما با دو دیدگاه ناسازگار مواجه می شویم: تئوری انترناسیونالیستی انقلابی انقلاب پیگیر و تئوری رفرمیستی - ملی سوسیالیسم در یک کشور. نه فقط چین عقب افتاده، بلکه بطور کلی هیچ کشوری در دنیا نمی تواند سوسیالیسم را در محدوده ملی خود بنا کند: نیروهای تولیدی که بسیار تکامل یافته و فراتر از مرزهای ملی گسترش یافته اند، و همچنین نیروهای تولیدی که رشد شان برای ملی کردن کافی نیست، در مقابل آن مقاومت می کنند. بعنوان مثال، دیکتاتوری پرولتاریا در انگلستان با مشکلات و تناقضاتی مواجه خواهد شد که گرچه خصلت آنها با مشکلات و تضادهایی که در مقابل دیکتاتوری پرولتاریای چین قرار خواهد گرفت، متفاوت است، معینا احتمالاً از آنها خفیف تر هم نخواهد بود. برطرف کردن این تناقضات، در هر دو مورد، تنها از راه انقلاب جهانی امکان پذیر می باشد. این نقطه نظر بهیچ وجه جائسی برای این سؤال که یا چین برای دگرگونی سوسیالیستی "آماده" است یا "ناآماده"، باقی نمی گذارد. در این رابطه شکی نیست که عقب ماندگی چین تکالیف دیکتاتوری پرولتاریا را بی اندازه مشکل خواهد ساخت. لکن ما تکرار می کنیم: تاریخ بنا بدستور ما ساخته نشده، و پرولتاریای چین راه دیگری ندارد.

آیا این لااقل بدان معنی است که کلیه کشورها - از جمله عقب افتاده ترین کشور مستعمره - اگر برای سوسیالیسم آماده نباشند، لااقل برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی دارند؟ خیر، این بدان معنی نیست. خوب، پس تکلیف انقلاب دموکراتیک بطور اعم - و در مستعمرات بطور



اخص - چه میشود؟ من این سؤال را با يك سؤال متقابل پاسخ میدهم :  
کجا نوشته است که کلیه کشورهای مستعمره برای انجام فوری و تمام و کمال  
تکالیف دموکراتیک ملی خود آماده هستند؟ باید سؤال را از سردیگرش  
مورد بررسی قرار داد . تحت شرایط عصر امپریالیستی ، انقلاب دموکراتیک  
ملی تنها در صورتی میتواند به پیروزی نهائی منجر شود که روابط  
اجتماعی و سیاسی کشور بآن آمادگی و بلوغ لازم برای بقدرت رساندن  
پرولتاریا . بعنوان رهبر توده‌های مردم ، رسیده باشد . و اگر این حالت  
هنوز بوجود نیامده باشد؟ آنوقت مبارزه برای آزادی ملی فقط نتایجی  
محدود ببار خواهد آورد ، نتایجی که یکسره بر علیه توده‌های زحمتکش  
خواهد بود . در سال ۱۹۰۵ ، پرولتاریای روسیه نشان داد که باندازه  
کافی قدرت ندارد که توده‌های دهقان را بدور خود متحد سازد و  
قدرت را تسخیر کند . درست بهمین دلیل ، انقلاب در نیمه راه متوقف شد  
و از آن پس مرتباً قوس نزولی پیمود . در چین ، که با وجود موقعیت  
استثنائی مناسب ، رهبری انترناسیونال کمونیست مانع از آن شد که  
پرولتاریای چین برای تسخیر قدرت بجنگد ، تکالیف ملی را محل متزلزل ،  
نفرین شده ، و لثیمانه خود را در رژیم کومین تانگ یافتند .

اینکه يك کشور مستعمره چه موقعی و تحت چه شرایطی برای حل  
واقعا انقلابی مسائل ارضی و ملی خود آماده خواهد بود ، مسئله‌ای  
است که نمیتوان از پیش تعیین کرد . لکن بهر طریق ما میتوانیم امروز  
با کمال اطمینان اعلام کنیم که نیل به دموکراسی واقعی مردم ، یعنی ،  
دموکراسی کارگران و دهقانان ، نه فقط در چین بلکه در هندوستان نیز ،  
تنها از راه دیکتاتوری پرولتاریا ممکن می‌باشد . و در این راه هنوز ممکن  
است مراحل ، مراتب و گامهای بسیاری وجود داشته باشند . تحت فشار  
توده‌های مردم ، هنوز بورژوازی گامهایی بجانب چپ برمیدارد ، تا بتواند  
هرچه بیرحمانه‌تر به مردم حمله کند - دورانهای قدرت دوگانه ممکن و  
محتمل هستند . ولی آنچه که وجود نخواهد داشت ، آنچه که نمیتواند وجود

داشته باشد ، يك ديكتاتوری دموکراتیک اصیل است غیر از ديكتاتوری پرولتاریا . يك ديكتاتوری دموکراتیک "مستقل" فقط میتواند از نوع کومین - تانگ باشد ، یعنی ، یکسره برضد کارگران و دهقانان باشد . ما باید اینرا از ابتدا درک کنیم . و آنرا به توده ها بیاموزیم ، بدون آنکه واقعیات طبقات را در پشت فرمولهای انتزاعی پنهان سازیم .

استالین و بوخارین موعظه می کردند که بشکرانه یوغ امپریالیسم ، بورژوازی می تواند در چین انقلاب ملی را انجام دهد . این کوشش صورت گرفت ، لکن با چه نتیجه ای ؟ پرولتاریا به ساطور جلا دسپرده شد . سپس گفته شد : بعد از این ديكتاتوری دموکراتیک فرا خواهد رسید . ديكتاتوری خرد بورژوائی ، ديكتاتوری نقاب دار سرمایه از آب درآمد . برحسب تصادف؟ خیر . "دهقان یا از کارگر پیروی می کند یا از بورژوا ."

در حالت اول ، ديكتاتوری پرولتاریا پدید می آید ، و در حالت دوم ديكتاتوری بورژوازی . بنظر میرسد که درس چین ، حتی اگر از دور هم مطالعه شود ، باندازه کافی روشن است . بما پاسخ میدهند : "خیر ، این فقط يك آزمایش ناموفق بود . ما همه چیز را از نو شروع خواهیم کرد ، و این بار ديكتاتوری دموکراتیک 'اصیل' را برپا خواهیم ساخت" ، "با چه وسیله ای؟" "برپایه اجتماعی همکاری پرولتاریا و دهقانان ." این رادک است که این آخرین کشفیات را بما ارائه میدهد . ولی اجازه بفرمائید . کومین تانگ هم عینا بر همین پایه بوجود آمد : کارگران و دهقانان با هم همکاری کردند " - تا آتش را برای بورژوازی فرو بنشانند . بما بگوئید که مکانیسم سیاسی این همکاری چگونه خواهد بود . کومین تانگ را با چه می خواهید عوض کنید ؟ چه احزابی بقدرت خواهند رسید ؟ لااقل آنها را بطور تقریبی مشخص کنید ، لااقل آنها را توصیف کنید ! رادک باین سئوالها ( در سال ۱۹۲۸ ! ) پاسخ میدهد که تنها انسانهای بی توان و وامانده ، که قادر نیستند پیچیدگی مارکسیسم را درک کنند میتوانند باین سئوالات فرعی تکنیکی ، که کدام طبقه اسب است و کدام

طبقه سوارکار، علاقه داشته باشند. در صورتیکه يك بلشویك باید خود را از روبنای سیاسی "تجرید" کند، و توجه خود را به پایه طبقاتی معطوف گرداند. خیر، اجازه بفرمائید، شما بذله خود را گفته‌اید. شما تاکنون باندازه کافی "تجرید" کرده‌اید. بیشتر از حد کفایت! در چین، شما خود را از این مسئله که همکاری طبقات چگونه خود را در امور حزبی منعکس کرد، "تجرید" کردید. پرولتاریا را بداخل کومین تانگ کشاندید، تا حد جنون شیفته کومین تانگ شدید، و دیوانه‌وار از خروج کومین تانگ امتناع ورزیدید. شما با تکرار فرمول‌های "تجریدی" از مسایل سیاسی مبارزه شانه خالی کردید. و پس از آنکه بورژوازی بسیار مشخص جمجمه پرولتاریا را خرد کرده است، بما پیشنهاد می‌کنید: بگذارید همه چیز را از نو امتحان کنیم، و برای شروع کار بگذارید دوباره خود را از مسئله احزاب و قدرت انقلابی "تجرید" کنیم. خیر! اینها شوخیهای بسیار مزخرفی هستند. ما اجازه نخواهیم داد که باردیگر بعقب کشانده شویم!

همانگونه که مشاهده کردیم، همه این عملیات آکروباتیک به نفع اتحاد کارگران و دهقانان عرضه می‌شود. رادک به اپوزیسیون هشدار میدهد که به دهقانان کم بها ندهد و مبارزه لنین علیه منشویکها را بخاطر آنها می‌آورد. گاهی اوقات، ملاحظه آنچه که بسر نقل قولهای لنین می‌آید، انسان را از اهانتی که به اندیشه انسانی روا می‌شود، منزجر می‌سازد. بله، لنین بیش از یکبار گفته است که انکار نقش انقلابی دهقانان، مشخصه منشویکها است. و این درست بود. اما در کنار این نقل قولها، سال ۱۹۱۷ هم وجود داشت، که در آن منشویکها بمدت هشت ماه - که انقلاب فوریه را از انقلاب اکتبر جدا می‌ساخت - در يك اتحاد مستحکم با سوسیال رولوسیونرها، بسر بردند. در آن دوره سوسیال رولوسیونرها نمایندگی اکثریت عظیم دهقانان، که بوسیله انقلاب بیدار شده بودند، را بعهده داشتند. منشویکها، بهمراه سوسیال

رولوسیونرها ، خود را دموکراسی انقلابی می‌نامیدند و ما را ملامت می‌کردند که اینها همانهایی هستند که خود را برپایه اتحاد کارگران و دهقانان ( سربازان ) متکی می‌ساختند . بدین ترتیب ، منشویکها بعد از انقلاب فوریه فرمول بلشویکی اتحاد کارگران و دهقانان را ضبط و تصرف کردند . آنان بلشویکها را متهم می‌ساختند که قصد دارند پیشتاز پرولتاریا را از دهقانان جدا کنند و بدین وسیله انقلاب را به نابودی بکشانند . عبارت دیگر ، منشویکها لنین را به نادیده گرفتن ، یا لااقل کم بها دادن به دهقانان متهم می‌کردند .

انتقاد کامنف ، زینوویف و دیگران از لنین تنها طنین صدای انتقاد منشویکها بود . انتقاد امروزی رادک نیز ، بهمین ترتیب ، تنها بازتاب دیررس انتقاد کامنف است .

خط مشی وراث قلابی درچین ، منجمله خط مشی رادک ، ادامه و تکامل بیشتر خیمه شب بازی منشویکی در سال ۱۹۱۷ است . این حقیقت که حزب کمونیست در کومین تانگ باقی ماند ، نه تنها توسط استالین بلکه از جانب رادک نیز ، با اشاره بهمان ضرورت اتحاد ما بین کارگران و دهقانان ، مورد پشتیبانی قرار گرفت . اما هنگامیکه " برحسب تصادف " معلوم شد که کومین تانگ يك حزب بورژوائی است ، همان اهتمام با " جناح چپ " کومین تانگ تکرار گردید . نتایج اینبار نیز همان نتایج سابق بود . بنابراین ، تجرید دیکتاتوری دموکراتیک ، در تمایز با دیکتاتوری پرولتاریا . به سطحی بالاتر از این واقعیت ناگوار که آمال عالی را تحقق نبخشیده بود ، ارتقاء یافت - یعنی تکرار تازه همان چیزی که نمونه آنرا قبلا در دست داشتیم . ما ، در سال ۱۹۱۷ ، صدها بار از تزره تلی ، دان و دیگران شنیدیم : " ما هم اکنون دیکتاتوری دموکراسی انقلابی را دارا هستیم ، ولی شما بجانب دیکتاتوری پرولتاریا می‌رانید . یعنی به جانب نابودی . " حقیقتا ، مردم کم حافظه اند . " دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی " استالین و رادک هیچ تفاوتی با

" دیکتاتوری دموکراسی انقلابی " تزره تلی و دان ندارد و با وجود این ، این فرمول نه تنها در تمام قطعنامه‌های کمیته‌ترین دیده می‌شود ، بلکه در برنامه آن هم رخنه کرده است . مشکل بتوان تصور کرد که منشویسم بتواند مزورانه تر از این نقابی به چهره بزند و در ازای صدماتی که در سال ۱۹۱۷ از بلشویسم دید انتقامی سخت تر از آن بستاند .

اما ، انقلابیون شرق زمین هنوز حق دارند جوابی قاطع در مقابل این سؤال که خصلت " دیکتاتوری دموکراتیک " چیست ، تقاضا کنند . جوابی که هر نقل قولهای پیشین قدیمی استوار نبوده ، بلکه متکی بر حقایق و تجربیات سیاسی باشد . استالین با این سؤال که " دیکتاتوری دموکراتیک چیست ؟ " بکرات پاسخی حقیقتاً کلاسیک داده است : برای مشرق زمین ، این دیکتاتوری تقریباً همان است که " لنین در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ تصور می‌کرد . " این جواب تا حدودی يك فرمول رسمی شده است . می‌توان آنرا در کتب و قطعنامه‌های مربوط به چین ، هندوستان یا جزایر پولینزی ، پیدا کرد . انقلابیون را به " استنباطات " لنین از حوادث آینده حواله می‌دهند . حوادثی که ، در این اثنا مدت‌هاست که به وقایع گذشته تبدیل شده‌اند . بعلاوه ، این " استنباطات " فرضی لنین را بصور گوناگون تعبیر می‌کنند ، بجز صورتی که خود لنین پس از وقوع حوادث تفسیر نمود .

کمونیسست شرقی ، سر بزیر ، می‌گوید که " بسیار خوب ، ما سعی خواهیم کرد که آنرا پیش‌خود دقیقاً همان‌طور تصور کنیم که ، بقول شما ، لنین پیش از انقلاب تصور می‌کرد . اما لطفاً ممکن است بما بگوئید که این شعار در عمل چگونه است ؟ در کشور شما چگونه تحقق یافت ؟ " در کشور ما به شکل کرنسکیسم در دوره قدرت دوگانه تحقق یافت .

" آیا ما می‌توانیم به کارگران خود بگوئیم که شعار دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما بشکل کرنسکیسم ملی خودمان تحقق خواهد

یافت ؟

" نه ، نه ! بهیچوجه ! هیچ کارگری این شعار را نخواهد پذیرفت ،  
کرنسکیسم عبارت از نوکری بورژوازی و خیانت به زحمتکشان است ."  
کمونیست شرقی با تکدر خاطر می پرسد ، " پس ما به کارگران خود  
چه باید بگوئیم ؟ "

کوزاینین ، این آدم وظیفه شناس ، بی صبرانه پاسخ می دهد : " شما  
باید به آنها بگوئید که دیکتاتوری دموکراتیک همان چیزی است که لنین  
در رابطه با دیکتاتوری دموکراتیک آینده تصور کرده بود ."  
اگر کمونیست شرقی حواسش را از دست نداده باشد ، سعی میکند  
بپرسد :

" اما مگر لنین در سال ۱۹۱۸ توضیح نداد که دیکتاتوری  
دموکراتیک تنها در انقلاب اکتبر ، که دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر نمود ،  
تحقق اصیل و واقعی خود را بدست آورد ؟ آیا بهتر نیست حزب و طبقه  
کارگر را دقیقاً بسوی این چشم انداز متوجه نمود ؟ "  
" تحت هیچ شرایطی . ابداً بخود اجازه فکر کردن درباره آن را  
هم نده . چرا که این ان - ن - ن - نقلاب پ - پ - پ پیگیر است ! این  
ت - ت - ت - تروتسکیسم است ! "

بعد از این توضیح خشن ، رنگ کمونیست شرقی سفید تر از برف  
قله های هیمالیا می شود و از ولع دانستن بیشتر صرف نظر می کند . هر چه  
باد اباد !

و اما نتایج آن ؟ ما از این نتایج بخوبی اطلاع داریم : یا چاپلوسی  
حقارت آمیز از چیانکائیشک ، یا ماجراجویی قهرمانی .

## از مارکسیسم تا پانسیفیسم



آنچه که بعنوان يك عارضه پيش از هرچيز هشدار دهنده است ، جمله‌ای است از مقاله رادك كه بوضوح ، از موضوع اصلی مورد علاقه ما جدا بنظر می‌آید . لکن این عارضه بعلت یکپارچگی چرخش رادك بسوی تئورسین سانتریسم امروزی ، کاملاً با موضوع اصلی مقاله رابطه دارد . من به نزد يك شدن او به تئوری سوسیالیسم در يك کشور اشاره می‌کنم که تا حدی در لفافه صورت گرفته است . باید بر سر این موضوع تأمل کرد ، زیرا این اشتباه " فرعی " رادك می‌تواند ، طی تکامل بعدی خود ، کلیه اختلاف نظرهای دیگر را تحت الشعاع خود قرار بدهد ، و معلوم شود که کمیت اشتباهات او قطعاً به يك کیفیت جدید تبدیل شده است .

رادك ، طی بحث درباره خطراتی که انقلاب را از خارج تهدید می‌کند ، می‌نویسد که لنین " . . . از این حقیقت آگاه بود که نظر به سطح رشد اقتصادی روسیه در سال ۱۹۰۵ ، این دیکتاتوری پرولتاریا تنها وقتی میتواند خود را حفظ کند که پرولتاریای

اروپای غربی به کمکش بشتابد . ( تاکید از من است - ل . ت . ۰ )  
 اشتباه یکی بعد از دیگری ، بالاتر از همه ، تخلفی شدید از چشم -  
 انداز تاریخی ، در حقیقت لنین گفت - و آنهم بیش از یکبار - که  
 دیکتاتوری دموکراتیک ( و نه ابداء پرولتاریائی ) در روسیه قادر نخواهد  
 بود بدون انقلاب سوسیالیستی در اروپا پایدار بماند . این نظریه  
 همچون رشته سرخی در کلیه مقالات و سخنرانیهای لنین در ایام  
 کنگره استکهلم حزب در سال ۱۹۰۶ کشیده شده است ( جدل سیاسی  
 علیه پلخانف ، مسائل ملی کردن ، وغیره ) . لنین در آن ایام مسئله  
 دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را پیش از انقلاب سوسیالیستی در اروپای  
 غربی حتی مطرح هم نمی کرد . لکن فعلا نکته مهمی در این مطلب نهفته  
 نیست . معنی " نظر به سطح رشد اقتصادی روسیه در سال ۱۹۰۵ "  
 چیست ؟ و این سطح در ۱۹۱۷ چگونه است ؟ براساس همین اختلاف  
 سطح است که تئوری سوسیالیسم در یک کشور استوار گردیده است . برنامه  
 کومینترن تمام کره زمین را به چهار منطقه تقسیم کرده که برخی از این  
 مناطق برای ساختمان مستقل سوسیالیسم " مناسب " و بعضی دیگر  
 " نامناسب " می باشند . و بدین ترتیب کومینترن در راه استراتژی انقلابی  
 بن بست های چاره ناپذیری بوجود آورده است . بدون تردید اختلاف  
 سطح های اقتصادی می تواند برای قدرت سیاسی طبقه کارگر اهمیت  
 تعیین کننده ای داشته باشد . در سال ۱۹۰۵ ، ما موفق شدیم که خود  
 را به سطح دیکتاتوری پرولتاریا برسانیم ، درست بهمان گونه که نتوانستیم  
 دیکتاتوری دموکراتیک بدست آوریم . در سال ۱۹۰۷ ، ما دیکتاتوری  
 پرولتاریا را ، که دیکتاتوری دموکراتیک را بلعید ، برپا ساختیم . اما با  
 سطح موجود رشد اقتصادی در سال ۱۹۱۷ ، مانند سطح رشد  
 اقتصادی در سال ۱۹۰۵ ، دیکتاتوری پرولتاریا تنها وقتی می تواند  
 خود را حفظ کند و به سوسیالیسم بسط و توسعه یابد که  
 پرولتاریای اروپای غربی بموقع بکمک آن بشتابد . طبیعتا ، این " موقع "



را نمیتوان از پیش حساب کرد . سیر تکامل مبارزه آنرا تعیین می‌کند .  
لکن پاسخ به این سؤال اساسی ، که بوسیله تناسب نیروها در سطح  
جهان تعیین میشود - و این تناسب نیروها است که آخرین حرف را  
می‌زند - تفاوت در سطح توسعه اقتصادی روسیه در سال ۱۹۰۵ و در سال  
۱۹۱۷ ، هرچند هم که فی‌الذمه مهم باشد ، عاملی درجه دوم محسوب  
می‌گردد .

لکن رادک فقط به اشاره‌ای مبهم به این اختلاف در سطح رشد  
اقتصادی قناعت نمی‌کند . بعد از اشاره به اینکه لنین بر ارتباط بین  
مسایل داخلی انقلاب و مسایل جهانی آن واقف بوده ( خوب ، بعد ! ) ،  
رادک اضافه می‌کند :

" ولی لنین فقط مفهوم ارتباط ما بین پایداری دیکتاتوری  
سوسیالیستی در روسیه و کمک پرولتاریای اروپای غربی را ، بگونه‌ای که  
بیش از حد توسط فرمول بندی تروتسکی تصریح گردیده بود ، صراحت  
نبخشید . یعنی اینکه ، مانند تروتسکی ، آنرا بصورت کمک دولتی ، یعنی ،  
کمک از جانب پرولتاریای پیروز اروپای غربی ، مطرح نکرد . " ( تاکید از  
من است - ل . ت . ۰ )

صریحا اعتراف می‌کنم که وقتی این سطور را خواندم ، فکر کردم  
چشمهایم اشتباه می‌بیند . رادک برای چه هدفی باین سلاح بی‌ارزش از  
زرادخانه وراثت‌قلابی احتیاج پیدا کرده است؟ این چیزی جز تکرار  
شرم آور مطالب بی‌ارزش استالینیستی نیست که همواره مورد تمسخر شدید  
ما قرار داشت . گذشته از سایر مطالب ، نقل قول فوق‌الذکر نشان می‌دهد  
که رادک درک بسیار ناچیزی از علائم اساسی راه لنین دارد . لنین ،  
برخلاف استالین ، نه تنها هیچ گاه فشار پرولتاریای اروپا بر قدرت  
بورژوائی را در مقابل کسب قدرت بوسیله پرولتاریا قرار ندارد ، بلکه  
برعکس ، او مسئله کمک انقلابی از خارج را بسیار صریح تر از من فرموله  
کرده است . لنین ، در دوران نخستین انقلاب ، بطور خستگی ناپذیری

تکرار میکرد که ما نخواهیم توانست دموکراسی را (حتی دموکراسی را!) بدون انقلاب سوسیالیستی در اروپا حفظ کنیم. بطور کلی، در سالهای ۱۸-۱۹۱۷ و سالهای بعد، لنین سرنوشت انقلاب ما را اصولاً بجز در رابطه با انقلاب سوسیالیستی، که در اروپا آغاز گشته بود، در نظر نمیگرفت و پیش بینی نمی کرد. بعنوان مثال، او با صراحت اعلام کرد: "بدون پیروزی انقلاب در آلمان، ما محکوم به فنا هستیم." او اینرا در سال ۱۹۱۸ گفت. یعنی، نه بر اساس "سطح اقتصادی" ۱۹۰۵، و منظور او دهه های آینده نبود، بکه منظور او دوران بلافصل آینده بود، که اگر چند ماه نبود، دستکم چند سال می شد.

لنین دهها بار اعلام کرد: اگر ما توانستیم خود را پایدار نگهداریم "باین دلیل" بوده که مجموعه شرایط مساعدی ما را برای مدت کوتاهی (برای مدت کوتاهی!) - ل.ت. در مقابل امپریالیسم جهانی حفاظت کرده است. و ادامه میدهد: "امپریالیسم جهانی تحت هیچ شرایطی، و بهیچ شرطی، نمیتواند موجودیست جمهوری شوروی را در کنار خود تحمل کند. در این وضع تصادم اجتناب ناپذیر است." و نتیجه؟ آیا نتیجه حاکی از امید ی پسیفیسیتی بد "فشار" از جانب پرولتاریا یا به "خنثی کردن" بورژوازی است؟ خیر، نتیجه "لنین میگوید: "بزرگترین مشکل انقلاب روسیه در اینجانهفته است. . . . ضرورت فراخواندن انقلاب جهانی" (جلد پانزدهم، ص ۱۲۶) این حرف کی گفته و نوشته شد؟ نه در سال ۱۹۰۵، یعنی نه بهنگامیکه نیکلای دوم با ویلهلم دوم درباره سرکوب کردن انقلاب مذاکره می کرد و من نیز فرمول "صریح" خود را مطرح می ساختم، بلکه در سالهای ۱۹۱۸، ۱۹۱۹ و سالهای پس از آن.

لنین در کنگره سوم کومینترن، با نگاهی بگذشته، چنین گفت "برای ما واضح بود که بدون پشتیبانی انقلاب جهانی پیروزی انقلاب پرولتاریائی (در روسیه - ل.ت.) غیر ممکن بود. پیش از انقلاب و

حتی پس از آن ، ما فکر می کردیم : یا بلاد رنگ ، یا لا اقل بسرعت ، انقلاب در سایر کشورهای سرمایه داری پیشرفته آغاز خواهد شد و یا ما اجباراً فنا می شویم . و با علم به این اعتقاد ، ما هر کاری که از دستمان برمی آمد انجام دادیم تا در تحت هر شرایطی و هر پیش آمدی ، سیستم شوروی را پایدار نگه داریم . زیرامی دانستیم ، که کوشش مانه تنها برای خود بلکه برای انقلاب جهانی نیز هست . ما اینر امی دانستیم . و این اعتقاد خود را قبل از انقلاب اکتبر و بلافاصله بعد از آن ، و نیز در حین امضاء قرار داد برست - لیتوفسک بکرات اعلام کردیم . و این بطور کلی صحیح بود .  
لکن در عمل ، حوادث در مسیر آن خط مستقیمی که ما انتظار داشتیم اتفاق نیافتادند . " ( صورت جلسه کنگره سوم کومینتورن . ص ۳۵۴ ، چاپ روسی )

از سال ۱۹۲۱ به بعد ، جنبش حرکت در مسیری را آغاز کرد که بآن مستقیمی نبود که من ولنین در سالهای ۱۹۱۷-۱۹ ( و نه فقط در سال ۱۹۰۵ ) انتظار داشتیم . لکن مع الوصف ، جنبش در جهت تضاد آشتی - ناپذیر ما بین دولت کارگری و دنیای بورژوائی توسعه یافت . یکی از ایندو باید از میان برود ! دولت کارگری را تنها میتوان با رشد پیروزمندانسه انقلاب پرولتاریائی در غرب از شر خطرات مهلك - نه تنها نظامی بلکه هم چنین اقتصادی - محافظت کرد . سعی و کوشش برای کشف دو موضع درباره این مسئله ، یکی متعلق به ولنین و دیگری از آن من ، حد اعلاى ورشکستگی تئوریک است . لا اقل ولنین را دوباره مطالعه کنید ، به او تهمت نزنید ، و این آش مانده و گندیده دست پخت استالین را بخورد ماندهید !

ولی سقوط به قهقرا حتی در اینجا نیز متوقف نمی گردد . رادک پس از ساختن این افسانه که طبق آن ولنین کمک " ساده " ( اصولاً کمکى فرمیستی ، پورسلی<sup>۷۶</sup> ) پرولتاریای جهان را کافی می دانست و در مقابل تروتسکی " اغراق آمیزانه خواستار " کمک دولتی ، یعنی مساعـدت

انقلابی بود ، ادامه می دهد :

" تجربه نشان داد که در مورد این نکته نیز ، حق بجانب لنین بوده است . پرولتاریای اروپا هنوز قادر نبود که قدرت را بدست بگیرد . ولی باندازه کافی قدرت داشت که در صورت تهاجم ، از اعزام نیروهای عمده بورژوازی جهانی علیه ما جلوگیری نماید . بدین ترتیب ، بما کمک کرد که قدرت شوروی را پایدار نگهداریم . وحشت از جنبش کارگری ، توأم با تضاد در خود دنیاى سرمایه داری ، نیروی اصلی ای بود که در عرض هشت سالی که از پایان تهاجم می گذرد ، پایداری صلح را تضمین کرده است ."

این پاراگراف ، با اینکه در مقایسه با مشق خط میرزا بنویس های زمان ما هم دست اول نیست ، مع الوصف بخاطر ترکیبی از موقع ناشناسی تاریخی ، سردرگمی سیاسی و عظیم ترین خطاهای اصولی اش قابل توجه است .

از کلمات رادك چنین نتیجه می شود که لنین در سال ۱۹۰۵ در جزوه خود بنام دو تاکتیک ( این تنها اثری است که رادك به آن اشاره می کند ) پیش بینی کرد که توازن نیروها میان دولتها و طبقات بعد از سال ۱۹۱۲ بدینگونه خواهد بود که امکان يك تهاجم بزرگ نظامی علیه ما برای مدت مدیدی وجود نخواهد داشت . در مقابل ، تروتسکی در سال ۱۹۰۵ موقعیتی را که اجبارا بعد از وقوع جنگ های امپریالیستی پیش خواهد آمد ، پیش بینی نکرد بلکه فقط براساس واقعیات آن زمان ، مانند ارتش نیرومند هومن زولرن<sup>۲۹</sup> ، ارتش بسیار نیرومند هابسبورگ<sup>۲۹</sup> بازار بورس پر قدرت پاریس و غیره قضاوت کرده بود . این دیگر يك اشتباه تاریخی واقعا وحشتناك است ، که با تناقضات درونی مضحکش حتی پیچیده تر می گردد . زیرا به نظر رادك ، آن اشتباه اصلی من درست در این حقیقت نهفته است که من براساس " سطح توسعه اقتصادی در سال ۱۹۰۵ " چشم انداز دیکتاتوری پرولتاریا را ارائه دادم . و اینك

دومین اشتباه من روشن می‌شود: من چشمانداز دیکتاتوری پرولتاریا را که در آستانه انقلاب ۱۹۰۵ ارائه دادم در پرتو شرایط جهانی که تازه بعد از ۱۹۱۷ بوجود آمد، بررسی نکردم. اگر دلائل معمولی استالین از این قماش باشند، به‌تعجبی دست نخواهد داد. زیرا ما با "سطح رشد" او، چه در سال ۱۹۱۷ و چه در سال ۱۹۲۸، بخوبی آشنایی داریم. لکن چگونه رادک باین هم نشینی دچار شد؟

تازه حتی این بدترین کار نیست. بدترین کار اینست که رادک از روی مرزی جهش کرده که مارکسیسم را از فرصت طلبی، موضع انقلابی را از موضع پاشیفیستی جدا می‌سازد. مسئله برسر چیزی جز مبارزه علیه جنگ نیست، یعنی، قضیه برسر اینست که چگونه و با چه شیوه‌هایی میتوان از وقوع جنگ جلوگیری کرد و یا آنرا متوقف نمود. بوسیله فشار پرولتاریا بر بورژوازی یا بوسیله جنگ داخلی برای سرنگون ساختن بورژوازی؟ رادک، ندانسته، مسئله اساسی خط‌مشی پرولتاریا را وارد موارد اختلاف نظر کرده است.

آیا رادک می‌خواهد بگوید که من نه تنها دهقانان بلکه فشار پرولتاریا بر بورژوازی را نیز "نادیده" می‌گرفتم، و صرفاً انقلاب پرولتاریائی را مورد توجه قرار داده‌ام؟ باور کردنش مشکل است که او از جنین یاوه‌ای که درخور یک تلمان، سمارد و یا مون موسواست دفاع کند. در کنگره سوم کومینترن، ماوراء چپ‌های آنزمان (زینوویف، تال هایمر، تلمان، بلاکون، و دیگران) برای نجات اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از تاکتیک پوچیسیم<sup>۳</sup> در غرب دفاع می‌کردند. من، باتفاق لنین، تا آنجا که ممکن بود بزبان ساده، به آنها توضیح دادم که، بجای آنکه بخاطر ما دست به ماجراجوئی‌های انقلابی بزنند، بهترین کمکی که میتوانند بکنند اینست که طبق برنامه و بطور منظم مواضع خود را مستحکم کنند و خود را برای کسب قدرت آماده نمایند. متأسفانه در آن ایام رادک در طرف لنین و تروتسکی قرار نداشت بلکه طرفدار زینوویف و بوخارین بود. ولی

مسلمانان را می‌تواند بخاطر بیاورد - بهر حال صورت جلسه کنگره سوم آنرا بخاطر می‌آورد - که جوهر استدلال لنین و من دقیقاً عبارت از مبارزه با "فرمول تند" و غیره اقلان ماورا چپ‌ها بود. ما پس از آنکه برای آنها تشریح کردیم که تقویت حزب، و فشار پرولتاریا عامل بسیار مؤثری در روابط داخلی و بین‌المللی می‌باشند، ما مارکسیستها اضافه کردیم که "فشار" تنها یک کاربرد مبارزه انقلابی برای کسب قدرت است و کاملاً به توسعه این مبارزه بستگی دارد. از همین رو، لنین در پایان کنگره سوم، در یک جلسه بزرگ داخلی از نمایندگان، نطقی ایراد کرد که بر ضد گرایشات بی‌ارادگی و در انتظار وقایع نشستن بود و تقریباً با این اندرز ختم می‌شد: وارد هیچ عمل ماجراجویانه نشوید، ولی دوستان عزیز من، لطفاً درنگ نکنید، زیرا تنها بوسیله "فشار" نمیتوانیم مدت زیادی پایدار بمانیم.

رادک باین مطلب اشاره می‌کند که بعد از جنگ (جهانی اول) پرولتاریای اروپا قادر به کسب قدرت نبود، ولی توانست از بزانو درآمدن ما بدست بورژوازی جلوگیری کند. برای من بیش از یکبار فرصت پیش آمده تا در این باره صحبت کنم. در هر حال، پرولتاریای اروپا فقط باین دلیل توانست از سرکوبی ما جلوگیری بعمل آورد که فشار پرولتاریا باعث وخیم‌ترین عواقب عینی جنگ امپریالیستی و خصومت‌های جهانی که در اثر این جنگ تشدید یافته بود همزمان صورت گرفت. تعیین این مطلب که کدام یک از این عوامل اهمیت تعیین‌کننده‌ای داشتند، غیرممکن است: نبرد درونی در اردوی امپریالیستی، تلاشی اقتصادی، یا فشار پرولتاریا؟ اما مسئله را نمیتوان باین صورت مطرح کرد. اینکه فشار مسالمت‌آمیز به تنهایی کافی نیست، توسط جنگ امپریالیستی بروشنی نشان داده شد. جنگی که علی‌رغم کلیه این "فشار"ها بوقوع پیوست. و بالاخره، و از همه مهمتر، این نکته است که اگر فشار پرولتاریا در اولین تعیین‌کننده‌ترین سالهای عمر جمهوری شوروی باندازه کافی مؤثر واقع

شد ، تنها بدین سبب بود که در آن زمان برای کارگران اروپائی موضوع بر سر مسئله فشار آوردن نبود ، بلکه بر سر کسب قدرت بود - و این مبارزه بکرات شکل جنگ داخلی بخود گرفت .

در سال ۱۹۰۵ ، در اروپا نه جنگ بود و نه تلاشی اقتصادی وجود داشت ، و کاپیتالیسم و میلیتاریسم در اوج دیوانگی خود بودند . "فشار" سوسیال دموکراتهای آن زمان مطلقاً قادر نبود که ویلهلم دوم و فرانس ژوزف را از آن باز دارد که با ارتشهای خود به قلمرو سلطنتی لهستان حمله ور نشوند و یا بطور کلی بکمک تزار نشتابند . و حتی در سال ۱۹۱۸ نیز فشار پرولتاریای آلمان هوهن زولرن را از تصرف ایالات بالتیک و اوکراین باز نداشت ، و اگر هم او تا مسکو پیشروی نکرد فقط باین علت بود که نیروی نظامی کفایت نمی کرد . در غیر این صورت ، چگونه و بچه جهت ما قرارداد صلح برست را منعقد کردیم ؟ چه ساده دیروز فراموش شده است ! لنین تنها بامید "فشار" پرولتاریا ننشست ، بلکه بارها گفت که بدون انقلاب آلمان ما مطمئناً نابود خواهیم شد . این در اصل درست بود ، گر چه فرصت طولانی تر شده است . اجازه بدهید خیال پردازی نکنیم . ما یک مهلت بی تاریخ دریافت کرده ایم . ما چون گذشته ، در شرایط "فرصتی برای تنفس" بسر می بریم .

شرایطی که در آن پرولتاریا هنوز قادر به کسب قدرت نیست ، ولی میتواند مانع شود که بورژوازی از قدرت خود برای جنگ استفاده کند ، شرایطی است از توازن بی ثبات نیروهای طبقاتی ، در عالیترین تجلی خود . توازنی را بی ثبات می خوانیم که نتواند برای مدتی طولانی پایدار بماند ، و باید باین یا آن سوی بگردد . یا پرولتاریا بقدرت برسد یا اینکه بورژوازی بوسیله یک سری ضربات خرد کننده پی در پی ، فشار انقلابی را بحدی تضعیف کند که بتواند آزادی عمل خود را بخصوص در مسئله جنگ و صلح ، بازیابد .

فقط یک رفرمیست میتواند فشار پرولتاریا بردولت بورژوائی را بعنوان

عاملی که مداوما رشد می‌یابد و بعنوان ضمانتی در برابر تهاجم تصویر  
 کند - درست بر اساس همین تصور است که تئوری ساختن سوسیالیسم در  
 يك کشور، بفرض خنثی ساختن بورژوازی جهانی، بوجود آمد (استالین).  
 تئوری استالینیستی خنثی ساختن بورژوازی بوسیله فشار پرولتاریا، بسان  
 جفدی که در تاریک و روشن شامگاهی پرواز می‌کند، درست زمانی بوجود  
 آمد که شرایط آفریننده این تئوری بتدریج در حال ناپدید شدن بودند.  
 اوضاع جهانی در دوره‌ای دستخوش تغییرات شدید شد که تعبیر  
 غلط از تجربیات دوران بعد از جنگ، این امید کاذب را پرورش داد که  
 ما میتوانیم بدون انقلاب پرولتاریای اروپا، و در عوض با اتکاء به  
 "حمایت" کلی از سوی آن - بسر بریم - شکست پرولتاریا راه را برای ثبات  
 سرمایه‌داری باز کرده است. بر تلاش سرمایه‌داری بعد از جنگ غلبه شده  
 است. نسل‌های جدیدی که طعم دهشت حاصله از کشتار امپریالیستی  
 را نجشیده‌اند بسن بلوغ رسیده‌اند. در نتیجه اینک بورژوازی آزادانه‌تر  
 میتواند از دستگاه جنگی خود استفاده کند تا پنج یا هشت سال پیش.  
 هم چنانکه توده‌های زحمتکش به چپ می‌گرایند، این پروسه بدون  
 شك فشار آنها را بردولت بورژوازی افزایش میدهد. اما این یسك  
 شمشیر دو دم است. دقیقا همین خطر رشد یابنده از جانب طبقه کارگر  
 است که میتواند، در مرحله‌ای بعدی، بورژوازی را به دست یازیدن به  
 اقدامات قاطعی برای اثبات سیادت در خانه خود سوق دهد و برای  
 نابودی بزرگترین منبع سرایت، یعنی جمهوری شوروی، اهتمام ورزد.  
مبارزه علیه جنگ نه بوسیله فشار بر حکومت، بلکه تنها بوسیله مبارزه  
انقلابی برای کسب قدرت فیصله می‌یابد. اثرات "پاسیفیستی" مبارزه  
 طبقاتی پرولتاریایی، همچون اثرات رفرمیستی آن، تنها نتایج فرعی  
 مبارزه انقلابی برای کسب قدرت می‌باشند. این اثرات فقط دارای یك  
 استحکام نسبی بوده و بسادگی میتوانند به متضاد خود تبدیل شوند.  
 با این معنی که میتوانند بورژوازی را در مسیر جنگ سوق بدهند.



وحشت بورژوازی از جنبش کارگری، که اینگونه یکجانبه مورد استناد رادک قرار می‌گیرد، مهمترین امید کلیه سوسیال - پاسیفیست‌هاست. ولی "وحشت" از انقلاب به تنهایی چیزی را تعیین نمی‌کند. خود انقلاب است که تعیین کننده می‌باشد. بهمین دلیل، لنین در سال ۱۹۰۵ گفت که تنها ضمانتی که علیه استقرار مجدد رژیم سلطنتی، و در سال ۱۹۱۸، علیه استقرار مجدد سرمایه‌داری وجود دارد، فشار پرولتاریا نیست بلکه پیروزی انقلابی‌اش در اروپاست. این تنها شیوه صحیح طرح مسئله است. با وجود خصلت دیرپای این "فرصت تنفس"، فرمول لنین امروز نیز بقوت و اعتبار خود باقی است. من، نیز، مسئله را عینا بهمین طریق مطرح کردم. در سال ۱۹۰۶ در نتایج و چشم‌اندازها نوشتم:

"دقیقا همین وحشت از قیام پرولتاریاست که احزاب بورژوائی را مجبور می‌کند، که حتی وقتیکه مبالغ حیرت‌انگیزی برای مخارج نظامی تصویب می‌کنند، در عین حال اعلامیه‌های رسمی به نفع صلح صادر کنند، با رویای دادگاه‌های داوری بین‌المللی سرگرم باشند، و حتی خواب تشکل ایالات متحده اروپا را ببینند این دکلمه‌های رقت‌بار، البته نه قادرند خصومت ما بین دولت‌ها را از بین ببرند و نه میتوانند مانع درگیری‌های مسلحانه شوند." (انقلاب ما، نتایج و چشم‌اندازها، ص ۲۸۳)

اشتباه اساسی کنگره ششم در این نکته نهفته است که، بمنظور حفظ چشم‌انداز پاسیفیستی و رفرمیستی - ملی استالین - بوخارین، این کنگره در جستجوی یافتن دستورالعمل تکنیکی - انقلابی برای مقابله با جنگ برآمد. و بدین ترتیب، مبارزه علیه جنگ را از مبارزه برای کسب قدرت تفکیک نمود.

الهام دهندگان کنگره ششم، این سازندگان متوحش سوسیالیسم در یک کشور - که در اصل پاسیفیست‌های وحشت‌زده‌ای هستند - کوشیدند تا "خنثی ساختن" بورژوازی را بکمک شیوه‌های تشدید "فشار"

ابدی و جاودان سازند. لکن، از آنجائیکه به رأی العین می‌دیدند که رهبری آنها تاکنون انقلاب را در يك سرى کشورها به شکست کشانیده و پیش‌تاز بین‌المللی پرولتاریا را بعقب رانده، قبل از هرچیز کوشیدند تا از شر "فرمول تیز و صریح" مارکسیسم، که مسئله جنگ را با مسئله انقلاب بطور تفکیک ناپذیر پیوند می‌دهد، راحت شوند. آنان مبارزه علیه جنگ را به يك تکلیف خود کفایت‌بدیل کردند. برای اینکه مبادا احزاب ملی در لحظات حساس و تعیین‌کننده بخواب غفلت فرو روند، خطر جنگ را دائمی، موکول ناپذیر و آنی اعلام کردند. هرچه در جهان روی می‌دهد بمنظور جنگ صورت می‌گیرد. اکنون دیگر جنگ ابزاری برای رژیم بورژوائی نیست، بلکه رژیم بورژوائی ابزاری برای جنگ است. در نتیجه، مبارزه انترناسیونال کمونیست علیه جنگ نیز تبدیل به يك سیستم فرموله‌شده‌ای تشریفاتى گردیده، که بهر مناسبتى بطور اتوماتیک تکرار می‌گردند. و در حالیکه تأثیر خود را از دست می‌دهند، زوال می‌یابند. سوسیالیسم ملی استالینیستی گرایش دارد باینکه انترناسیونال کمونیست را به يك ابزار کمکی برای "فشار" آوردن بر بورژوازی تبدیل کند. دقیقاً همین گرایش است. نه مارکسیسم، که رادک با انتقادات سطحی، عجولانه و ورشکسته خود بکمکش شتافته است. او قطب‌نمایش را گم کرده و در جریان بیگانه‌ای افتاده که ممکن است او را به کرانه‌های بکلی متفاوتی ببرد.

آلما آتا، اکتبر ۱۹۲۸

## ۹ کلام آخر

همانگونه که خواننده اطلاع دارد ، پیشگوئی من ، و یا بیمی که در سطور آخر فصل پیشین ابراز داشتم ، پس از چند ماه تأیید گردید . انتقاد از انقلاب پیگیر برای رادك تنها اهرمی بود تا بوسیله آن خود را از اپوزیسیون جدا سازد . ما امیدواریم ، که کل کتاب ما ثابت کند که گذار رادك به اردوی استالین برای ما غیرمنتظره نبود . لکن مرتد شدن نیز سلسله مراتب خود را دارد . رادك در ندامتنامه خود ، سیاست استالین در چین را کاملاً تبرئه می‌کند . این کار بمعنی سقوط در قعر خیانت است . تنها کافی است تا بخشی از جواب من به توبه نامه رادك ، پرتو براژنسکی و سمیلگا را نقل کنم . توبه نامه‌ای که آنان را در لیست سیاه عیب جویان و بد بینان سیاسی قرار میدهد :

” همانگونه که در خور کلیه ورشکستگان خود ستاست ، این سه نفر نیز مسلماً از پنهان شدن در زیر سرپوش انقلاب پیگیر کوتاهی نکردند . این سه تسلیم طلب در پی آنند که با سوگندی مبتذل دایر بر اینکه وجه

مشترکی بین انقلاب چین و تئوری انقلاب پیگیر موجود نیست، بر روی غم‌انگیزترین تجربه شکست‌های اپورتونیسیم در تاریخ معاصر - انقلاب چین - سرپوش بگذارند .

" رادک و سمیلگا لجوجانه از تبعیت حزب کمونیست چین از کومین - تانگ بورژوائی دفاع می‌کردند . آنها نه فقط تا کودتای چیانگ‌کائیشک، حتی پس از آن ، پرئوبراژنسکی ، مانند هر موقعی که مسائل سیاسی مطرح می‌شود ، چیزی نامفهوم نجوا کرد . يك حقیقت قابل ملاحظه اینست که کلیه اعضای از اپوزیسیون که از اطاعت حزب کمونیست از کومین‌تانگ جانبداری می‌کردند ، تسلیم شده از آب درآمدند . این لکه‌ننگ بردامن هیچ يك از افراد اپوزیسیون که به پرچم خود وفادار ماند ، ننشسته است . سه ربع قرن پس از انتشار بیانیه کمونیست ، يك ربع قرن پس از تشکیل حزب بلشویک ، این "مارکسیستهای" بخت برگشته ممکن دیدند که از اسارت کمونیستها در قفس کومین‌تانگ دفاع کنند ! رادک در پاسخ به اتهامات من داد ، در همان موقع نیز ، مانند توبه نامه امروزی - سعی کرد که ما را از "جدا ماندن" پرولتاریا از دهقانان - در صورت خروج حزب کمونیست از کومین‌تانگ بورژوائی - بترساند . کمی قبل از آن رادک حکومت کانتون را حکومت دهقانان و کارگران خواند و بدینوسیله بکمک استالین شتافت تا تبعیت پرولتاریا از بورژوازی را مخفی کند، چگونه میتوان بر این اعمال شرم‌آور ، نتایج این عدم بصیرت ، این حماقت ، این خیانت به مارکسیسم سرپوش گذارد ؟ واقعا چگونه ؟ با محکوم کردن انقلاب پیگیر !

" رادک ، که در پی یافتن بهانه‌ای برای تسلیم نمودن خود بود ، در فوریه ۱۹۲۸ بدون تأمل پشتیبانی خود را از قطعنامه پلنوم فوریه ۱۹۲۸ هیئت اجرائیه کومینترن درباره مسئله چین اعلام کرد . این قطعنامه به تروتسکیستها برجسب انحلال طلبی زد . زیرا آنها شکستها را شکست خواندند ، و حاضر نبودند که ضد انقلاب پیروز چین را بعنوان عالیترین

مرحله انقلاب چین بپذیرند . در این قطعنامه فوریه مشی قیام مسلحانه و تشکیل شوراها اعلام گشت . برای کسی که بکلی از غریزه سیاسی محروم نباشد و با تجربه انقلابی آبدیده شده باشد ، این قطعنامه نمونه‌ای از مشمئزکننده‌ترین و غیرمسئولانه‌ترین ماجراجوئی‌هاست . رادک از این قطعنامه پشتیبانی کرد . پرئوبراژنسکی نیز با روشی که بخردانه‌تر از رادک نبود بآن روی آورد ، منتها از جانب دیگر . او نوشت که انقلاب چین فعلا شکست خورده ، و در واقع برای يك مدت طولانی هم شکست خورده است . انقلابی دیگر باین زودی‌ها فرا نخواهد رسید . آیا ارزش دارد که بر سر چین با سانتریستها به مشاجره پرداخت ؟ پرئوبراژنسکی مراسلات مفصلی در این باره ارسال میداشت . وقتی من این مراسلات را در آلمان - آتا خواندم ، احساس شرم بمن دست داد . این افراد در مکتب لنین چه آموخته‌اند ؟ این سئوالی بود که من بارها و بارها از خود می‌کردم . مفروضات پرئوبراژنسکی با مفروضات رادک در تضاد کامل بودند اما نتیجه‌گیری آنها یکسان بود : هر دو آنها در این آرزوی بزرگ بودند که یاروسلاوسکی تحت توجهات منژینسکی آنها را برادرانه در آغوش بگیرد . بله ، البته آنها اینکار را بخاطر منافع انقلاب کردند . آنها جاه طلب نیستند . ابدآنان صرفا افرادی هستند بی‌توان و از نظر ایدئولوژی ورشکسته .

" در مقابل قطعنامه ماجراجویانه پلنوم فوریه ( ۱۹۲۸ ) هیئت اجرائیه کومینتسرن ، من در همان موقع راه بسیج کردن کارگران چینی را تحت شعارهای دموکراتیک ، منجمله شعار تشکیل مجلس مؤسسان چین ، پیشنهاد کردم . اما در اینجا این سه بخت برگشته به ماوراء چپ سقوط کردند ، این آسان بود و برای آنان هیچ تعهدی بوجود نمی‌آورد . شعارهای دموکراتیک ؟ هرگز . این يك اشتباه عظیم از جانب تروتسکی است . برای چین فقط شوراها - بدون يك درصد تخفیف ! مشکل است چیزی بی‌معنی‌تر از این موضع - اگر بتوان آنرا موضع نامید - ب فکر

انسان برسد . شعار شوراها در مرحله ارتجاع بورژوازی يك سروصدای  
کودکانه و بمسخره کشیدن شوراهاست . اما حتی در دوران انقلاب نیز ،  
یعنی ، در دوران ساختمان مستقیم شوراها ، ما شعارهای دموکراتیک  
را حذف نکردیم . ما آنها را حذف نکردیم تا آنکه شوراها ی حقیقی که قدرت  
را در دست گرفته بودند ، در انظار توده ها با نهادهای واقعی دموکراسی  
به مقابله و تصادم پرداختند . این امر در زبان لنین ( و نه در زبان  
استالین بی فرهنگ و طوطیانش ) باین معنی است : در راه تکامل کشور ،  
نباید از روی مرحله دموکراتیک جهید .

” بدون برنامه دموکراتیک - مجلس مؤسسان ، هشت ساعت کار ،  
مصادره زمین ، استقلال ملی چین ، حق تعیین سرنوشت برای مردمی که  
در این سرزمین زندگی می کنند - بدون این برنامه دموکراتیک ، حزب  
کمونیست چین دست و پایش بسته است و مجبور است که میدان را بدون  
مقاومت به سوسیال دموکراتهای چین بسپارد . یعنی کسانی که ممکن است  
بکمک استالین ، رادک و شرکاء ، جای حزب کمونیست را بگیرند .

” بنا براین : رادک گرچه بدنبال اپوزیسیون بود ، معهدا مهمترین  
نکته را در انقلاب چین نفهمید . چرا که او از تبعیت حزب کمونیست چین  
از کومین تانگ دفاع کرد . رادک ضد انقلاب چین را هم نفهمید . چرا که  
او بعد از ماجراجویی کانتون شیوه قیام مسلحانه را مورد پشتیبانی  
قرار داد . رادک با کنار گذاردن تکالیف دوران انتقالی بِنفع انتزاعی ترین  
عقیده در مورد شوراها و خارج از زمینه زمانی و مکانی آن ، امروزه دوران  
ضد انقلاب و مبارزه برای دموکراسی را بایک جهش پشت سر می گذارد .  
اما در عوض رادک سوگند یاد می کند که هیچ وجه اشتراکی با انقلاب  
پیگیر ندارد . جای خوشوقتی است . تسلی بخش است . . . .

تئوری ضد مارکسیستی استالین و رادک برای چین ، هندوستان  
و کلیه کشورهای مشرق زمین بمعنی تکرار آزمون تغییر شکل یافته - ولی  
اصلاح نشده - کومین تانگ است .

"برمبنای کلیه تجربیات انقلابات روسیه و چین، براساس تعالیم مارکس و لنین، که در پرتو محک این انقلابات آزمایش شده اند، اپوزیسیون تأکید می‌کند که:

"انقلاب نوین چین تنها بشکل دیکتاتوری پرولتاریا میتواند رژیم موجود را سرنگون کند و قدرت را به توده مردم منتقل سازد. "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان"، برخلاف دیکتاتوری پرولتاریا که دهقانان را رهبری می‌کند و برنامه دموکراسی را تحقق می‌بخشد، یک افسانه است، خود فریبی است یا از این بدتر، کرنسکیسم یا کومین تانگیسم است.

"میان رژیم کرنسکی و چیانگ‌کایشک از یکسو، و دیکتاتوری پرولتاریا از سوی دیگر، هیچ رژیم انقلابی بینابینی و میانه وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. هرکس فرمول چنین رژیمی را مطرح کند به فریب ننگ آور کارگران مشرق زمین دست یازیده و مصیبت تازه‌ای را تدارک می‌بیند.

"اپوزیسیون به کارگران مشرق زمین می‌گوید: این تسلیم شدگان، که بعزت دسیسه چینی‌های درون حزبی ورشکسته شده‌اند، دارند به استالین کمک می‌کنند تا تخم سانتریسم را بیافشانند، تا خاک بچشم شما بپاشد، گوش شما را مسدود کند، و شما را گیج کند. از یکسو، با ممنوع ساختن شما از شرکت در مبارزه برای دموکراسی، شما را در مقابل دیکتاتوری بورژوائی عریان و فرومانده رها می‌کنند، و از سوی دیگر، چشم‌انداز یک نوع دیکتاتوری نجات دهنده و غیره پرولتاریائی را در مقابل چشمان شما می‌گشایند که ظهور مجدد کومین‌تانگ را در آینده، یعنی، شکست‌های بعدی برای انقلاب کارگران و دهقانان را تسهیل می‌کند. "این واعظین خیانت‌کارند. بیاموزید که به آنها اعتماد نکنید، کارگران مشرق زمین بیاموزید که آنها را حقیر بشمارید، بیاموزید که آنها را از صفوف خود طرد کنید! . . . ."

# ۱۰ انقلاب پیگیر چیست؟

## نکات اساسی

- امید وارم خواننده مخالفتی نداشته باشد که من سعی کنم این کتاب را بدون ترس از تکرار مکررات، با ذکر نتایج اساسی، بپایان برسانم.
- ۱- تئوری انقلاب پیگیر اینک توجه فوق العاده از جانب هر مارکسیست را میطلبد. زیرا مسیر مبارزه طبقاتی و ایدئولوژیک بالاخره این مسئله را کاملاً از سطح/خاطره<sup>۱</sup> اختلاف نظرهای قدیمی میان مارکسیستهای روسی ارتقاء داده، و آنرا به مسئله خصلت، روابط درونی و بطور کلی شیوه‌های انقلاب جهانی تبدیل کرده است.
- ۲- در رابطه با کشورهای که توسعه بورژوائی آنها بتأخیر افتاده، بخصوص کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تئوری انقلاب پیگیر بمعنی اینست که تحقق کامل و واقعی تکالیف رسیدن به دموکراسی و آزادی ملی فقط بوسیله دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان رهبر ملت مقهور، بخصوص توده‌هایی دهقانی آن، قابل تصور می‌باشد.
- ۳- نه تنها مسئله ارضی، بلکه مسئله ملی نیز به دهقانان - یعنی



اکثریت عظیم مردم کشورهای عقب افتاده - مقام مهمی در انقلاب دموکراتیک  
بخشیده است. بدون اتحاد پرولتاریا با دهقانان نه مسایل انقلاب  
دموکراتیک قابل حل خواهند بود، نه حتی بطور جدی مطرح خواهند  
گردید. اما اتحاد این دو طبقه بجز از راه مبارزه آشتی ناپذیر علیه نفوذ  
بورژوازی لیبرال - ملی تحقق پذیر نیست.

۴- صرفنظر از اینکه اولین مرحله گذرای انقلاب در هر کشوری چگونه  
روی دهد، تحقق یافتن اتحاد انقلابی میان پرولتاریا و دهقانان فقط  
تحت رهبری سیاسی پیشتاز پرولتاریا، که در حزب کمونیست متشکل شده  
قابل تصور است. این نیز بنوبه خود به این معنی است که پیروزی انقلاب  
دموکراتیک فقط بوسیله دیکتاتوری پرولتاریا، که متکی به اتحاد با دهقانان  
است و قبل از هر چیز تکالیف انقلاب دموکراتیک را حل می کند، امکان پذیر  
است.

۵- اگر از نظر تاریخی ارزیابی کنیم، این شعار قدیمی بلشویسم  
- "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" - دقیقاً مناسبات مشخصه  
در بالا میان پرولتاریا، دهقانان و لیبرال بورژوازی را بیان می کند. تجربه  
اکتبر این مطلب را تأیید کرده است. لکن فرمول قدیمی لنین روابط  
متقابل پرولتاریا و دهقانان را در چارچوب اتحاد انقلابی از پیش تعیین  
نمی کرد. عبارت دیگر، این فرمول تماماً کیفیت جبری خاصی را دربر  
داشت، که می بایست در پروسه تجربه تاریخی، جای خود را به کمیست  
ریاضی دقیقتری بدهد. در هر حال، تجربه تاریخی نشان داده است -  
و تحت شرایطی که امکان هیچ تفسیر غلطی وجود نداشته باشد - که  
گذشته از اینکه نقش انقلابی دهقانان چقدر بزرگ باشد، معیناً این  
نقش نه میتواند مستقل باشد و نه رهبری کننده. دهقانان یا از کارگر  
پیروی خواهد کرد یا از بورژوا. این بدان معنی است که "دیکتاتوری  
دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" فقط بصورت دیکتاتوری پرولتاریا که  
توده های دهقانی را رهبری می کند، قابل تصور است.

۶- د یکتاتوری د موکراتیک پرولتاریا و دهقانان ، بعنوان رژیمی که بواسطهٔ محتوای طبقاتی خود از د یکتاتوری پرولتاریا متمایز باشد ، فقط در صورتی میتواند تحقق یابد که تشکیل یک حزب مستقل انقلابی ، که منافع دهقانان و بطور کلی د موکراسی خرد بورژوائی را بیان کند ، امکان پذیر باشد - یعنی حزبی که قادر باشد با گرفتن مقداری کمک از پرولتاریا و با تعیین برنامهٔ انقلابی خود ، حکومت را بدست بگردد . همانگونه که تمامی تاریخ نوین - بخصوص تجربه بیست و پنج سال اخیر روسیه - نشان میدهد ، یک مانع خلل ناپذیر در راه ایجاد یک حزب دهقانی همانا عدم استقلال سیاسی و اقتصادی خرد بورژوازی و قشر - بندی عمیقی است که در درون آن وجود دارد . از همین رو اقشار رده بالای خرد بورژوازی (منجمله دهقانان) ، در کلیه موارد تعیین کننده ، بخصوص در موارد جنگ و انقلاب ، با بورژوازی بزرگ همگام می شوند ، در حالیکه ، اقشار رده پائین خرد بورژوازی همپای پرولتاریا می گردند . و بدین ترتیب ، اقشار بینابینی مجبور می گردند که مابین ایند و قطب مخالف یکی را انتخاب کنند . مابین کرنسکیسم و قدرت بلشویکی ، مابین کومین تانگ و د یکتاتوری پرولتاریا ، هیچ حد و سطحی ، یعنی هیچ د یکتاتوری د موکراتیک کارگران و دهقانانی وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد .

۷- کوشش کومینترن در تحمیل شعار د یکتاتوری د موکراتیک پرولتاریا و دهقانان - که بطور قطعی و از مدتها پیش از نظر تاریخی تهیی گردیده - به کشورهای مشرق زمین ، تنها میتواند یک اثر ارتجاعی داشته باشد . قرار دادن این شعار در مقابل شعار د یکتاتوری پرولتاریا ، از نظر سیاسی موجب تحلیل پرولتاریا در توده های خرد بورژوازی شده و بدین ترتیب ، مساعدترین شرایط را برای نفوذ بورژوازی ملی و در نتیجه اضمحلال انقلاب د موکراتیک فراهم می آورد . وارد کردن این شعار در برنامه کومینترن خیانت مستقیم به مارکسیسم و سنن اکتبر بلشویسم است .

۸ - د یکتاتوری پرولتاریا ، که بعنوان رهبر انقلاب د موکراتیک بقدرت رسیده است ، بنحوی اجتناب ناپذیر و بسرعت در مقابل تکالیفی قرار خواهد گرفت که حل آنها مستلزم تهاجم عمیق به حقوق مالکیت بورژوائی است . انقلاب د موکراتیک مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی گسترش و بسط یافته و بدین ترتیب به انقلابی پیگیر تبدیل می شود .

۹ - تسخیر قدرت توسط پرولتاریا انقلاب را به پایان نمی رساند ، بلکه فقط آنرا آغاز می کند . ساختن سوسیالیسم فقط بر اساس مبارزه طبقاتی . در مقیاس ملی و جهانی ، قابل تصور می باشد . این مبارزه ، تحت شرایط غالب بودن بلامنازعه روابط سرمایه داری بطور اجتناب ناپذیری باید به بروز انفجاراتی منجر شود ، یعنی ، در داخل به جنگ داخلی و در خارج از مرزهای ملی به جنگ های انقلابی منجر خواهد شد . خصلت پیگیری انقلاب سوسیالیستی فی نفسه در این نکته نهفته است ، صرفنظر از اینکه آیا پای یک کشور عقب افتاده در میان است که تازه د بروز انقلاب د موکراتیکش را انجام داده ، یا اینکه مربوط به یک کشور سرمایه داری قدیمی است که دوران درازی از د موکراسی و حکومت پارلمانی را پشت سرگذاشته است .

۱۰ - اتمام انقلاب سوسیالیستی در داخل محدود به ملی غیرقابل تصور است . یکی از علل بحران در جامعه بورژوائی اینست که نیروهای تولیدی مولود این جامعه دیگر نمیتوانند در محدود به دولت ملی بگنجد . در نتیجه ، از یکسو جنگهای امپریالیستی بوجود می آیند و از سوی دیگر فکر ناکجا آباد ایالات متحده بورژوائی اروپا . انقلاب سوسیالیستی در قلمرو ملی آغاز میگردد ، در سطح بین المللی گسترش می یابد ، و در صحنه جهانی با تمام می رسد . باین ترتیب ، انقلاب سوسیالیستی بمفهوم جدید تر و وسیعتر کلمه به انقلابی پیگیر بدل میگردد . این انقلاب تنها پس از پیروزی قطعی جامعه نوین در سراسر کره ارض با تمام می رسد .

۱۱ - طرحی که در بالا از تکامل انقلاب جهانی ذکر شد ، مسئله

مربوط به کشورهای را که برای سوسیالیسم "آماده" یا "ناآماده" می‌باشند، یعنی آن طبقه‌بندی بیجان و تنگ‌نظرانه‌ای که توسط برنامه‌گومینترن ارائه شده است را منتفی می‌سازد. اگر سرمایه‌داری یک بازار جهانی، یک تقسیم کار جهانی، یک تقسیم نیروهای تولیدی جهانی را بوجود آورده است، پس در اینصورت، اقتصاد جهانی را نیز در مجموع برای دگرگونی سوسیالیستی آماده کرده است.

ممالک مختلف با سرعت‌های متفاوتی این پروسه را طی می‌کنند. کشورهای عقب افتاده، تحت شرایط معینی، زودتر از کشورهای پیشرفته به دیکتاتوری پرولتاریا دست می‌یابند، ولی دیرتر به سوسیالیسم خواهند رسید.

یک کشور عقب افتاده مستعمره و یا نیمه مستعمره، که پرولتاریای آن باندازه کافی آمادگی ندارد تا دهقانان را متحد سازد و قدرت را بدست بگیرد، بدین علت قادر نخواهد بود که انقلاب دموکراتیک را به نتیجه برساند. برعکس، در کشوری که پرولتاریا در نتیجه انقلاب دموکراتیک قدرت را بدست گرفته، سرنوشت آینده دیکتاتوری و سوسیالیسم در تحلیل نهائی، نه تنها و نه آنقدر به نیروهای تولیدی ملی بستگی دارد که به گسترش انقلاب سوسیالیستی جهانی.

۱۲- تئوری سوسیالیسم در یک کشور، که از خمیرترش ارتجاع علیه اکتبر برخاست، تنها نظریه‌ای است که پیگیرانه و تا انتها با تئوری انقلاب پیگیر مخالف است.

تلاش‌وراث‌قلابی، که در زیر ضربات شلاق انتقاد ما، سعی دارند کاربرد تئوری سوسیالیسم در یک کشور را بعلت خواص ویژه روسیه (وسعت زیاد، ذخائر طبیعی)، منحصر به این کشور قلمداد کنند، موضوع را بهتر نمی‌کند بلکه بدتر می‌سازد. گسستن از موضع انترناسیونالیستی همواره و بدون برو برگرد منجر به مسیحاگرایی ملی می‌شود، یعنی که شخص برای کشور خود مزایا و خواص ویژه‌ای قایل می‌شود که به این کشور

اجازه ایفای نقشی را می‌دهد که برای دیگر ممالک ممنوع می‌باشد .  
تقسیم کار جهانی ، وابستگی صنایع شوروی به تکنولوژی خارجی ،  
وابستگی نیروهای تولیدی کشورهای پیشرفته اروپا به مواد خام آسیائی ،  
و غیره و غیره ، بنا کردن يك جامعه سوسیالیستی مستقل را در هر کشور  
واحدی غیرممکن می‌سازد .

۱۳- تئوری استالین و بوخارین ، که برخلاف کلیه تجارب انقلاب  
روسیه است ، نه تنها بطور مکانیکی انقلاب دموکراتیک را در تضاد با  
انقلاب سوسیالیستی قرار می‌دهد ، بلکه انقلاب ملی را نیز از انقلاب  
جهانی جدا می‌سازد .

این تئوری برانقلاب در کشورهای عقب افتاده وظیفه غیر قابل اجرای  
تشکیل رژیم دیکتاتوری دموکراتیک را تحمیل میکند ، و آنرا در تضاد  
با دیکتاتوری پرولتاریا قرار می‌دهد . بدینوسیله ، این تئوری اوهمام و  
خیالات را وارد سیاست می‌کند ، مبارزه پرولتاریا را برای کسب قدرت در  
شرق فلج می‌کند ، و مانع پیروزی انقلاب در کشورهای مستعمره می‌گردد .  
از نظر تئوری وراث قلابی ، نفس کسب قدرت بوسیله پرولتاریا نشانه  
اتمام انقلاب ( طبق فرمول استالین ، " باندازه نهمه " ) و آغاز دوران  
رفرملهای ملی است . در نتیجه تئوری بسط و گسترش کولاک به سوسیالیسم  
و تئوری " خنثی ساختن " بورژوازی جهانی ، از تئوری سوسیالیسم در يك  
کشور غیر قابل تفکیک اند . سرنوشت این تئوریهها بهم پیوند دارد .

با تئوری سوسیالیسم ملی ، انترناسیونال کمونیست به سطح يك  
اسلحه کمکی تقلیل می‌یابد که تنها برای مبارزه علیه تنهاجم نظامی  
قابل استفاده می‌باشد . سیاست امروزی کومینترن ، رژیم آن و انتخاب  
افراد رهبری آن مطابقت دارد با تنزل کامل مقام انترناسیونال کمونیست  
به نقش يك واحد کمکی ، که مقدر نیست و ظایف مستقلی را انجام دهد .  
۱۴- برنامه کومینترن ، که بوسیله بوخارین تدوین شده ، سراسر  
التقاطی است . تلاش مذبحانه ایست تا تئوری سوسیالیسم در يك کشور

را با انترناسیونالیسم مارکسیستی . که از خصلت پیگیر انقلاب جهانی تفکیک  
نایدیر است ، آشتی دهد . مبارزه اپوزیسیون کمونیستی چپ برای یک  
سیاست صحیح و یک رژیم سالم در انترناسیونال کمونیست بطور تفکیک -  
نایدیری به مبارزه برای یک برنامه مارکسیستی پیوسته است . مسئله برنامه  
نیز بنوبه خود از مسئله د و تئوری متقابلا ناسازگار انقلاب پیگیری و  
سوسیالیسم در یک کشور جدا شدنی نیست . مسئله انقلاب پیگیری و  
مدتهاست که از محدوده اختلاف نظرهای گذرا مابین لنین و تروتسکی  
بیرون آمده ، اختلاف نظرهایی که بوسیله تاریخ کاملا مستهک شده  
بودند . مبارزه ، از یکسو ، برسر اندیشه‌های اساسی مارکس و لنین  
است و از سوئی دیگر بر سر التقاط کراییی سانتریست ها .

# یادداشت‌ها

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

# یادداشت‌ها

- ۱- تزه‌های آوریل: پس از پیروزی انقلاب فوریه روسیه و سرنگونی تزار، و پیش از بازگشت لنین از تبعید به روسیه، رهبران بلشویک آلمان که در روسیه بودند و بطور مشخص استالین و کامنف موضع حمایت انتقادی از حکومت موقت را که یک حکومت سرمایه‌داری بود اتخاذ کرده بودند و در مورد جنگ امپریالیستی جهانی اول که روسیه نیز درگیر آن بود، تحت لوای "دفاع از سرزمین پدری" از ادامه جنگ حمایت کردند.
- لنین پس از بازگشت به روسیه در روز ۴ آوریل ۱۹۱۷، یکسره به مخالفت با این سیاست‌ها برخاست و مخالفت خود را در سندی که بنام "تزه‌های آوریل" مشهور است ارائه کرد. در "تزه‌های آوریل" لنین لزوم کسب قدرت توسط پرولتاریا و اتخاذ سیاست مستقل از سرمایه‌داران و همچنین پایان جنگ امپریالیستی را اعلام کرد. تروتسکی این مبارزات درون حزبی لنین را "تجدید سلاح حزب بلشویک" نام گذاشته است.
- ۲- سوسیال-پاتریوتیک: این عنوان به کسانی اطلاق می‌شد که در جنگ جهانی اول از یکطرف خود را سوسیالیست می‌خواندند و از سوی دیگر تحت عنوان میهن-پرستی (پاتریوتیسم) به حمایت از سرمایه‌داران داخلی و حکومت آنها برمی‌خاستند.
- ۳- نارودنیک‌ها گروهی بودند که در اوائل قرن بیستم در روسیه پدید آمدند و نیروی انقلابی اجتماعی را اساساً دهقانان می‌دانستند. نارودنیک‌ها بیشتر فعالیت خود را نیز در میان دهقانان متمرکز ساخته بودند.
- ۴- کمون پاریس: در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ در اثر یک انقلاب کارگری در پاریس حکومتی کارگری بقدرت رسید که به "کمون پاریس" شهرت یافته است. این حکومت هفتاد و دو روز بعد و پس از یک سری مبارزات خونین، در ۲۸ مه ۱۸۷۱ سرنگون شد.
- ۵- آلماتا: منطقه‌ای نزدیک مرز روسیه و چین. تروتسکی در سال ۱۹۲۸ به آلماتا تبعید شد.
- ۶- انقلاب ۱۹۱۸ آلمان: پس از پیروزی انقلاب اکتبر و در اثر تأثیرات جنگ جهانی اول بر آلمان، در سال ۱۹۱۸ انقلابی کارگری در آلمان بوقوع پیوست که در اثر خیانت رهبران سوسیال‌دموکراسی در این کشور و سازش آنان با سرمایه‌داران، این انقلاب بشکست انجامید. ولی در اثر این انقلاب سلطنت سرنگون شد و "جمهوری وایمر" تشکیل گردید.
- ۷- انترناسیونال دوم (یا بین‌الملل دوم و یا بین‌الملل سوسیالیست): این سازمان در سال ۱۸۸۹ بعنوان جانشین بین‌الملل اول که بین سالهای ۱۸۶۴ و ۱۸۷۶ وجود داشت و توسط مارکس رهبری می‌شد، ایجاد گردید. این سازمان شامل احزاب سوسیالیستی و کارگری در کشورهای مختلف بود و مهمترین بخش آن را سوسیال‌دموکراسی آلمان برهبری کائوتسکی تشکیل می‌داد. سوسیال‌دموکراسی روسیه نیز که انقلابیونی نظیرلنین و تروتسکی در آن فعالیت داشتند، بخشی از این بین‌الملل بود. در سال ۱۹۱۴ پس از بروز جنگ جهانی اول، اکثر رهبران این بین‌الملل بحمايت از حکومت‌های سرمایه‌داری کشورهای خود پرداختند و سوسیال‌دموکرات‌ها در دو طرف جبهه‌های جنگ به دو نیروی متخاصم تبدیل شدند و بدین ترتیب اصول انترناسیونالیسم کارگری را زیر پا گذاشتند. در عین حال اقلیتی مانند لنین، تروتسکی، روزالوکرامبورگ و کارل لیننخت با این خیانت سوسیال‌دموکراسی به مخالفت پرداخته و به اصول همبستگی بین‌المللی کارگری علیه سرمایه‌داران و جنگ‌های امپریالیستی وفادار ماندند.
- پس از پایان جنگ جهانی اول کلیه احزاب بین‌الملل دوم بشکل احزابی رفرمیست و سازشکار در آمدند که امروزه نیز همچنان به فعالیت‌های رفرمیستی خود ادامه



می دهند .

۸- کومینترن (یا انترناسیونال کمونیستی ، یا بین الملل سوم) : پس از خیانت رهبران بین الملل دوم ، اقلیتی که در این بین الملل به مخالفت با سیاست های سازشکارانه اکثریت برخاسته بود ، نیاز به تشکیل بین المللی جدید را اعلام داشت که البته برخی از همین اقلیت که بنام جناح "سنتر" ویا "سانتریست" خوانده می شدند این چشم انداز را رد می کردند . پس از پیروزی انقلاب روسیه امکان تشکیل این بین الملل پدید آمد و در سال ۱۹۱۹ بین الملل سوم تحت رهبری لنین و تروتسکی تاسیس و اولین کنگره آن در اتحاد شوروی برگزار شد .

با آغاز انحطاط حزب کمونیست شوروی و تحکیم قدرت توسط بوروکراسی استالینیستی ، بین الملل سوم نیز بتدریج پس از چهار کنگره اول آن رو به زوال و تبعیت از سیاست های استالینیستی نهاد . کنگره پنجم آن پس از آنکه استالین کنترل را بدست گرفته بود در سال ۱۹۲۴ تشکیل شد ، و سپس دو کنگره بعدی آن بطور نامرتب در سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ تشکیل شد . در سال ۱۹۴۳ ، استالین برای اثبات حسن نیتش به متفقین امپریالیست خود در جنگ جهانی دوم و اینکه اتحاد شوروی علاقه ای به انقلاب سوسیالیستی در کشورهای دیگر ندارد ، بین الملل سوم را رسماً منحل ساخت .

۹- کمیته آنگلو- روسی : بدنبال اتخاذ سیاست های غلط از سوی رهبری استالین و کومینترن ، نمایندگان اتحادیه های کارگری شوروی و اتحادیه های کارگری انگلستان در سال ۱۹۲۵ دست به تشکیل کمیته آنگلو- روسی زدند ، تحت سرپوش همین کمیته بود که رهبران رفرمیست اتحادیه های کارگری انگلستان توانستند اعتصاب عمومی کارگران انگلستان در سال ۱۹۲۶ را منحرف و بشکست منجر سازند . تروتسکی قبلاً خواستار خروج نمایندگان شوروی از این کمیته شده بود . آلبرت پورسل و جورج هیک اعضای انگلیسی این کمیته بودند .

۱۰- موژیک : اصطلاح روسی بمعنای دهقان فقیر . در مقابل آن اصطلاح کولاک بمعنای زمین دار بزرگ قرار دارد .

۱۱- سانتریست های دست راستی : منظور جناح استالین-بوخارین است که سیاست های اپوزیسیون چپ علیه مواضع آنان اتخاذ شده بود . سانتریست به نیروهائی اطلاق می شود که فاقد برنامه مشخص در مبارزه طبقاتی بوده و سیاست های آنان مابین قطب سیاست رفرمیستی و قطب سیاست انقلابی نوسان می کند .

۱۲- سوسیال-رولسیونرها (یا اس-آرها) : در سال ۱۹۰۰ حزب سوسیال رولوسیونرها در روسیه تشکیل شد و بیشتر و بیشتر نفوذش در میان دهقانان آن کشور افزایش یافت بطوریکه در انقلاب ۱۹۱۷ بزرگترین حزب دهقانی بود . بلافاصله پس از انقلاب اکتبر ، در این حزب انشعاب شد و جناح چپ آن از حکومت بلشویکها حمایت کردند و جناح راست علناً به مخالفت با حکومت شوراها پرداخت .

۱۳- پالوس و سالوس : نام دو تن از حواریون حضرت مسیح که اولی مظهر تقدس و ایمان و دومی مظهر بی ایمانی و نامقدسی است .

۱۴- سنکولاتها : اصطلاحی بود که از طرف اشرافیت فرانسه برای انقلابیون آن کشور بکار برده می شد . معنای لغوی آن "بدون شلوار اسب سواری" است و مناسبت آن چنین بود که تا قبل از وقوع انقلاب کبیر فرانسه ، سربازان اشرافیت و خود آنان با شلوارهای مخصوص سوارکاران بر اسب می نشینند و پس از انقلاب که توده مردم بخش عمده و اصلی سواره نظام انقلابی را تشکیل می دادند ، شلوار عادی جانشین شلوار مخصوص سوارکاران شد . از همین رو اشراف فرانسه از روی تمسخر سربازان ارتش انقلابی جمهوری را با این لقب خطاب می کردند و از آن پس به هر فرد انقلابی و رادیکال اطلاق می شد .

۱۵- ژاکوبین ها رادیکالترین جناح سیاسی در انقلاب کبیر فرانسه بودند و از آغاز سرنگونی ژیروند در سال ۱۷۹۱ تا زمان ترمیدور یعنی سال ۱۷۹۴ جناح غالب در رهبری

- بودند .
- ۱۶- اشاره به "ده فرمان" حضرت موسی که بعنوان وحی منزل معرفی شده است .
- ۱۷- بین الملل دهقانان : در سال ۱۹۲۳ توسط کومینترن تشکیل شد . این تجربه موفقیت آمیز نبود و این سازمان در اواخر دهه ۱۹۲۰ منحل شد .
- ۱۸- متفقین امپریالیست : اتحاد انگلستان ، فرانسه ، روسیه تزاری ، بلژیک و بعدا ایالات متحده در جنگ جهانی اول .
- ۱۹- دوما : نام پارلمان روسیه در زمان تزار . نمایندگان این مجلس از طریق انتخابات بسیار محدود تعیین می شدند .
- ۲۰- ساراتوف : نام منطقه‌ای در ناحیه جنوب شرقی بخش مرکزی اروپایی روسیه .
- ۲۱- "استاد" جهل و بیصداقتی : اشاره به یکی از نطق‌های استالین که در آن خود را استاد انقلاب نامید .
- ۲۲- زمستی : اعضا سازمان خود مختار اداری محلی (زمستوا) که در اواخر دوران حکومت تزاری برپا شد و قدرتش محدود و اشرافیت لیبرال در آن غالب بود .
- ۲۳- تپل یورا (۱۹۲۶-۱۸۷۷) : دبیرکل نظامی اوکراین بود سپس در راس اوکراین قرار گرفت . تپل یورا پس از استقرار حکومت شوراهای بخارج فرار کرد .
- ۲۴- تزاریسم سوم ژوئن : در سوم ژوئن ۱۹۰۷ پیروزی ضدانقلاب توسط روی کار آمدن یک حکومت دست راستی تحکیم شد و ارتجاع پیروزمند ، خفقان شدید و سرکوب جنبش کارگری را در پیش گرفت .
- ۲۵- دوران چهار دوما : فاصله زمانی مابین تشکیل چهار دوما (پارلمان تزاری) از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ که دوران خفقان تزاری بود .
- ۲۶- پاسیفیسم : اندیشه‌ای که با هر نوع جنگ بدون توجه به ماهیت آن مخالفت می‌ورزد . طرفداران این طرز تفکر معتقدند که اختلافات ملی و بین‌المللی باید از طرق مسالمت آمیز حل شود و توسل به قهر را چه از طرف ستم‌دیدگان و چه از طرف ستمگران محکوم می‌کنند .
- ۲۷- پورسلی : منسوب به پورسل از رهبران رفرمیست جنبش کارگری انگلستان در دهه ۱۹۲۰ (رجوع شود به فهرست شخصیت‌ها) .
- ۲۸- هوهن زولرن : آخرین خاندان سلطنتی در آلمان که توسط انقلاب ۱۹۱۸ آلمان سرنگون شد و "جمهوری وایمر" جایگزین آن شد .
- ۲۹- هاپسبورگ : آخرین خاندان سلطنتی اتریش که پس از پایان جنگ جهانی اول منقرض شد .
- ۳۰- پوچیسیم : قیام ماجراجویانه یک اقلیت که بدون توسل به توده‌ها و شرکت آنان در قیام صورت گیرد "پوچ" در اصطلاح سیاسی نام دارد و طرفداری از این "پوچیسیم" نامیده می‌شود .

## فهرست برخی از

### افراد و شخصیت‌هایی که در این کتاب از آنها نام برده شده است

- زینوویف (۱۸۸۳-۱۹۳۶): یکی از رهبران حزب بلشویک و همکاران نزدیک لنین در سال‌های آخر تبعید وی بود. زینوویف اولین رئیس کومینترن بود. زینوویف با کامنف و استالین در حدود سال ۱۹۲۲ به همکاری با یکدیگر علیه تروتسکی پرداختند و مخفیانه به سازماندهی علیه او پرداختند. در سال ۱۹۲۵ او و کامنف از استالین جدا شده و به اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی پیوستند و همراه با اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۷ از حزب کمونیست اخراج شدند. زینوویف در سال ۱۹۲۸ تسلیم سیاست‌های استالین شد ولی در سال ۱۹۳۶ توسط پایوش دوزی و محاکمات قلابی استالین تیرباران شد.
- بوخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸): یکی دیگر از رهبران حزب بلشویک بود که آثاری نیز از خود بجای گذاشته است که معروفترین آن "الفبای کمونیسم" نام دارد. بوخارین در سال ۱۹۲۳ در جناح راست حزب بلشویک قرار گرفت و به استالین علیه تروتسکی ملحق شد. وی در سال ۱۹۲۸ از استالین جدا شد و رهبری "اپوزیسیون راست" را بعهده گرفت. در سال ۱۹۲۹ از حزب اخراج و سپس در سال ۱۹۳۸ قربانی توطئه‌های استالین گردید و تیرباران شد.
- کامنف (۱۸۸۳-۱۹۳۶): یکی از بلشویک‌های قدیمی که مانند زینوویف در سال ۱۹۲۵ به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ توسط استالین از حزب کمونیست شوروی اخراج شد. وی در سال ۱۹۲۸ مجدداً عضویت حزب پذیرفته شد و یکبار دیگر در سال ۱۹۳۲ تسلیم سیاست‌های استالین شد ولی سرانجام در سال ۱۹۳۶ طی محاکمات قلابی مسکو، محکوم و تیرباران شد.
- رایکوف (۱۸۸۱-۱۹۳۸): وی همراه بوخارین جناح راست را در حزب رهبری می‌کرد. در سال ۱۹۲۹، هنگامی که استالین از جناح راست حزب جدا شد، رایکوف تسلیم سیاست‌های استالین شد. او در سال ۱۹۳۸ در سری سوم محاکمات مسکو به اعدام محکوم و تیرباران شد.
- وانگ چینگ-وی (۱۸۸۴-۱۹۴۴): رهبر حکومت چین در منطقه صنعتی "ووهان" و رهبر "جناح چپ" کومین تانگ بود. وانگ چینگ-وی هم‌مانند چیانگ‌کایشک در عوض ایفای نقش انقلابی که استالینیست‌ها به او اعطاء کرده بودند، به کارگران "ووهان" حمله و به کشتار آنان پرداخت.
- چیانگ‌کایشک (۱۸۸۷-۱۹۷۵): رهبر حزب سرمایه‌داری "کومین تانگ" بود و در حین انقلاب چین در سال‌های (۱۹۲۵-۲۷) رهبری نظامی این حزب بود. استالین و کومینترن حزب کمونیست چین را به انحلال این حزب و همکاری با چیانگ‌کایشک تشویق کردند. چیانگ‌کایشک سپس در آوریل ۱۹۲۷ دست به یک کودتای نظامی در شهر شانگهای و کشتار کمونیست‌ها و کارگران چین زد. از آن پس کومینترن و استالین به حمایت وان چینگ-وی برخاستند.
- کرنسکی (۱۸۸۲-۱۸۷۰): از اعضا حزب سوسیال رولوسیونر روسیه بود که به چهارمین دوما (مجلس تزاری) انتخاب شد. پس از انقلاب فوریه و سقوط تزار، او یکی از اعضای کابینهٔ حکومت موقت شد و پس از آن ریاست دولت موقت را بعهده گرفت. حکومت وی در اثر انقلاب اکتبر سرنگون شد. واژه "کرنسکیسم" در فرهنگ سیاسی مترادف است با حکومت‌های بورژوازی که در اثر یک انقلاب اجتماعی بر سر کار می‌آیند.
- کورنیلف: یکی از ژنرال‌های روسی بود که در سال ۱۹۱۷ فرماندهی ارتش تزار در

جبهه جنوب غربی جنگ را بعهدہ داشت. او در ژوئیه ۱۹۱۷ به فرماندهی کل قوای کرنسکی منصوب گردید و در سپتامبر همان سال دست به یک کودتای ضدانقلابی علیه حکومت کرنسکی زد که در اثر بسیج شوراها و کارگران و دهقانان روسیه مضمحل شد. وی در همان سال دستگیر شد ولی بعداً موفق به فرار گردید و تا سال ۱۹۱۸ که کشته شد به فعالیت‌های ضدانقلابی خود علیه حکومت انقلابی شوروی ادامه می‌داد.

• میلیوکوف (۱۸۵۹-۱۹۴۳): استاد تاریخ و رهبر حزب بورژوائی کادت در روسیه بود. وی وزیر امور خارجه اولین حکومت موقت روسیه بود و در ماه مه ۱۹۱۷ استعفا داد.

• رادک (۱۸۵۵-۱۹۳۹): قبل از جنگ جهانی اول در جناح چپ احزاب سوسیال دموکرات لهستان و آلمان قرار داشت و در سال ۱۹۱۷ با لنین به روسیه آمد. او در زمان لنین یکی از مبلغین مشهور کمینترن بود. رادک تا سال ۱۹۲۹ یعنی تا زمان تبعید تروتسکی به ترکیه، عضو اپوزیسیون چپ بود و سپس تسلیم استالین شد و به سمت متخصص امور خارجه کرملین منصوب گردید. رادک در سال ۱۹۳۷ در محاکمات مسکو به ده سال زندان محکوم شد و بعد از دو سال اعلام شد که در زندان مرده است.

• ماسلف (۱۸۹۱-۱۹۴۱): از رهبران حزب کمونیست آلمان بود که از سیاست‌های زینوویف تبعیت می‌کرد. وی در سال ۱۹۲۶ هنگامی که عضو هیئت اجرائیه کمینترن بود به اپوزیسیون چپ پیوست. او در سال ۱۹۲۷ از حزب کمونیست آلمان اخراج شد ولی در سال ۱۹۲۸ همراه با زینوویف تسلیم سیاست‌های استالینیستی شد.

• تال هایمر (۱۸۸۴-۱۹۴۸): از رهبران حزب کمونیست آلمان.

• رمه له (۱۸۸۵-۱۹۳۷) در سال ۱۹۲۶ جزو رهبران حزب کمونیست آلمان درآمد و در سال ۱۹۳۳ پس از روی کار آمدن هیتلر به اتحاد شوروی فرار کرد. رمه له در سال ۱۹۳۷ توسط پلیس مخفی استالین کشته شد.

• تلمان (۱۸۸۶-۱۹۴۴): در سال ۱۹۲۶ به عضویت هیئت اجرائیه کمینترن انتخاب شد. تلمان از حامیان سرسخت استالین بود و پس از اخراج ماسلف و فیشر، او رهبر بلامنازع حزب کمونیست آلمان شد. در سال ۱۹۳۳ توسط نازیها دستگیر شد و در اردوی نازیها درگذشت.

• لوتر (۱۵۴۶-۱۴۸۳): از رهبران مذهبی آلمان بود که رهبری اولیه پروتستانهای مسیحی را در دست داشت.

• پرئوبراژنسکی (۱۸۸۶-۱۹۳۷) در سال ۱۹۰۳ به حزب بلشویک پیوست. وی از اعضای اپوزیسیون چپ بود و کتاب‌های اقتصادی بسیاری نوشته است. او همچنین همراه با بوخارین کتاب "الفبای مارکسیسم" را نوشته است. پرئوبراژنسکی در سال ۱۹۲۹ پس از تبعید تروتسکی تسلیم استالین و سیاست‌های او شد.

• روزا لوکزامبورگ (۱۸۷۱-۱۹۱۹): متولد لهستان و بنیانگذار حزب سوسیال دموکرات لهستان در سال ۱۸۹۳ بود. او در سال ۱۸۹۷ در جناح چپ جنبش سوسیالیستی آلمان شروع به فعالیت کرد. وی در سال ۱۹۱۵ توسط حکومت آلمان دستگیر و زندانی شد. لوکزامبورگ از زندان با همکاران انقلابی از جمله کارل لیبخت "انجمن اسپارتاکوس" را تشکیل داد. او در اثر انقلاب ۱۹۱۸ آلمان از زندان آزاد شد. وی سپس حزب کمونیست آلمان را بنیان گذاشت و در سال ۱۹۱۹ همراه با لیبخت توسط سوسیال دموکرات‌ها (که زمامدار حکومت بودند) به قتل رسید.

• پارووس (۱۸۶۹-۱۹۲۴) یکی از فعالین سوسیال دموکراسی روسیه و آلمان بود. ابتدا در جناح چپ و سپس در منتهای راست آن قرار گرفت.

• رافس (۱۸۸۳-۱۹۴۲): در سال ۱۹۰۳ به "بوند" (سازمان یهودیان سوسیالیست) پیوست. مدت‌ها از مخالفین حزب کمونیست و انقلاب اکتبر بود. پس از حمایت از رژیم ضدانقلابی پتل یورا در اوکراین، به حزب کمونیست پیوست و یکی از مجریان اصلی سیاست استالین در چین شد.

- رودزیانکو (۱۹۲۴ - ۱۸۵۹): سیاستمدار ارتجاعی روسیه و یکی از رهبران حزب اکتبرییست‌ها (حزب سلطنت‌طلبان بورژوازی) و همچنین یکی از زمینداران بزرگ بود. او رئیس دوما سوم و چهارم بود که دوما چهارم در اثر انقلاب فوریه منحل شد.
- گوچکوف (۱۹۳۶ - ۱۸۶۲): یکی از سرمایه‌داران مسکو که از رهبران اکتبرییست‌ها نیز بود. پس از انقلاب فوریه، او تا ماه مه وزیر جنگ حکومت موقت بود.
- لوید جورج (۱۹۴۵ - ۱۸۶۳): بین سالهای ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ نخست‌وزیر لیبرال انگلستان بود و پس از پایان جنگ جهانی اول از طرف انگلستان در کنفرانس ورسای شرکت کرد.
- کلمانسو (۱۹۲۹ - ۱۸۴۱): بین سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۹ نخست‌وزیر فرانسه بود. او نیز ریاست هیئت نمایندگی فرانسه را در کنفرانس ورسای عهده‌دار بود.
- پورسل: از بنیان حزب کمونیست انگلستان که پس از مدت کوتاهی این حزب را ترک کرد و رهبری شورای عمومی اتحادیه‌های کارگری را در زمان همکاری با اتحادیه‌های کارگری شوروی در کمیته آنگلوروسی بعهده داشت.
- پیل سودسکی: یکی از سوسیالیست‌های قدیمی لهستان بود که بعدها نیروهای متخاصم علیه اتحاد شوروی را رهبری کرد و سپس در سال ۱۹۲۶ دیکتاتوری دست راستی خود را در آن کشور برپا ساخت.
- وارسکی: نام مستعار وارچافسکی یکی از رهبران حزب کمونیست لهستان که قبل از جنگ جهانی اول با روزا لوکزامبورگ همکاری می‌کرد و در جناح چپ حزب کمونیست لهستان قرار داشت. در سالهای بعد به سمت راست گروید و در جناح استالینیستی قرار گرفت. او در سال ۱۹۳۸ همراه سایر مهاجرین لهستانی بوسیله استالین اعدام شد.
- استامبولیسکی: در راس حکومتی در بلغارستان قرار داشت که از حمایت دهقانان برخوردار بود و در سال ۱۹۲۳ توسط یک کودتای ارتجاعی سرنگون شد. حزب کمونیست بلغارستان این را مبارزه بین دو بخش بورژوازی تلقی کرد و در این باره بیطرف باقی ماند و در مبارزه علیه ارتجاع بصورت مستقل و نه بصورت دیگر شرکت نمود. پس از پیروزی ارتجاع، کمونیست‌ها از اولین قربانیان حکومت جدید بودند.
- تزره‌تلی: منشویک گرجستانی و رهبر سوسیالیست‌ها در دوما دوم تزاری بود. پس از انقلاب فوریه، او سمت وزارت پست و تلگراف را بعهده گرفت.
- دان: از رهبران منشویک‌ها بود که در زمان جنگ موضع پاسیفیستی اتخاذ کرد.
- نیکلای دوم (۱۹۱۸ - ۱۸۶۹): آخرین تزار روسیه که در اثر انقلاب فوریه سرنگون شد.
- ویلهلم دوم (۱۹۴۱ - ۱۸۵۹): قیصر آلمان در زمان جنگ جهانی اول.
- سمیلگا: از بلشویک‌های قدیمی که از سال ۱۹۰۷ در جنبش انقلابی فعالیت می‌کرد. در دوران جنگ داخلی در اتحاد شوروی، در جبهه فعالیت داشت. سمیلگا سپس عضو شورای عالی اقتصاد شوروی گردید. او همچنین به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد ولی در سال ۱۹۲۹ تسلیم استالین شد.
- منژینسکی: در زمان تالیف کتاب "انقلاب پیگیر" وی رئیس گ. پ. او. (پلیس مخفی استالین) بود.
- یاروسلافسکی: یکی از اعضای کمیسیون کنترل مرکزی حزب بود که عمده فعالیت‌هایش معطوف به اپوزیسیون چپ و اخراج آنان از حزب بود.